

# جنبش زیدیّه در ایران

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# جنبش زیدیه در ایران

شامل

فعالیتهای فکری و سیاسی علویان زیدی

در ایران

پژوهش و نگارش

**عبدالرفیع حقیقت (رفیع)**



انتشارات فلسفه

تهران ــ یوسف‌آباد ــ مدبر ــ خیابان ۴۱ پلاك ۶۰

تلفن ٦٣٤١٥٩

---


- جنبش زیدیه در ایران
- عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
- چاپ دوم (با تجدیدنظر و حروف‌چینی جدید)
- تابستان سال ١٣٦٣ خورشیدی
- چهار هزار نسخه
- حروفچینی غزاله
- چاپ رامین

انتشارات فلسفه
تقدیم میکند

این کتاب را به‌روان پاك استاد بزرگوارم شادروان حضرت آیت‌الله‌العظمی علامهٔ حائری‌مازندرانی «سمنانی» که تاریخ‌نگاری خود را مدیون راهنمائی‌های ارزنده و آموزندهٔ آن مرحوم میدانم، تقدیم میدارم.

(رفیع)

## پیش گفتار مؤلف

### به‌نام او

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صدهزار سال همه خلق کائنات — فکرت کنند در صفت و عزت خدا
آخر به‌عجز معترف آیند کای اله — دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

همانطور که در تاریخ نهضتهای ملی ایران و تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان به تفصیل نوشته‌ام، بعد از حمله تازیان به ایران و استقرار حکومت امویان و سپس عباسیان قوم غالب و فرمانروایان غاصب آنها هیچگاه نتوانستند بر سرزمین دیلم و طبرستان یعنی گیلان و مازندران دست یابند. و در اثر مبارزه‌جوئی و سخت‌کوشی و شکست ناپذیری دیلمان در مقابله با عباسیان، دشمنی آشکار در بین دیلمیان و عباسیان در تاریخ اسلام به منتهای شهرت ومعروفیت رسیدهنگامی که‌آزار وتعقیب‌علویان ازطرف فرمانروایان تازی به ویژه‌عباسیان درعراق و عربستان درقرن دوم و سوم هجری شدت یافت، علویان با در نظر گرفتن دشمنی مشترك با عباسیان به سوی ایران شتافتند و در اثر علاقه‌مندی ایرانیان به علویان به سرزمین خراسان و دیلم و طبرستان به ویژه نقاط کوهستانی و سخت عبور راه یافتند.
اقدامات و فعالیتهای سری و زیرزمینی بی‌وقفه و دامنه‌دار علویان و ایرانیان برضد عمال عباسی در ایران به ویژه در نقاط کوهستانی شمال و شمال شرق ایران در قرنهای نخستین اسلامی در خور توجه و تعمق تاریخی است که به تفصیل در این کتاب مورد تحقیق قرار گرفته است. موضوعی که باید در اینجا بازگو شود شدت فعالیت علویان زیدی در این سه قرن می‌باشد که

بسیار چشم‌گیر و درخشان و قابل ستایش است. زیرا همانطور که در متن این کتاب نوشته شد زیدیه (زیدیان) جنبش و قیام برضد دشمنان آل علی یعنی امویان و عباسیان را با شمشیر یعنی پیکار مسلحانه و خونریزی تصویب و تأیید می‌کردند. و حتی رهبر و پیشوائی را که در میدان جنگ به مبارزه و مقابله نپرداخته بود امام نمی‌دانستند بدهمین علت (بر خلاف شیعیان دوازده امامی که سعی می‌کردند از راه استدلال و تعقل و تأثیر فکری به حقانیت و رهبری خود ادامه دهند) همواره سعی داشتند که تلاش و کوشش مبارزه‌جویانه خود را آشکار کنند و خلفای اموی و عباسی و عمال آنان را در هراس انداخته و آرام نگذارند.

بهر حال همانطور که در متن این کتاب ملاحظه می‌فرمائید در اثر پی‌گیری و پشت‌کار علویان زیدی با هم‌فکری و همکاری ایرانیان معتقد به تشیع علوی نخستین دولت مستقل علویان در جهان اسلام و ایران در آغاز نیمه دوم قرن سوم هجری (۲۵۰) در شمال ایران تشکیل گردید و تا قرن چهارم (۳۱٦ هجری) بر نواحی طبرستان و گرگان و گیلان و کومش (سمنان، دامغان، بسطام) تا نیشابور تسلط داشت.

زیدیان با انقراض حکومت علویان در طبرستان از فعالیت و مبارزه بر ضد غاصبان حکومت و فئودالهای مردم آزار باز نایستادند و تأثیر خود را در بین افکار و طبقات مختلف به‌ویژه گروههای مبارز مانند: آل‌بویه (دیلمیان) سربداران، حروفیه و نقطویه همچنان ادامه دادند.

نگارنده در ضمن تحقیق و تألیف تاریخ نهضتهای ملی ایران و تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان به اهمیت فعالیت و تلاش و مبارزه حق‌طلبانه علویان زیدی در به‌ثمر رسانیدن جنبشهای استقلال‌طلبانه ایرانیان در قرنهای نخستین اسلامی واقف گردیدم. بنابر این به منظور روشن کردن نکات تاریک تاریخ نهضت علویان در ایران ضمن بیان قسمتی از اقدامات آنان در تحقیقات تاریخی خود به فکر تألیف کتابی مستقل پیرامون فعالیتهای فکری و سیاسی علویان زیدی در ایران (جنبش زیدیه در ایران) افتادم و مقالاتی از آن در مجله گوهر (سال پنجم و ششم) چاپ و منتشر کردم.

اکنون بسیار خوشوقتم که کتاب (جنبش زیدیه در ایران) و به همراه آن کتاب (تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری) که حاوی حق‌جوئی‌ها و حق‌گوئی‌ها و مبارزه‌طلبی‌های ایرانیان و علویان یعنی وارثان راستین حقیقت اسلام و استقلال ملی ایرانی می‌باشد[1] به‌پیشگاه ملت ایران ارمغان میگردد.

تهران ـ ونك بتاریخ دوازدهم آذر سال ۱۳۵۹ خورشیدی

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

---

۱ـ صادق سرمد شاعر معاصر در این مورد چه نیکو سروده است

قصهٔ آل علی سر سیاست بود و ملك ملك آری بی‌سیاست قصه‌ای بی‌پاستی

چون بنی‌امیان درایران تخم‌قهر وکینه کاشت مهر اولاد علی در قلب ما پیراستی

مهر ایران تا نصیب غیر ایرانی بود قسمت ایرانیان بی مهری مزداستی

## مقدمه صحیفه سجادیه

روایت صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه ازعمیدالرؤسا هیبةاللهبن حامدبن احمدبن ایوب شروع میشود. وی میگوید:

سید اجل نجم‌الدین بهاء الشرف ابوالحسن محمدبن حسین‌بن احمدبن علی‌بن محمدبن عمربن یحیی علوی حسینی ما را حدیث کرد که:

شیخ سعید ابو عبدالله محمدبن احمدبن احمدبن شهریار خزانه‌دار آستان مقدس ابوالائمه مولی الموالی امیرالمومنین علی‌بن ابیطالب علیه ــ الصلوة والسلام در ماه ربیع‌الاول سال ۵۶۱ هجری ما را خبر داد که: این صحیفه بر شیخ صدوق ابومنصور محمدبن محمدبن احمدبن عبدالعزیز عکبری معدل رحمةالله علیه خوانده میشد و من میشنیدم که چنین روایت میکرده‌اند.

از ابوالفضل محمدبن عبداللهبن مطلب شیبانی و او می‌گفت که: شریف ابو عبدالله جعفر محمدبن جعفربن حسن‌بن جعفربن حسن‌بن حسن‌بن امیرالمومنین علی‌بن ابیطالب علیهم‌السلام ما را حدیث کرد که:: عبداللهبن عمربن خطاب زیات در سال ۲۶۵ هجری ما را حدیث کرد و چنین گفت که:

دائی من علی‌بن نعمان اعلم مرا حدیث کرد و گفت که:

عمیربن متوکل ثقفی بلخی از پدرش متوکل‌بن هارون مرا حدیث کرد و گفت که من یحیی‌بن زیدبن علی (ع) را پس از شهادت پدرش (زید) دیدار کردم.

وی در این هنگام به سمت خراسان عزیمت کرده بود بر وی سلام کردم. از من پرسید: از کجا می‌آئی؟ گفتم: از سفر حج برمیگردم. ازخویشاوندان و پسر عموهایش پرسید و دربارهٔ حضرت امام صادق صلوات‌الله علیه پرسش

بسیار کرد. من در پاسخ یحیی‌بن زید به‌عرض او رسانیدم که حضرت جعفربن محمد صلوات‌الله‌علیهما و بنی‌اعمامش در فاجعهٔ شهادت زیدبن‌علی (ع) که شرح آن در کتاب آمده است) سخت اندوهنا کند.

فرمود: عموی من محمدبن علی (ع) پدرم را از این قیام منع کرد و آیندهٔ این قیام را به همین ترتیب که صورت گرفت برایش توضیح داد. در این هنگام یحیی‌بن زید از من پرسید:

آیا پسر عمویم جعفربن محمد صلوات‌الله علیهما را دیدار کرده‌ای؟ گفتم: دیدارش کردم. آیادربارهٔ من سخنی نفرمود. از وی چیزی نشنیده‌ای؟ گفتم: چرا شنیده‌ام. چه شنیده‌ای؟ بمن بگو. گفتم: فدای تو گردم دوست نمیدارم در چنین هنگام آنچه شنیده‌ام برای توباز گویم. فرمود: مرا ازمرگ میترسانی؟ زودباش هرچه شنیده‌ای بگو. گفتم: چنین میفرمود که تو هم مثل پدرت کشته و بدار آویخته خواهی شد. رنگ رویش برگشت واین‌آیت را از کلام‌الله کریم تلاوت کرد:

«یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده‌ام‌الکتاب» سپس گفت: ای متوکل: پروردگار بزرگ دین اسلام را بوسیلهٔ ما تأیید و تحکیم فرمود و بما علم و شمشیر عطا کرد. علم و شمشیر دراختیار ما قرار گرفت ولی پسران عموی ما فقط به علم اختصاص یافته‌اند. گفتم: فدای تو گردم. چنین می‌بینم که مردم پسر عمویت جعفر صادق صلوات‌الله علیه را بیش از تو دوست میدارنـد و بسوی او میل بیشتری نشان میدهند. اینطور است. عموی من محمدبن علی وپسرش جعفربن محمد صلوات‌الله علیهم مردم را بسوی زندگانی میخوانند ولی ما مردم را بجانب مرگ دعوت می‌کنیم. پرسیدم: ای پسر پیغمبر! شما و پسر عموی شما آیا کدامیك دانشمندتر و آگاه‌ترید.

اندکی فکر کرد و آنگاه سربرآورد و گفت:

ما همه از نعمت علم بهره‌مندیم منتها با این تفاوت که عمو و پسر عموی من از آنچه ما خبر داریم خبر دارند، ولی ما از آنچه آنها خبر دارند خبر نداریم. عمو وپسرعموی من هرچه ما میدانیم میدانند و ما آنچه راکه میدانند نمیدانیم.

و بعد پرسید: آیا از گفته‌های پسر عموی من چیزی نوشته‌ای؟ گفتم: آری. نشانم بده به‌بینم. من چندین یادداشت که از سخنان گرانبهای امام علیه‌السلام مشحون و محتوی دانش‌ها و فضائل بود جلویش گذاشتم، بعلاوه دعائی را که حضرت صادق علیه‌السلام بمن املا فرموده بود و فرموده بود که این دعا را پدرش محمدبن علی از پدرش علی‌بن حسین (ع) روایت کرده و شمه‌ای از صحیفهٔ کامله است به اختیارش گذاشتم.

یحیی‌بن زید این دعا را بازدید کرد و آن وقت گفت: اجازه دارم که از روی این دعا رونویس کنم، تعجب کردم: این نعمت از خاندان شما بمن رسیده و شما چه حاجت به اجازهٔ من دارید. فرمود: هم‌اکنون صحیفه‌ای از دعای کامل که پدرم از پدرش حفظ کرده به اختیار تو خواهم گذاشت. پدرم وصیت کرد که این دعا را از مردم نااهل پنهان بدارم.

در این هنگام از جابر خاستم و بعنوان تبرك و تشکر سر یحیی‌بن زید را بوسیدم و گفتم: بخدا ای پسر پیغمبر دین من محبت و اطاعت شماست و امیدوارم که ولایت شما مایهٔ سعادت من در دنیا و آخرت باشد.

یحیی آن صحیفه را که از حضرت صادق (ع) بیادگار داشتم به غلامش داد و فرمان داد که ازروی این صحیفه نسخه‌ای با خط زیبا وروشن رونویس کند و به وی عرضه دارد. شاید بتواند این صحیفه را بخاطر بسپارد. (آنگاه گفت) من از پسر عمویم جعفر صادق (ع) بارها این صحیفه را خواسته بودم اما از اجابت تقاضای من خودداری میفرمود.

اگرچه حضرت امام (ع) سفارشی نکرده بود که این دعا را بکسی بسپارم، معهذا از کارم پشیمان شدم، زیرا گمان کردم که امام از این کار خوشنود نباشد ولی دیگر چاره‌ای نداشتم. (در این موقع) یحیی‌بن زید از لای کیف خود طومار مهر و موم شده‌ای را بیرون کشیده نگاهی به مهرش افکند و گریه کرد و بعد مهر را شکست و طومار را گشود و بنام احترام و تجلیل آن طومار را بر چهره و چشمانش کشید و گفت: بخدا ای متوکل اگر پسر عمویم از پایان کار خبر نمیداد و نمی‌گفت که مرا خواهند کشت و بدارم خواهند زد هرگز این صحیفه را بتو وانمی‌گذاشتم وهمچنان نگاهش

می‌داشتم. ولی می‌دانم که پسر عموی من به حق سخن گفته و این حقایق را از پدران بزرگوارش دریافته است و آنچه فرموده صورت خواهد گرفت.
من ترسیدم که این تحفهٔ گرانبها بدست بنی‌امیه بیفتد و در خزانهٔ آنان از دسترس مردم پنهان بماند. تو این صحیفه را از من بگیر و خاطرم را آسوده ساز. صبر کن. در این هنگام که قضای الهی دربارهٔ من به امضا میرسد و کار من با این قوم پایان می‌گیرد این امانت را به پسر عموهایم محمد و ابراهیم پسران عبداللهبن حسن‌بن حسن‌بن علی (ع) برسان زیرا این دو برادر پس از من بر ضد دشمنان دین قیام خواهند کرد. (چنانکه قیام کردند و شرح آن در متن این کتاب آمده است)، متوکل‌بن هارون گفت: پس از شهادت یحیی‌بن زید بمدینه برگشتم و به دیدار حضرت ابوعبدالله جعفر صادق (ع) افتخار یافتم و ماجرای یحیی را به عرض امام رسانیدم. امام گریه کرد و سخت اندوهناك شد و آنگاه فرمود: پسرعمویم را خداوند بیامرزد و وی را به پدران و اجدادش برساند. بخدا ای متوکل همانطور که یحیی بخاطر صحیفه پدرش نگران بود و می‌ترسید که این صحیفه بچنگ بنی‌امیه بیفتد من هم بخاطر این صحیفه نگران بودم و از یحیی کتمانش میکردم زیرا میترسیدم که پس از شهادتش به بنی‌امیه برسد. صحیفهٔ یحیی کجاست؟ بحضورش تقدیم داشتم. امام جعفر صادق (ع) صحیفه را گشود وفرمود بخدا این خط خط عموی من زید و این دعا دعای جدم علی‌بن حسین (ع) است. و بعد به پسرش اسماعیل گفت: برخیز وآن دعا راکه بتو سپردم ودستور داده‌ام که نگاهش بداری بیاور. اسماعیل صحیفه را در خدمت پدر بزرگوارش گذاشت. این صحیفه درست نظیر صحیفه‌ای بود که یحیی بمن سپرده بود.
امام جعفر صادق (ع) آن صحیفه را بوسید و بر دیدگان مبارکش گذاشت و فرمود: این خط پدرمن است و در آن هنگام که جدم علی‌بن حسین این دعا را به پدرم املا میفرمود و او مینوشت من حضور داشتم.
گفتم: ای پسر پیغمبر اگر اجازتی باشد این دو صحیفه را باهم تطبیق کنیم. اجازه داده و گفت: من ترا برای کار شایسته یافته‌ام.
من این دو صحیفه را با یکدیگر تطبیق و مقابله کرده‌ام درست با هم

نظیر و مانند بوده‌اند. حتی در یك حرف هم اختلافی نداشتند.
در این هنگام از حضرت امام جعفر صادق(ع) اجازه خواستم که بنا به وصیت یحیی‌بن زید این صحیفه را به محمد و ابراهیم پسران عبدالله‌بن حسن برسانم.
امام(ع) این آیت را از کلام مجید تلاوت فرمود:
«ان‌الله یأمرکم ان تؤد و الامانات الی اهلها» فرمان پروردگار این است که امانت‌ها را به صاحبش بازگردانید و تکلیف شما هم اینست که صحیفه را به پسران عبدالله برسانید. وقتی برخاستم که به دیدار محمد و ابراهیم بشتابم حضرت صادق(ع) مرا از رفتن بازداشت و دستور فرمود که محمد و ابراهیم به حضورش احضار شوند.
لحظه‌ای دیگر پسران عبدالله حضور یافتند، صادق‌آل محمد صلی‌الله ـ علیهم اجمعین رو بجانب آنان برگردانید و گفت: این صحیفه میراث پسر عموی شما یحیی‌بن زید است و یحیی شما را به جای برادران خود به این میراث اختصاص داد و من شرطی بر شما مقرر دارم. بفرمـای که خـدای رحمتت فرماید. شرط من اینست که میراث پسر عموی خود را از مدینه بدر نبرید. پرسید چرا؟ امام علیه‌السلام فرمود: یحیی‌بن زید میترسید که پس از شهادت این‌میراث گرانبها بدست دشمنانش بیفتد ومن‌هم بخاطر همین نگرانم. محمد و ابراهیم عرض کردند: آخر او میدانست که کشته خواهد شد. و شما هم از آینده ایمن نمانید زیرا من میدانم که شما دو برادر مانند پسر عموی خود قیام خواهید کرد و همچنان مانند او به شهادت خواهید رسید[۱].
در این هنگام محمد وابراهیم پسران عبدالله ازجای برخاستند و گفتند: لاحول‌ولا قوة الا بالله العلی العظیم.
سپس امام جعفر صادق(ع) بمن فرمود: یحیی‌بن زید به تو گفته که عموی من محمد و پسرش جعفر مردم را بسوی زندگانی خوانده‌اند و مـا آنان را بسوی مرگ دعوت کرده‌ایم. (عرض کردم) آری یا بن‌رسول‌الله پسر عموی شما یحیی چنین گفته است. خدا یحیی را رحمت کند. پدرم مرا

۱ـ ماجرای قیام این دو برادر در متن کتاب حاضر شرح داده شده است.

از پدرش و از جدش و بالاخره از امیرالمومنین علی علیه‌السلام حدیث کرد که رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله را بر منبر خواب سبکی ربـود وی در رؤیای خود چنان دید که چند مرد مانند بوزینه ازمنبرش ببالا وپاپین میپرند و مردم را بسوی قهقرا میرانند ناگهان از خواب سبك بیدار شد و بر سیمای مبارکش سایهٔ اندوه افتاد. در آن هنگام جبرئیل این آیت از آسمان بدو القا کرد:

«وما جعلنا الرؤیاالتی اریناك الا فتنةالناس و الشجرة الملعونه فـی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیاناً کبیراً.»

و غرض از شجره ملعونه بنی‌امیه بود. از جبرائیل پرسید: آیا در عهد و زمان من بوزینگان بشر صورت چنین کنند؟ (گفت) نه یا رسول‌الله، چرخ اسلام بسی بگردد تا از هجرت تو ده سال بگذرد و آنگاه چرخ به گردشش ادامه دهد تا سال هجرت به سی و پنج رسد و پنج سال هم بدین گردش بماند. در این هنگام چرخ گمراهی و ضلالت بگردش در آید و در ایـن گردش حکومت فراعنه آغاز شود. امام جعفر صادق(ع) فرمود آیهٔ کریمه: «انا انزلناه فی‌لیلةالقدر و ما ادریك ما لیلةالقدر. لیلةالقدر خیر من الف شهر».

بدین مناسبت نزول یافته و آن هزار ماه حکومت بنی‌امیه باشد که در آن از شب قدر نشانی نیست. بنی‌امیه هزار ماه بر مردم حکومت کنند و چنان باشد که اگر کوههای جهان در برابرشان به سرفرازی و گردنکشی برخیزند این قوم بر کوههای جهان چیره و پیروز شوند تا آن لحظه که پروردگار متعال سقوطشان اراده فرماید و بگردنشان در اندازد. بنی‌امیه در طول این مدت بر دشمنی و کینهٔ ما که اهل بیت نبوتیم بمانند و رسول مکرم به آنچه که اهل بیت و شیعیان و اصحاب مودتش از بنی‌امیه بینند خبر داده و این آیهٔ شریفه در این‌باب ازجانب خداوند متعال نزول یافته است: «الم ترالی الذین بدلوا نعمت‌الله کفراً و احلواقومهم دارالبوار. جهنم یصلونها وبئس‌القرار». نعمت‌الهی که با دست بنی‌امیه تبدیل شـود محمد و اهل بیتش باشنـد که دوستیشان کلید بهشت و دشمنی‌شان مایهٔ عذاب جحیم است.

پیامبر گرامی این اسرار را به علی و اهل بیتش باز گفته است در اینجا

امام صادق فرمود:

تا قیام قائم آل محمد عجل‌الله تعالی فرجه هیچکس از خانواده ما بر ضد ظلم و بخاطر اقامه و احیای حق برنخاسته و برنخیزد مگر آنکه خود به بلا افتد و بعلاوه چنین قیامی برای ما و پیروان ما رنج و فشار بیشتری پدید آورد. متوکل بن هارون گفت:

سپس امام جعفر صادق (ع) صحیفهٔ کامله را بمن القا فرمود و این صحیفه بر هفتاد و پنج باب مشتمل بود که یازده باب از خاطرم رفت و آنچه توانستم حفظ و ضبط کنم. شصت وچند باب است»[1].

بدیهی است حفظ و ضبط مجدد آن از طرف متوکل بن هارون با نقل داستان نگهداری مکتوب به شرحی که گذشت مورد تردید می‌باشد.

---

۱ ــ نقل از صحیفهٔ سجادیه علی‌بن حسین (زین‌العابدین) علیه‌السلام ترجمه و نگارش جواد فاضل از انتشارات مؤسسهٔ امیرکبیر.

# فهرست مطالب کتاب

## منشاء فرقه زیدیه

زیدیه (زیدیان) فرقه‌ای از شیعهٔ امامیه است که بعداز علی‌ابن‌حسین «امام زین‌العابدین» امـام چهارم شیعیان اثنی‌عشری (دوازده امامی) علیه‌السلام فرزند زیدبن‌علی‌بن‌حسین‌بن‌ابیطالب (ع) را امام میدانند.

بطوریکه نوشته‌اند[1]، کسانی‌که به‌امامت حسین‌بن علی علیه‌السلام قائل شدند، بعدازآن حضرت پسرش علی‌بن‌حسین یعنی زین‌العابدین (ع) را امام دانستند ولی پس‌از رحلت وی شیعیان حسنی و حسینی دربارهٔ جانشینی‌امام اختلاف کردند. زیدیه (زیدیان) گفتند: پس‌از علی‌بن‌حسین، پسرش زید، امام است. زیدبن‌علی‌بن‌حسین (ع) شاگرد واصل‌بن‌عطاء غزال پیشوای‌فرقهٔ معتزله بود. از آنروز زیدیه، پس از وی پیرو اهل اعتزال شدند. این فرقه بدلعن ابوبکر و عمر وعثمان قائل نیستند و امامت مفضول را باوجود فاضل جایز می‌دانند. شیعیان کوفه چون اورا مخالف لعن شیخین دیدنـد، ترکش کردند از آنرو به‌رافضه معروف گشتند که به‌معنی ترک کننده است. میان زید و برادرش حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام امام پنجم شیعیان دوازده امامی اختلاف بـود. محمدبن عبدالکریـم شهرستانی دربارهٔ علت ایـن اختلاف می‌نویسد: چون زید شاگرد واصل‌بن‌عطا بود مذهب اعتزال داشت و قدری مذهب بود و شرط امامت را قیام و خروج به‌شمشیر می‌دانست. حتی روزی، گستاخانه به‌برادر گفت پدر ما امام نبود، زیرا هرگز خروج نکرد و در راه دین شمشیر نکشید.

### قیام زیدبن علی‌بن حسین برضد امویان

زیدبن علی‌بن حسین نخستین کس از خاندان حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بودکه پس از واقعهٔ کربلا، برضد امویان قیام کرد و با این طغیان

---

۱ــ الملل و النحل شهرستانی جلد اول صفحه ۲۵۲ ــ ۲۵۱

در صدد بدست آوردن خلافت افتاد. خروج زید در زمان خلافت هشام‌بن عبدالملک اموی (۱۲۵ ـ ۱۰۵ هجری) یعنی در سال ۱۲۱ هجری اتفاق افتاد وی مدتی نهفته وپنهانی‌مردم را بدقیام علیه حکومت امویان ونافرمانی از خلفا دعوت میکرد و برای شورش و خروج زمینه را آماده میساخت. در این مدت چندین‌بار مخفی‌گاه خود را از بیم عمال هشام‌بن عبدالملک اموی تغییر داد. بجز کوفه که در آن زمینهٔ افکار برای قیام برضد امویان آماده بود، چندی نیز، در بصره و دیگر شهرهای عراق بهرفت‌وآمد پرداخت و یاران و همدستان را فراهم آورد.

هندوشاه‌بن سنجر بن‌عبدالله صاحبی نخجوانی، مؤلف کتاب تجارب ـ السلف، دربارهٔ خروج زیدبن علی‌بن حسین (ع) نوشته است: «زید پیوسته سودای خلافت درسر داشت و بنی‌امیه میدانستند. پس اتفاق افتاد که هشام زید را به ودیعتی از خالدبن عبدالله‌القسری متهم کرد و نامهٔ به او نوشت پیش یوسف‌بن عمر، فرمانروای عراق رود. زید به‌کوفه رفت و یوسف از او آن حال پرسید، زید معترف نشد، یوسف او را سوگند داد و بازگردانید، زید ازکوفه بیرون آمد و روی به مدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتند: اینجا صدهزار مرد شمشیرزن داریم که همه درخدمت توجان‌سپاری کنند، بازایست تا باتو بیعت‌کنیم و بنوامیه اینجا اند کند و اگر از ما یک قبیله قصد ایشان‌کند. همه را قهر توانندکرد تا بهمهٔ قبایل چه‌رسد.

زید گفت: من ازغدر شما میترسم ومیدانید که با جد من حسین (ع) چه‌کردید؟ ترک من‌گیرید که مرا این‌کار درخور نیست! ایشان او را به خدای تعالی سوگند دادند و به عهود و مواثیق مستحکم گردانیدند و مبالغهٔ بسیار نمودند. زید به‌کوفه آمد و شیعه، فوج‌فوج، بیعت میکردند تا پانزده هزار مرد از اهل‌کوفه بیعت‌کردند بهغیر از اهل مداین و بصره‌و واسط و موصل و خراسان[۲] و چون‌کار تمام شد، دعوت آشکار کرد و یوسف‌بن عمر که ازطرف بنی‌امیه حاکم‌کوفه بودلشکری‌جمع کرد وهردوفریق با یکدیگر

---

۲ـ در اینجا معلوم میشودکه حامیان زید ازآغاز در ایران بهویژه درمرکز و مشرق و شمال شرق ایران بوده‌اند.

جنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او با اندك فوجی بماند و جنگی عظیم کرد، ناگاه بهتیری که برپیشانی او آمد، کشته شد. یارانش پیکر اورا دفن کردند وآب برروی‌آن جاری نمودند تاگور وی پیدا نباشد ودشمنان نتوانند بدن زید را ازخاك بیرون‌آورند. یوسف‌بن عمر درجستن کالبد او سعی نمود وبازیافت وفرمود تا صلبش کردند ومدتی مصلوب بود، بعد از آتش بسوختند و خاکستر او در فرات ریختند.»[۳]

ابن واضح یعقوبی، در شرح خروج زیدبن علی(ع) مینویسد:

«شیعیانی که درکوفه بودند بر وی گردآمدند و خبر به‌یوسف‌بن عمر رسید و با ایشان بجنگ برخاست و میان آنان نبردی سخت روی داد. سپس زیدبن علی کشته شد و او را بر خری حمل کرده و به کوفه آوردند و سرش را بالای نی‌زدند سپس بدن زید را سوزانده نیمی از خاکستر او را در فرات و نیمی را درکشتزار ریختند. یوسف گفت: بخدا قسم، ای مردم کوفه! شما را رها کنم که اورا درخوراك خود بخورید ودرآب خود بیاشامیدو کشته شدن زید در سال ۱۲۱ هجری روی داد و بقولی در سال ۱۲۲ هجری»[۴]

مسعودی درباره این واقعهٔ تأسف‌انگیز که در حقیقت بایدآن را صحنهٔ دومین کربلا نامید، نوشته است[۵]: «ابوبکر عیاش و جماعتـی از اخباریان گفته‌اند که زید پنجاه ماه در کناسهٔ کوفه برهنه روی‌دار بود و چون دوران ولیدبن یزیدبن عبدالملك اموی فرارسید و فرزند یحیی‌بن زید در خراسان علم طغیان برافراشت، ولید به‌عامل خود درکوفه نوشت که: «نعش زید را با چوب دارش بسوزان» و او چنان‌کرد و خاکسترش را روی فرات بباد داد.[۶]

بنابه گفته طبرسی در اعلام الوری، و عبدالجلیل رازی در کتاب النقض[۷]

---

۳ــ تجارب‌السلف تألیف هندوشاه‌بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی به‌تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۸۲ــ۸۱.

۴ــ تاریخ یعقوبی ترجمه مرحوم دکتر آیتی جلد دوم صفحه ۲۹۹

۵ــ مروج‌الذهب جلد سوم صفحه ۲۲۰

۶ــ مقاتل‌الطالبین صفحه۱۳۳

۷ــ النقض صفحه ۴۵۸ و صفحه ۲۶۰

و صاحب جنةالنعیم[۸] و دیگران، زیدبن‌علی‌بن حسین(ع) مردم را دعوت به‌خویش نکرد. برای آشنائی بیشتر به‌امر وی صورت بیعت آن حضرت به شکلی که در تاریخ طبری آمده در اینجا نقل میشود: «وکانت بیعةالتی یبایع علیها الناس:

اناندعوکم الی کتاب‌الله و سنةنبیه صلی‌الله علیه‌وسلم و جهاد الظالمین و الدفع عن‌المستضعفین و اعطاءالمحرومین، و قسم هذاالفیء بین‌اهله بالسواء وردالمظالم و اقفال المجمرو نصرنا اهل البیت علی من نصب‌لناو جهل حقنا اتبایعون علی ذلك؟ فاذا قالوانعم وضع یده علی یده‌ثم یقول: علیك عهدالله و میثاقه و ذمتة و ذمة رسوله لتفین بیعتی و لتقاتلن عدوی و لتنصحن لی فی‌السر والعلانیة. فاذا قال نعم مسح یده علی یده‌ثم قال: اللهم اشهد!»[۹]

بطوری‌که حمدالله مستوفــی نوشته است[۱۰] زیدبن علی‌بن حسین(ع) در سال ۱۲۱ هجری، درکوفه، بر امیر عراق یوسف‌بن عمر ثقفی که ازطرف هشام‌بن عبدالملك والی آنجا بود، خروج کرد، از مردم‌کوفه پانزده هزار تن به‌بیعت وی‌گردن نهادند. لکن به‌هنگام خروج فقط سیصد مرد با وی آمدند. از اینجاست که گفته‌اند: «رفضوازیداً» ونام رافضی برایشان نهادند.

با توجه به‌وقایع بعدی باید گفت: خروج زید و مجاهداتی که برای پیشرفت مقصود خویش یعنی مقابله با امویان نمود تقویت بزرگی بود از حزب و تشکیلات زیرزمینی عباسیان که چندی بعد بر دولت امویان غالب آمدند. هرچند بعلت شهادت زید، فرقهٔ شیعه در مقصودی که داشت عقب افتاد و شکست فاحش یافت، ولی باید تصدیق کرد، که این حادثه سبب شد که مردم رنج‌کشیدهٔ ایران وعراق در حمایت وتقویت از عباسیان وبالاخره انهدام پایهٔ حکومت ظالمانهٔ امویان بیشتر از پیش باهم متحد شوند.

---

۸ــ جنةالنعیم صفحه ۸۶

۹ــ تاریخ طبری جزء ۸ صفحه ۲۶۰

۱۰ــ تاریخ گزیده صفحه ۲۸۲

## آشفتگی اوضاع خراسان دراواخر دوره امویان

بعد از شهادت و مرگ دلخراش زیدبن علی‌بن حسین(ع)، یاران و طرفداران صدیق وی مورد تعقیب عمال خلافت امویان قرار گرفتند. آنان ایران بویژه خراسان و مناطق کوهستانی شمال شرقی و مرکزی ایران را برای پنهان شدن خود محلی مناسب تشخیص دادند. بنابراین گروهی از شیعیان و طرفداران آل‌علی(ع) که در رأس آنان چهار پسر بنامهای یحیی، حسین، عیسی و محمد قرار داشتند مخفیانه رهسپار ایران شدند و پس از ورود بدایران که در آن زمان جزء مستملکات دولت امویان محسوب میشد بسوی مرکز ایران فعلی(ری) و شمال شرقی (خراسان) عزیمت کردند و در اندك زمان، در نقاط مختلف نواحی مذکور، و بویژه اماکن صعب‌العبور مسکن گزیدند. بهمین جهت، در این زمان و سالهای بعد بطوریکه عبدالجلیل رازی نوشته است[۱۱] ری بدویژه دهکده‌های کوهستانی ونك و کن وبرزاد (فرحزاد) و اوین، ازکانونهای ایرانی فرقه زیدیه (زیدیان) شد.

در این میان یحیی فرزند ارشد زید شهید بدخراسان رفت و با ورود او آن خطه بصورت مرکز انقلاب و قیام برضد امویان درآمد. یعقوبی مینویسد[۱۲]:

چون زیدکشته شدوکار اوبهرصورتی که بود بدانجام‌رسید، شیعیان خراسان بدجنبش آمدند و امرشان آشکار شد و همدستان و هواخواهانشان بسیار شدند وکار بنی‌امیه و ستمهایی راکه برآل پیامبرکرده بودند، برای مردم باز می‌گفتند، تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت وداعیان ظاهر شدند و خوابها دیده شد وکتابهای پیشگوئی برسر زبانها افتاد، یحیی‌بن زید بدخراسان گریخت.

درسرخس خوارج که همواره مخالف امویان بودند درصدد برآمدند با او همدست شوند ولی یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج بازداشتند[۱۳]

۱۱ــ النقض تألیف عبدالجلیل رازی صفحه ٤٥٧ و ٤٥٨

۱۲ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۲۹۹

۱۳ــ تاریخ نهضتهای‌ملی‌ایران (ازحملهٔ تازیان تا ظهورصفاریان) تألیف رفیع صفحه ٢١٤

اوناگزیر به‌بلخ رفت ودر آنجا پنهانی به‌فعالیت برضد امویان مشغول گردید. یوسف‌بن عمر، موضوع را به‌هشام‌بن عبدالملک گزارش کرد. هشام که از بهم‌خوردگی اوضاع خراسان و بسیاری مخالفان حکومت در آنجا باخبر گشته بود، به‌یوسف‌بن عمر نوشت که: مردی آشنا به‌وضع خراسان نزد من فرست و او عبدالکریم‌بن سلیط‌بن عطیه حنفی را نزد وی فرستاد.

هشام از وی وضع خراسان ومردم آنجا وکسانی راکه شایستگی حکومت خراسان را برای مقابله با ناراضیان دارند جویا شد وی کسانی را از قیس و ربیعه نام می‌برد، هر گاه مردی از ربیعه نام میبرد، هشام می گفت بوسیله ربیعه نمیتوان مرزها را نگاهداشت پس نصربن سیار لیثی را نام برد و هشام گفت: گویی که او نصر است و سیار (پیروزی است و پیش رونده) پس گفت: ای غلام فرمان حکومت او را بنویس. فرمان وی نوشته شد و او فرمود که یوسف‌بن عمر را بگیرد و عقوبت کند. بدین‌ترتیب نصربن سیار که پیش از آن برشهرستانی ازشهرستانهای‌خراسان حکومت‌داشت به‌فرمانروائی خراسان منصوب گردید تا به‌اوضاع آشفته خراسان که درحال غلیان وانفجار بود آرامش و سامان دهد.

## قیام یحیی‌بن زید در مشرق ایران

سرانجام آثار اقدامات و فعالیتهای پنهانی یحیی‌بن زیدبن علی‌بن حسین(ع) در بلخ و نواحی اطراف آنجا و اتحاد و هم‌بستگی و هم‌پیمانی با گروه ناراضیان خراسان کم کم، آشکار گردید. خبر این اقدامات و بالا گرفتن کار یحیی به‌یوسف‌بن‌عمر ثقفی حاکم عراق رسید، که زیدبن علی‌بن حسین به‌فرمان و دستور او در کوفه شهید شده بود. یوسف باشتاب‌به‌نصربن سیار والی خراسان نامه نوشت و دستور داد هرچه زودتر یحیی را بگیرد و یاران او را به‌سختی سرکوبد. نصر لشکری را به‌فرماندهی هدیة‌بن عامر سعدی به‌سوی بلخ گسیل داشت تا یحیی‌بن زید را مورد تعقیب قرار دهد و در بند کشد. هدیة‌بن عامر پس از ورود به‌بلخ با یحیی بجنگ پرداخت و بر وی ظفر یافت.

پس او را بگرفت و به‌مرو آورد. نصربن سیار یحیی را درمرو زندانی کرد و خبر آن را به‌یوسف‌بن عمر نوشت و در مورد پایان کار یحیی کسب تکلیف کرد.

یعقوبی مینویسد[۱۴]: نصربن سیار که در زمان هشام‌بن عبدالملك. یحیی بن زیدبن علی‌بن الحسین (ع) را دستگیر کرد، او را به مرو برد و در قهندز مرو زندانی کرد وبهشام خبر داد، لیکن‌رسیدن نامه‌اش با مرگ هشام مطابق افتاد، «نهم ربیع‌الاول سال ۱۲۵ هجری» پس ولید به او نوشت که آزادش کن، و بقولی یحیی‌بن زید چاره‌جوئی کرد تا از زندان گریخت و رهسپار بیهق ابر شهر[۱۵] شد و گروهی از شیعیان بر وی گرد آمدندو گفتند: تاکی به خواری تن می‌دهید؟ در حدود صدوبیست مرد با او همراه شدند پس‌بر گشت و به‌نیشابور آمد و عمربن زراره قسری، عامل نیشابور، به‌جنگ اوبرخاست لیکن یحیی بر او ظفر یافت و خود و همراهانش را بشکست و اسلحهٔ ایشان رابگرفت سپس‌آنان راتعقیب کردوعمر و بن‌زراره را دستگیرساخت وکشت.

پس از این واقعه، یحیی رهسپار بلخ گردید. نصربن سیار سلم‌بن ـ احوز هلالی را به‌جنگ وی فرستاد. سلم میرفت تا به‌سرخس رسید و یحیی به‌باد غیس رفت وبر مرو رود پیشدستی کرد، چون نصر خبریافت باسپاهیان خود به‌سوی یحیی رفت و در جوزجانان با او روبرو گردید و جنگ سختی میان آندو روی داد. در این هنگام، تیری برپیشانی یحیی فرود آمد و او برزمین افتاد دشمنان وی پیش تاختند و سرش را از تن جداکردند یاران یحیی‌بن‌زید پس ازکشته شدن وی آنقدر جنگیدند تا همه‌کشته شدنـد.[۱۶] (رمضان سال ۱۲۵ هجری) نصربن سیار دستور داد سربریده یحیی‌بن زید را به‌دمشق پایتخت دولت جباربنی‌امیه فرستادند وپیکرش را نیزبر دروازهٔ جوزجانان آویختند و تا روزی‌که یاران ابومسلم برخراسان دست یافتند

۱۴ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۳۰۶

۱۵ـ بیهق (سبزوار) بعدها یکی ازکانونهای مهم شیعیان درخراسان گردید. برای اطلاع بیشتر در این‌باره به‌تاریخ جنبش سربداران ودیگر جنبشهای ایرانیان درقرن هشتم هجری تألیف رفیع مراجعه شود.

۱۶ـ تاریخ طبری در سال ۱۲۵ هجری

(۱۳۲ هجری) پیکر یحیی همچنان بردار بود.

مرگ یحیی که در هنگام قتل ظاهراً هیجده سال بیش نداشت و رفتار اهانت‌آمیزی که با جسد او کردند، شیعیان خراسان را سخت برانگیخت از این رو، ابومسلم خراسانی در آغاز کار خود در خراسان ازاین تأثر همگانی مردم آنجا استفاده کرد و به‌کسانی‌که نهفته با او بیعت می‌کردند وعده می‌داد که انتقام خون یحیی را از کشندگانش باز خواهد گرفت. گوئی خون یحیی، همانند خون ایرج و سیاوش، ازفوران و غلیان فرونمی‌افتاد وآتش کین‌توزی را در نهاد مردم خراسان روزبروز شعله‌ورتر میساخت و آنان را علیه دولت امویان مصمم‌تر و راسخ‌تر میکرد، ابومسلم چون بر جوزجانان دست یافت قاتلان یحیی‌بن‌زید را بگرفت وبکشت و پیکر یحیی را از دار فرودآورد و بخاك سپرد مردم خراسان هفت روز بر یحیی نوحه‌سرائی کردند و در این سال در خراسان، هر فرزندکه از مادر بزاد، اورا (یحیی) یا (زید) نام نهادند.[۱۷]

## جریانهای فکری زیدیه «زیدیان»

بعد از مرگ علی‌بن حسین(ع)، امام چهارم شیعیان (٩٤ یا ٩٥ هجری) در میان آنان انشعابی تازه پدید آمد گروهی‌که از عدم فعالیت سیاسی ابوجعفر محمد باقر فرزند علی‌بن حسین(ع)، امام پنجم شیعیان، و اشتغال مستمر وی به امور دینی ناراضی بودند، گرد برادر پرشور و فعال او زیدبن علی‌بن حسین(ع) جمع شدند، بدانگونه‌که یاد شد، زید طرفدار اقدامات قاطع برضد امویان بود، از این رو بدعوت شیعیان کوفه «پایتخت خلافت علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام» از مدینه بدآنجا رفت تا قیام ایشان را برضد هشام‌بن عبدالملك خلیفه اموی رهبری‌کند. این قیام ده ماه طول کشید و سرانجام، بطوریکه میدانیم سرکوب شد. زیدبن علی بهنگامهٔ پیکار به‌تیر دشمن از پای درآمد و تن اورا درکوفه مصلوب کردند وسر بریده‌اش را گاه در دمشق و گاه درمدینه برستونی آویختند و درمعرض تماشای عمومی

۱۷ــ مروج‌الذهب جزء ۲ صفحه ۱٤٦ کامل ابن‌اثیر جزء ٤ صفحه ۲٦۰

قرار دادند.

از تاریخ (۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری) به‌بعد، طرفداران زید فرقه‌ای جداگانه از شیعیان را تشکیل دادند. شیعیان امامیه، یعنی آنان‌که امام محمدباقر و امام جعفر صادق علیه‌السلام و اخلاف ایشان را به‌امامت قبول دارند، مخالف زیدیه بودند، زیدیه، زیدبن علی‌بن حسین(ع) را امام پنجم می‌شناسند، ولی دور نیست که این عقیده پس از زندگی حماسی و شهادت دلیرانهٔ او، پیدا شده باشد زیرا در جایی دیده نشده است که زیدبن علی خود خویشتن را، امام نامیده باشد.

زیدیه نیز مانند دیگر شیعیان معتقد بودند که علی‌بن‌ابیطالب«ع» بیش از دیگر صحابهٔ پیامبر اسلام مستحق امامت بوده است و این نه‌بخاطر خویشاوندی با رسول خدا، بلکه از لحاظ قدوسیت و صفات عالیه روحانی خود اوست یعنی صفاتی‌که هم‌شیعیان وهم مخالفان هر دو برای‌آن حضرت قائل بودند. ولی زیدیه برای امامان صفات خاص قدوسی و ظهور وتجلی الهی و یا علوم غیبی قائل نبودند. مفهوم زیدیه در مورد امامت به‌مفهوم سنیان خیلی نزدیك بود، زیرا آنان میگفتند امام مدافع دین وجماعت‌اسلامی است ولی به‌هیچ‌وجه قائد روحانی و قدسی مرتبت و معصوم نباشد. زیدیه، مانند دیگر شیعیان، معتقدند که امام باید ازخاندان پیامبر یعنی «اهل‌بیت» باشد. اما برخلاف شیعهٔ امامیه، جانشینی پسر را به‌جای پدر شرطی ضرور نمی‌دانند. طبق تعلیمات ایشان جماعت می‌تواند هریك از اعضاء دودمان علوی را، اعم از حسینیان یا حسنیان، برحسب صفات شخصی وی، به‌امامت برگزینند. به‌عقیدهٔ زیدیه کسی ازعلویان رابايد به‌امامت برگزید که خویشتن را عنصری فعال و پیشوائی صاحب اراده نشان دهد و بتواند شناخت حقوق خود را از سوی مردم کسب کند، یا به بیان دیگر مقام خلافت را تملیك و تسخیر سازد. زیدیه وجود چندین امام را، در آن واحد، در ممالك مختلفهٔ اسلامی جایز می‌دانند، بشرطی‌که استقرار رابطهٔ میان آن‌کشورها دشوار باشد و یا اینکه به‌تشکیل دولتهایی جداگانه در آن سرزمینها موفق شده و

امامان علوی را در رأس آن دولتها مستقر کرده باشند. زیدیه باسنیان بیش از دیگر شیعیان مدارا می‌کردند، بدان حد که دو خلیفهٔ نخستین اسلام یعنی ابوبکر و عمر را لعن نمی‌کنند. ولی عثمان را محکوم میسازند. آنان در این که ابوبکر و عمر برخلاف قاعده و قانون به خلافت انتخاب شدند با دیگر شیعیان توافق دارند، ولی معتقدند از این امر که بگذریم این دو کس افراد شایسته وخدمتگزار اسلام بوده‌اند. زیدیه ویژگیهای دیگری را نیز حائزند که ایشان را به‌سنیان نزدیك میکند، مانند نظر منفی به‌تقدیس اولیاء الله و عرفان (صوفیگری) ... بعدها سنیان و شیعیان امامیه از رد این دو موضوع صرف‌نظر کردند. ولی زیدیه در عقیدهٔ خویش باقی ماندند. زیدیه نظر دیگری را که بعدها مورد قبول اکثر سنیان قرار گرفت نمی‌پذیرند مبنی بر این که حتی کسانی که گناه کبیره مرتکب شده و بی‌توبه مرده‌اند اگر مسلمان مؤمن باشند عذاب جهنم در مورد ایشان به‌طور موقت اعمال خواهد شد. به‌عبارت دیگر وجود «اعراف» و «آتش پاك کننده» را نفی میکنند. زیدیه تنها شاخه‌ای از شیعه هستند که اصل تقیه یا پنهان داشتن معتقدات را قبول ندارند. عدم قبول اصل تقیه نتیجهٔ الزامات اخلاقیی بوده‌است که زیدیه برای افراد خویش قائل بودند و از آنان می‌خواستند که فعال باشند و برای پیروزی جماعت خویش بکوشند. زیدیه مشروع بودن متعه یا صیغه منقطع را هم که برای مدتی محدود منعقد می‌شود قبول ندارند در صورتیکه شیعیان امامیه جایز می‌شمارند.

از مجموع معتقدات زیدیه نتایج زیر بدست می‌آید:

۱ــ درباره خلافت حضرت علی(ع) چون نصی وجود نداشت، وصیتی و شبه وصیتی هم نبود بنابراین ولایت و خلافت آن حضرت، وراثت از نبی(ص) نیست بلکه امری است که برمبنای اختیار استوار است.

۲ــ زیدبن علی‌بن حسین(ع) بطور صریح می‌گوید: علی(ع) بر شیخین ــ ابوبکر و عمر و تمام صحابه برتری داشت اما تصریح نشده است که ملازمهٔ این افضلیت و قرابت بر پیامبر(ص) خلافت است، زیرا خلافت بر مدار اختیار افضل نیست بلکه اختیار کسی است که توانائی حمل این

بار سنگین را داشته باشد و او کسی است که مردم از او اطاعت می‌کنند، برای تولیت او فتنه نمی‌انگیزند و بهمین لحاظ است که واجب می‌آید اختیار خلیفه بشورای مسلمین باشد نه آنکه شخص معینی را فرض گیرند، اما صاحبان شور، فضلای قوم‌اند.

۳ـ در کار تولای شیخین، مصلحتی جاری بود بنابراین نباید آنان را سب ولعن و ولایتشان را رفض کرد.

۴ـ نظر چهارم زیدیه مربوط به‌خروج دو امام در دو قطب است. شهرستانی درشرح مذهب زیدیه می گوید: هرگاه شرایط امامت در دوپیشوا از دو سرزمین جمع باشد، بنابر معتقدات فرقهٔ زیدیه اطاعت از هردو واجب خواهد بود. بنظر میرسد خروج دو امام و بیعت صحیح برایشان هنگامی منطقی است که معلوم نگردد کدامیك بر دیگری سبقت داشته یا امامت کدامیك ازآن دو، ولایت عامه است؟ در اینصورت بنابر عقیدهٔ امام زید بشرط آنکه بین دو امام، خصوصیتی باقی نباشد هرکدام در اقلیم خود مطاع و امام عصر خود خواهد بود. ابن خلدون نوشته است: تعلق یافتن منصب خلافت یا امامت به‌دو تن در یکزمان روانیست برحسب ظواهر احادیثی که بر این امر دلالت می‌کند و در صحیح مسلم، کتاب الامارهآمده است. برخی گفته‌اند منظور از عدم جواز خلافت دو خلیفه اینست که در یك شهر یا نزدیك به‌یکدیگر باشند. لیکن هنگامی که براثر وسعت کشورهای اسلامی امام یا خلیفه نتواند به‌امور ممالك دیگر رسیدگی کند جایز است خلیفه یا امام دیگری درکشورهای دور از مقر خلافت تعیین شود تا مصالح عمومی را زیر نظر بگیرد. بعضی این نظر را به‌دلیل اجماع ردکرده‌اند. ولی دلیل آنان روشن نیست زیرا اگر دراین‌باره اجماعی وجود داشت در آثار عالمان نامور و متکلمان پیشین که بمعرفت اجماع آگاهی کامل داشتند از آن یاد میشد و استادانی نظیر ابواسحاق اسفراینی شیخ متکلمان و امام الحرمین صاحب کتاب الارشاد که براین نظر متمایل بودند از آن یاد میکردند.

محمد ابو زهره میگوید: ما نمیدانیم امام زید بنابر چه اصلی این مسئله را مطرح کرده است و از طریق مصادری که دسترسی داشتیم نیز این نکته

برما آشکار نشد. آیا امام زید در این مورد بر مصالحه‌ای که بین علی(ع) و معاویه برقرار شد تکیه کرده است تازه این اتکا نارواست زیرا علی(ع) بر امامت معاویه اعتراف نداشت و آن صلح‌وسازش، بنابر مصلحت مسلمین و انجام فرائض حج بهم پیوست. شاید بتوان نظر داد که شالودهٔ این فکر، وسعت دامنهٔ دولت اسلامی روز بود که از سمرقند تا آندلس و جنوب فرانسه گسترش داشت و مصلحت ایجاب می‌کرد که احکام تجزیه شود و تعاون، شامل حال والیان عصر گردد. برترین شاهد این عقیده آنست که در یک زمان، محمد نفس زکیه در مدینه وابراهیم برادر او دربصره خروج کردند.

۵ـ پنجمین نظر زیدیه مربوط به‌بازگشت امام موعود است. بنابرآنکه کیسانیه عقیده داشتند محمدبن ابی‌طالب مهدی منتظر است و همچنان در «جبل‌رضوی» زندگی می‌کند. نیز شیعهٔ دوازده امامی بعد از آن فریق عقیده دارند که امام دوازدهم زنده است و در روزگاری که زمین از جور و ظلم پرشود خروج خواهدکرد وعدالت را برقرار خواهد ساخت. اسماعیلیه نیز معتقدند که هر دو امام، از نظر پنهانند. اما نظر امام زید باتوجه به‌رأی او دربارهٔ امام مفضول ـ آشکار است به‌این معنی‌که امام مکتوم، وجود ندارد. مستحق امامت‌کسی است‌که بدعوت خود خروج کند نه آنکه مستور و مورد انتظار باشد.

۶ـ ششمین نظر زید درباره«قدر» است. درجریان اختلافی که پیرامون قضاوقدر در آن عصر پیش آمده بود نظر زیدبن علی‌بن حسین(ع) حد متوسطی بین ایمان به‌قدر و آزادی عمل انسان در طاعات و معاصی بشمار است. وی میگوید: هرکس به‌خدا و خواسته‌های او ایمان نیاورد کافر است. و هرکس نیز که گناه خود را از ناحیهٔ خدا بداند کافر است. کسانی که به طاعات گردن می‌نهند از مهر ایزدی برخوردار میشوند و هرکس مرتکب گناهی شود باید کیفر ببیند.

۷ـ هفتمین نظر زید مربوط به (بداء) است. کیسانیه عقیده داشتند که علم و اراده خداوند تبارك و تعالی، تغییرپذیر است. بنابر آنکه در قرآن آمده است «یمحواللهمایشاء و یثبت و عنده‌ام‌الکتاب» و در خبر است که

پیامبر دربارهٔ دعا فرمود: هرگاه کسی خدا را فرا خواند، خواستهٔ او اجابت خواهد شد. اجابت دعا، خودنوعی بداء است، اما امام زید بااین فکر مخالفت ورزید و گفت: علم و ارادهٔ الهی، ازلی و پایدار است و هرچیز به‌تقدیر اوست. پس در اینصورت چگونه چنان علمی، تغییر خواهد پذیرفت؟
چه منافاتی دارد که از بنده‌ای به‌اختیار او عملی سر زند که علم آن نزد خداست، اگر چه به رضاء و محبت خدا نباشد؟ دعا و نظایر دعا نیز مقدور را تغییر نمی‌دهد، اما آن را ظاهر و روشن میسازد و «یمحوالله مایشاء و یثبت» نه‌تنها دلیل بداء نیست بلکه گواه استواری اراده و ثبات علم ازلی خداوند است. همچنانکه: «قداحاط بکل شیئی علماً» و «الله بکل شیئی علیم».

۸ــ هشتمین نظر زیدبن علی درباره عصمت پیشوایان از خطا ولغزش واعجاز آنان است. امامیه میگفتند: خداوند تعالی در وجود پیشوایان، علمی اشراقی قرار داده است که ایشان را از لغزش باز میدارد. اما امام زید، این افکار را نپذیرفت و معتقد بود که یك پیشوا گرچه از فرزندان فاطمه زهرا (ع) است، چون کسان دیگر است. و طبعاً از خطا مصونیت ندارد، علم او اگر هم اشراق باشد، فیضی نیست بلکه چون ناشی از درس و بحث است بمانند سایر مردم مستلزم خطا و صواب نیز هست و مادام چنین است نیازی نیز به خرق عادات و اعجاز نیست. امام از طریق حجت و برهان برای خود دعوت و بیعت می‌گیرد و در راه امامت شمشیر میکشد.[۱۸]

## فرقه‌های زیدیه

زیدیه اسم عمومی... جمیع فرقه‌هائی است که بعد از حضرت امام علی بن حسین ملقب به زین‌العابدین علیه‌السلام، بجای امام محمد باقر، (ع) پسر دیگر آن حضرت، یعنی زیدبن علی‌بن حسین (ع) را که شرح شهادتش پیش از این یاد شد امام دانستند.[۱۹]

برخی از مورخان از جمله صاحب بیان الادیان، زیدی‌ها را پنج فرقه

۱۸ــ علویان طبرستان تألیف ابوالفتح حکیمیان صفحه ۱۴۷ ــ ۱۴۳
۱۹ــ خاندان نوبختی تألیف شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی صفحه ۵۰

میداند: مغیریة ــ جارودیة ــ ذکریة ــ خشبیة و خلفیة[۲۰]

مسعودی، زیدیان را هشت فرقه دانسته و دربارهٔ آنان چنین نوشته است: «جمعی از مؤلفان کتب و مقالات و آرا و دیانات چون ابو عیسی محمدبن هارون وراق و دیگران گفته‌اند که: زیدیه بدوران آنها هشت فرقه بوده‌اند. فرقه‌نخست جارودیه، یعنی اصحاب ابوالجارود، زیادبن منذرعبدی که میگفتند امامت خاص فرزندان حسن وحسین است. فرقه دوم مرثدیه، فرقه سوم ابرقیه و فرقه چهارم یعقوبیه که یاران یعقوب‌بن علی کوفی بودند فرقهٔ پنجم عقبیه و فرقهٔ ششم ابتریه که یاران کثیر ابتر وحسن‌بن صالح یحیی بودند. فرقه هفتم جریریه یعنی یاران سلیمان جریر و فرقهٔ هشتم یمانیه یعنی یاران محمدبن یمان کوفی. اینان به‌مذهب افزودند و مذهب‌های تازه بر اصول سابق خویش بنیاد کردند.»[۲۱]

در کشاف اصطلاحات الفنون، سه فرقهٔ زیدی را چنین شرح میدهد: زیدیه گروهی از شیعه‌اند منسوب به‌زیدبن علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام وآنان سه فرقه هستند:

فرقه اول جارودیه. اصحاب ابی‌الجارود که حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام نام او را (سرحوب) نهاده بود، یعنی شیطان علیه‌اللعنة والخذلان و میفرمود که مکان او دردریاست. این فرقه به‌نص فرمایش پیغمبر، صلی‌الله علیه‌وآله و سلم، امامت را بعد از پیغمبر مخصوص امیر مؤمنان علی‌بن ــ ابیطالب وسیدی شباب‌اهل الجنة امام‌حسن وامام حسین علیهم‌السلام میدانند و یاران پیغمبر را چون با امیر مؤمنان اقتدا نکردند کافر می‌شناسند وپس از حسنین، امامت را بر طریق شوری، بین اولاد آن دو وجود مقدس واجب میشمارند. بدین‌طریق که هریك از فرزندان آن دو بزرگوار که داناتر و پهلوان‌تر بود وبا شمشیر قهروغلبه بردیگران خروج کرد وغلبه یافت امامت او راست و در امام منتظر اختلاف کرده‌اند که او محمدبن عبدالله‌بن‌الحسین بن‌علی است که زنده وکشته نشده است یا محمدبن القاسم‌بن علی‌بن‌الحسین

۲۰ــ بیان‌الادیان، یادداشت بخط مرحوم علی‌اکبر دهخدا

۲۱ــ مروج‌الذهب و معادن الجوهر تألیف ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۲۱۱

یا یحیی‌بن عمر صاحب کوفه‌می‌باشد (از احفاد امام زین‌العابدین علیه‌السلام).
فرقهٔ دوم، سلیمانیه، یاران سلیمان جریر، که گفته‌اند امامت باید در بین خلق به‌طریق شوری صورت گیرد و عقد امامت به‌دو مرد از خیار مسلمانان باید منعقد شود. و امامت مفضول بر فاضل صحیح و درست باشد و ابوبکر و عمر هر دو امام بوده‌اند و هرچند امت در بیعت با آن دو با وجود علی‌بن ابیطالب خطایی مرتکب شده‌اند. اما نظر به‌آنکه این خطا به‌فسق منجر نشده قابل عفو و چشم پوشی است و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کرده‌اند.
فرقهٔ سوم، بتیریه، یاران بتیر ثومی میباشند و با سلیمانیه در عقیده موافقت دارند. جز آنکه دربارهٔ عثمان متوقف شده‌اند. این بود سه فرقهٔ زیدیه و بیشتر آنان در زمان ما مقلد میباشند. و در اصول عقاید به مذهب اعتزال و در فروع به‌مذهب حنیفه مراجعه کنند. جز در اندکی از مسائل.
زیدیان در عبادات و بعضی از مسائل که مایهٔ تمایز شیعه و سنی است روش شیعه را دارند، مانند (حی‌علی‌خیرالعمل) گفتن در اذان، پنج بار تکبیر گفتن در نماز میت. نخوردن ذبیحهٔ نامسلمانان و غیر اینها. زناشوئی با غیر زیدی وزواج متعه را جایز نمی‌دانند. شرایط اصلی امام در مذهب زیدیه عبارت است از اینکه از اهل‌بیت پیغمبر باشد «خواه از نسل امام حسن، خواه از نسل امام حسین». بنابراین امامت ارثی نیست. امام باید بشخصه به‌جنگ و دفاع قادر باشد و از این رو کودك یا مهدی غایبی را به امامت قبول ندارند. امام باید عالم در علم دین باشد. در نتیجهٔ این شرط نزد زیدیه، کوشش شخصی عامل قطعی برای رسیدن به‌مقام امامت بشمار رفته و سلسلهٔ پیوسته امامان پیدا نشده و حتی زیدیه گاه بی‌امام بوده‌اند و گاه وجود بیش از یك امام را در یك زمان پذیرفته‌اند.[۲۲]
در مسائل شریعت و اصل لایتغیر دینی یکی از ویژگیهای زیدیه است که الهیات معتزله را بطور دربست پذیرفتند. اصل رد تشبیه و تقدیر و

۲۲ــ عیون‌الاخبار جلد دوم صفحه ۱۴۵ ــ البیان والتبیین جلد سوم صفحه ۵۳

قبول آزادی اراده را هم از معتزله اخذ و قبول کردند.[۲۳]

با اینکه زیدیه باسنیان اختلافات جدی نداشتند و با ایشان روش مدارای نسبی را پیش گرفته بودند، اما بخاطر کمال مطلوب خویش، یعنی ایجاد حکومتی روحانی که امامی علوی و انتخابی در رأس آن باشد جانانه مبارزه می‌کردند و با آنکه از لحاظ اصول شریعت میانه‌روترین شیعیان بودند، ولی در قرنهای دوم و سوم هجری فعالترین مبارزان طریق انتشار افکار شیعه به‌شمار می‌آمدند. برخلاف شیعه امامیه که بیش از زیدیه از اهل سنت و جماعت دور شده و از آنان تنفر داشتند وسه‌خلیفه اول را نیز لعن می‌کردند و غاصبشان میشمردند و در طی قرنهای دوم و سوم هجری غالباً از فعالیت سیاسی احتراز مینمودند.[۲٤]

همانطور که در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان «از زرتشت تارازی» به‌تفصیل آمده است، فعالیت سیاسی شیعه امامیه به‌زمانهای متأخرتری مربوط میشود. بهرحال در حال‌حاضر، ذکر علت فعالیت سیاسی زیدیه و عدم فعالیت شیعه امامیه، در قرنهای دوم و سوم هجری، دشوار است. فقط حدس میتوان زد که علت در ترکیب اجتماعی این دو فرقه در آن عهد بوده است.

از آنجاکه زیدیه در رأس بسیاری از نهضتهای ملی قرارگرفته بودند، گمان میرودکه در آن زمان عقایدشان، گونه‌ای بددینی شمرده می‌شد. بد دینیئی که از لحاظ معتقدات محافظه‌کار ولی از لحاظ سیاسی، فعال بوده است.

توضیحی که معتزله برای بعضی از اصول شریعت اسلامی می‌داده‌اند توسط سران زیدیه مأخوذگردیده بود، ولی افراد عادی به‌آن چندان توجه نداشتند.

---

۲۳ــ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی تألیف حنا الفاخوری ــ خلیل الجر ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی صفحه ۱۱۲

۲٤ــ درباره عدم فعالیت سیاسی شیعه امامیه در قرنهای دوم و سوم به‌پاسخ حضرت امام جعفر صادق(ع) به ابوسلمه ایرانی در جریان نهضت خراسانیان برضد دولت امویان (۱۳۲ هجری) به(تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۱۹۹ ــ ۱۹۸ مراجعه شود.

## خط‌مشی سیاسی زیدیه و خوارج

تلفیق معتقدات محافظه‌کارانه، یعنی کوشش در دست نزدن به‌عقاید و احکام صدور اسلام و بیم از هرگونه بدعت و نوآوری در مسائل دینی، در نزد خوارج که آنان نیز مخالف حکومت زمان خود بودند مشاهده میشود. شاید همانندی ترکیب اجتماعی این دو فرقه (خوارج وزیدیه) موجب ایمان مشترك به‌این اصل باشدکه مرتکبین گناهان کبیره دیگر مسلمان نیستند و به‌عذاب ابدی دوزخ محکوم میباشند هر دو فرقه از این مقدمه چنین نتیجه گرفته‌اندکه وظیفهٔ دینی ایشان جهاد با فرمانروایانی است که به‌اصول صدر اسلام درباره حکومت روحانی خیانت ورزیده‌اند. یعنی خلفای اموی وپس از ایشان خلفای عباسی که زیدیه آنان را غیر قانونی میدانست و برضدآنان بارها علم طغیان و عصیان برافراشت.[۲۵]

## فعالیت زیدیان در سقوط دولت امویان

شهادت دلخراش زیدبن علی‌بن حسین (ع) در کوفه بسال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری یعنی در زمان حکومت هشام‌بن عبدالملك اموی و بعد دستگیری وکشته شدن فرزندش یحیی‌بن‌زید علوی در جوزجانان (گـوزگانان). خراسان بسال ۱۲۵ هجری توسط نصربن سیار عامل بی‌انصاف و لیدبن یزید اموی، کار سقوط حکومت منحوس امویان را بیش ازحد تصور به‌جلو انداخت. زیرا یحیی‌بن زید وصیت کرده بود پس از وی، امامت به‌محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن سبط، ملقب به نفس‌زکیه، برسد.[۲۶]

باتوجه به‌اینکه زیدیان امامت را رهبری در کارشمشیرودین می‌دانستند بنابراین‌با اعلام خبر این وصیت تصمیم صدور فرمان واجازه رهبری در کار قیام علویان برضد امویان با وی بود.

---

۲۵ـــ درمورد اقدامات سیاسی خوارج درایران به‌تاریخ نهضتهای‌ملی ایران (ازحملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع مراجعه شود.

۲۶ـــ مقدمه ابن خلدون ترجمه محمد پروین گنابادی جلد اول صفحه ۳۸۳

## فعالیتهای ملی ودینی ابوسلمه ایرانی

ابوسلمه حفض‌بن سلیمان الخلال‌الهمدانی معروف به‌وزیر آل محمد از ایرانیان میهن‌خواه آغاز قرن دوم هجری است. وی در کوفه شهر ایرانی نشین عراق میزیست و شخصی توانگر بود و در کار قیام برضد دولت امویان مال فراوان خرج کرد و ابومسلم خراسانی صاحب‌الدعوة در این کار تابع او بود. بعد از واقعهٔ زاب که به‌سقوط حکومت امویان بدست سربازان خراسانی منجر گردید (۱۳۲ هجری) ابوسلمه که در واقع رهبر فکری قیام برضد امویان بود به‌اندیشهٔ انتخاب خلیفه یا رهبر دینی و سیاسی اسلامیان افتاد. بطوریکه نوشته‌اند.[۲۷]

وی، ابوالعباس سفاح و خاندانش را که مدعی حکـومت و خلافت بودند، در کوفه و در خانهٔ ولیدبن سعد ازدی پنهان کرد و درنظر گرفت تا امر خلافت را به فرزندان علی‌بن ابیطالب(ع) بازگرداند. و برآن شد امام جعفر صادق(ع) را به‌خلافت برگزیند بهمین منظور توسط یکی ازنزدیکان محرم خود به‌آن حضرت عریضه‌ای نوشت و او را به‌این مهم خواند. امام علیه‌السلام با درخواست او موافقت نکرد وگفت: «من آنکس که منظور شماست نیستم». ابوسلمه بناگزیر این امر مهم را به عبدالله‌بن حسن علوی پیشنهاد کرد، او نیز گفت: «من پیری فرتوتم و پسرم محمد[۲۸] برای این کار شایسته‌ترست. و پس از آن نزد جماعت علویان کس فرستاد وگفت: با پسرم محمدبیعت کنید واین نامهٔ ابوسلمه حفض‌بن سلیمان است که به‌من می‌نویسد» بطوریکه نوشته‌اند[۲۹] دراین موقع‌امام جعفر صادق(ع) به‌عبدالله‌حسن گفت: «ای پیرمرد، خون فرزندت رامریز که می‌ترسم کشتهٔ دراحجارالزیت[۳۰] همو باشد». این پیش‌بینی چنانکه شرح آن در ورقهای آینده خواهدآمد

۲۷ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۳۲۹

۲۸ـ محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌سبط همان شخص است که یحیی‌بن زید علوی در موقع شهادت در گوزگانان خراسان امامت را بداو محول کرده بود.

۲۹ـ تاریخ یعقوبی جلددوم صفحه ۳۲۹ ـ مقدمهٔ ابن‌خلدون جلد اول صفحه ۳۸۳ ـ ۳۸٤

۳۰ـ جایی در مدینه نزدیک زوراء

از جملهٔ کرامات امام جعفر صادق(ع) است. بطوریکه یعقوبی نوشته است[۳۱] هنگامی که ابوسلمه به‌انتظار بازگشت فرستادگان خود بود، ابوحمید، غلام ابوالعباس را دید و غلام جای وی را به‌او نشان داد. پس ابوحمید نزد او رفت و به‌خلافت بر او سلام کرد. سپس بیرون رفت و همراهان خود را از جایش باخبر ساخت و همراه وی هفت نفر پنهان از ابوسلمه رفتند و بر ـ ابوالعباس به‌خلافت سلام کردند.

ابوحمید درغیاب ابوسلمه لباس سیاه که شعار قیام‌کنندگان برضددولت امویان بود بر ابوالعباس پوشاند و او را به‌مسجد جامع برد. وقتی‌که این خبر به ابوسلمه خلال رسید، چون خود را در مقابل عمل انجام شده دید با شتاب خود را به‌ایشان رساند و گفت: «من در فکر روبراه‌کردن‌کار بودم وگرنه هیچکاری درآن انجام نمی‌دهم» همین واقعه سبب شدکه سرانجام ابوسلمه خلال همدانی رهبر فکری نهضت قیام برضد امویان‌که به‌مقام وزارت ابوالعباس سفاح منصوب شده بود به‌فرمان خود او در سال ۱۳۳ هجری، یعنی بعد از چند ماه حکومت کشته شد.

## قیام محمدبن عبدالله‌بن حسن زیدی

بعد از اعلام خلافت بنام ابوالعباس سفاح وکشته شدن ابوسلمه خلال همدانی (وزیر آل‌محمد)، رهبر فکری نهضت قیام برضد دولت امویان بموجب تشخیص و وصیت یحیی‌بن زید علوی پیشوائی زیدیان برعهدهٔ محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن سبط قرار گرفت و در مدینه بکار پرداخت و پنهانی به‌مخالفت با حکومت عباسیان و قیام برضد آنان مشغول شد. در این هنگام عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌که پیری دنیا دیده بود مورد توجه و احترام ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه عباسی قرار داشت. یعقوبی نوشته است[۳۲] که:

«ابوالعباس خبر یافت‌که محمدبن عبدالله در مدینه خروج کرده است

۳۱ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۳۳۰

۳۲ــ تاریخ یعقوبی تألیف احمدبن ابی‌یعقوب ترجمه مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی صفحه ۳۰۶

و در آن‌باره با عبدالله‌بن حسن مکاتبه کرد و در نامه نوشت:

أریــد حیاتــه ویریــد قتلــی      عذیرك مــن خلیلك من مراد[۳۳]

یعنی میخواهم باو بخششی کنم و او میخواهد مرا بکشد، بیاور عذر پذیــر خود را نسبت بدوست مرادی خود. توضیح (چنان با دوست مرادی خود رفتار کن که عذر تو را دربارهٔ او بپذیرند و او را سرزنش کنند) پس عبدالله‌بن حسن به‌او نوشت:

وکیف یریـد ذاك و انت منـه      بمنزلــة النیــاط من‌الفــواد؟

وکیف یریـد ذاك وانت منـد      و زندك حین یقدح من زناد؟

وکیف یریـد ذاك وانت منـه      وانت لهــاشـم راس وهــاد؟

یعنی چگونه چنان نظری دارد و حال آنکه تو از او به‌جای رگ دل میباشی و چگونه کشتنت را می‌خواهد و تو از اویی، و آتش زنه‌ات هنگام آتش افروختن از آتش زنه‌هاست؟ و چگونه چنان می‌خواهد وتو از اویی، و تو برای (بنی!) هاشم سرور و رهبری؟

درخلافت ابوالعباس امر محمد (بن‌عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌سبط) پوشیده ماند و چیزی از وی آشکار نگشت و هرگاه چیزی از وی بگوش ابوالعباس می‌رسید آن را با عبدالله درمیان می‌گذاشت و او می‌گفت: «ای امیرمؤمنان، ما بهر خاشاکی (در چشم خود) که دیدگانت از آن بدور باد، خلافت تو را حمایت می‌کنیم، پس ابوالعباس می‌گفت. بتو وثوق دارم و برخدا توکل می‌نمایم.»

اقدامات و فعالیتهای فکری و سیاسی محمدبن عبدالله بن‌حسن‌بن‌حسن

---

۳۳ــ در مقاتل الطالبین شماره ۳۱ آمده است: علی علیه‌السلام بمردم بخشش کرد و چون به‌ابن‌ملجم رسید گفت:

ارید حیاته و یــریــد قتلی      عذیرك مــن خلیلك مــن مراد

ابن‌ابی‌الحدیدهم روایت ابوالفرج را نقل کرده است، (جلد دوم صفحه ۳۰)

ارشاد صفحه ۷ بدروایت اصبغ‌بن نباته، پس از بیعت‌کردن ابن‌ملجم، امام سه‌بار وی فراخواند و از او عهدوپیمان گرفت تا بیعت را نشکند وچون پرسیدکه امیرمؤمنان با دیگری چنین نکردی؟ گفت: اریدحیاته...

ناصرخسرو دراین‌باره چه نیکو گفته است:

این طرفه ترکه روزوشبان می طلب کنم      من زندگی ایشان و ایشان دمار من

سبط بر ضد دولت عباسیان در عربستان همچنان ادامه داشت تااینکه ابوالعباس سفاح جهان را بدرود گفت و برادرش ابوجعفر منصور دوانقی به‌خلافت رسید. ابوجعفر منصور در سال ۱۴۰ هجری در ظاهر به‌منظور انجام حج و بازدید از توسعه صحن مسجدالحرام به‌مکه رفت ولی در باطن به‌منظور سرکوبی قیام محمدبن عبدالله بن‌حسن به‌این سفر مبادرت کرده بود. وی هنگامی که به‌مدینه رسید به‌جستجوی محمدبن عبدالله پرداخت ولی بر او دست نیافت.

از آنرو دستور داد پدر محمد، یعنی عبداللەبن حسن و جماعتی از خاندان علوی را بگرفتند و آنان را به‌زنجیر کشیدند و برشتران بی‌جهاز برنشاندند. ابوجعفر منصور به‌عبدالله گفت: (جای پسرت را به‌من نشان ده وگرنه بخدا قسم تو را می‌کشم). عبدالله گفت: «بخدا قسم به‌سخت‌تر از آنچه خدا خلیل خود، ابراهیم را بدان آزمود، آزموده شدم وگرفتاری من ازگرفتاری او بزرگتر است، چه خدای عزوجل او را فرمود تا پسرش را سر بردو آن اطاعت خدای عزوجل بود، باوجود این گفت: (ان هذالهو البلاء العظیم[۳۴]) «راستی‌که این است آن امتحان بزرگ» و تو از من میخواهی‌که پسرم را بتو نشان دهم تا او را بکشی، با اینکه‌کشتن او باعث خشم خداست». پس از آن ابوجعفر منصور از راه شام بازگشت تا به‌بیت‌ـ المقدس آمد و سپس رهسپار رقه شد و از آنجا به حیره رفت، و عبداللەبن حسن‌بن حسن و افراد خاندانش را در آنجا بزندان افکند وآنان پیوسته در حبس بودند، یعقوبی مینویسد: هنگامی‌که محمدبن عبداللەبن حسن‌بن حسن سبط از شکنجه‌ای‌که پدرش در زندان می‌دید خبر یافت، پنهانی به‌وی نوشت تا به‌او اجازه دهد‌که آشکار شود و دست خود را در دست آنان بنهد، عبدالله به‌او پیام داد‌که: (ای پسر جان آشکار شدنت تو را بکشتن می‌دهد و مرا زنده نمی‌دارد، پس در جای خود بمان تا خدا بگشایش رهایی بخشد).[۳۵]

---

۳۴ــ سورهٔ صافات ۳۷، ی. ۱۰۶: (ان هذالهوالبلاءالمبین)
۳۵ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۳۶۰

عبداللهبن حسن که مادرش فاطمه دختر حسینبن علیبن ابیطالب (ع) است سرانجام در ۷۵ سالگی بسال ۱٤٥ هجری در زندان هاشمیه بهشهادت رسید.[٣٦]

کار دعوت و قیام محمدبن عبداللهبن حسنبن حسن علوی زیدی در عربستان همچنان ادامه داشت.

بطوریکه نوشتهاند منصور عباسی در سال ۱٤٤ هجری خبر یافت که مردم شهرها با محمدبن عبداللهبن حسن در مدینه مکاتبه کرده و آمادگی خود را برای یاری و همکاری بوی اعلام داشتهاند. بنابراین بهقصد حج به مکه رفت ودر بازگشت خویش بهمدینه نیامد ورهسپار ربذه گردیدو گروهی از علویان را که محمدبن عبداللهبن عمروبن عثمان برادر مادری عبداللهبن حسن نیز همراهشان بود نزد وی آوردند. منصور، مخفیگاه محمدبن عبدالله را از آنان جویا شد. و آنان اظهار بیاطلاعی کردند.

آنگاه بهمحمدبن عبداللهبن عمروبن عثمان گفت: (تو را زمین بخشیدم و با تو همراهی نمودم و چنین و چنان کردم و بهگناهان خاندانت نگرفتم، سپس از دشمن من طرفداری میکنی و امر او را از من نهفته میداری؟ پس دستور داد تا او را بهسختی زدند و برخری برنشاندند و در ربذه بگرداندند، و همهشان را بر جهازهای بیروپوش حرکت داد.)[٣٧]

بعد از این واقعه، محمدبن عبداللهبن حسن آمادگی خود را برای قیام و خروج برضد ابوجعفر منصور دوانقی خلیفه سفاك عباسی اعلام داشت و سرانجام در اول رجب سال ۱٤٥ هجری در مدینه خروج کرد و خلقیعظیم پیرامون وی جمع شدند و نمایندگان مردم شهرها نزد او آمدند و ریاحبن عثمان مری عامل خلیفه را دستگیر ساختند و زندانیکردند. در این موقع ابراهیمبن عبدالله، برادر محمدبن عبدالله از مدینه بهبصره رفت و در آنجا مورد حمایت عدهای از ناراضیان قرارگرفت. بدین ترتیب کار قیام و خروج محمدبن عبدالله که بعد از یحییبن زید بهامامت زیدیان

---

۳٦ــ مقاتل‌الطالبین صفحه ۱۷۹ ــ ۱۸٤
۳۷ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۳٦٦

برگزیده شده بود بالا گرفت بطوریکه ابوجعفر منصور را مضطرب کرد. در این هنگام منصور تصمیم گرفت که به‌مدینه سفر کند ولی چون از اقدامات ابراهیم‌بن عبدالله در بصره خبر یافته بود، بیمناك شد و عراق را واگذارد. بدین علت ناگزیر عیسی‌بن موسی هاشمی را با سپاهی عظیم به‌جنگ محمدبن عبداللّه‌بن‌حسن به‌مدینه گسیل داشت. در این‌موقع‌یاران‌محمدبن عبدالله حسن به‌زندان رفتند و ریاح‌بن عثمان مری عامل خلیفه عباسی را که در آنجا بود کشتند. و در اندك مدت بر شهرهای مکه و مدینه تسلط یافتند، ولی در اثر خدعه و نیرنگ زنی بنام اسماء دختر عبدالله‌بن عبیدالله‌بن عباسی که در مدینه بود و با محمدبن عبدالله‌بن حسن دشمنی داشت توفیق کامل نیافتند. آن خدعه چنین بود که اسماء روسری سیاهی را که بر نیی بسته بود بوسیله غلام خود مجیب بر بالای منارهٔ مسجد برافراشت، آنگاه غلام را به‌سپاه محمد فرستاد تا فریاد زند که: بگریزید، بگریزید، که سیاه‌پوشان (عباسیان) به مدینه درآمدند. مردم چون پرچم سیاه را بر بالای منارهٔ مسجد دیدند بگریختند و محمدبن عبدالله‌بن حسن امام سوم زیدیان را در معرکه جنگ تنها گذاشتند، محمد در نبرد با دشمنان همچنان بایستاد تا کشته شد.[۳۸]

بعد از کشته شدن محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن، عیسی‌بن موسی فرمانده لشکر اعزامی خلیفه، کثیربن حصین عبدی را به‌مدینه فرستاد و یاران و همکاران محمدبن عبدالله را مورد تعقیب قرارداد و آنان را دستگیر کرد وبکشت. و بدین‌ترتیب سومین قیام پرشور زیدیه همراه با سخت‌گیری و خون‌ریزی عباسیان بپایان رسید.

## قیام ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن زیدی

محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن معروف به‌نفس زکیه در موقع مرگ، برادرخود ابراهیم را که دربصره بود به‌جانشینی خود برگزید وبدین‌ترتیب ابراهیم‌بن عبدالله که مردی فعال و با پشتکار بود، طبق اصول زیدیه، به

---

۳۸ـ مقاتل الطالبین صفحه ۲۹۹

امامت و رهبری فکری و سیاسی زیدیان انتخاب شد. چهارمین امام و رهبر زیدیان از بصره آهنگ کوفه کرد و با توجه بعدم رضایت مردم از حکومت جدید عباسیان شک نداشت که دراین شهر از وی حمایت خواهند کرد و به یاری و همکاری او برضد ابوجعفر دوانقی خلیفه عباسی برخواهند خاست. اما باکمال تأسف و برخلاف انتظار او، در این شهر همانگونه که به‌مسلم‌بن‌عقیل(ع) پسر برادر علی‌بن ابیطالب(ع) و حسین‌بن علی(ع) رفتار کرده بودند، یاوری نیافت، در این هنگام خلیفه‌عباسی که از ورود به‌کوفه خبر یافته بود، جاسوسان و نگهبانان بی‌شمار برگرد آن‌شهر بگمارد تا وی را دستگیر کنند. دراین موقع، ابراهیم حیله‌ای بکار برد ومردی به‌نام سفیان‌بن یزید عمی را به‌نزد خلیفه فرستاد سفیان به‌نزد منصور رفت و گفت: «ای امیرمؤمنان مرا امان میدهی که ابراهیم را بتو نشان دهم واو را تسلیم کنم؟ گفت: در امانی، او کجاست؟ گفت: در بصره، پس هم‌اکنون مردی راکه بدو اعتماد داری با من همراه‌کن و مرا، برستوران برید بنشان و به‌عامل بصره بنویس. من ابراهیم را به‌وی نشان دهم تا او را دستگیر کند. منصور، ابوسوید را (صاحب طاقهای ابوسوید در دروازهٔ شام بغداد) همراه وی فرستاد و سفیان با غلامی که جبه‌ای پشمین بتن داشت و سفره‌ای از طعام بگردنش آویخته بود، به‌بیرون رفت و همه برستوران برید سوار شدند و به‌بصره رسیدند،سفیان به‌ابوسوید گفت: منتظر باش تادرباره ابراهیم تحقیق کنم و بازآیم»[۳۹] بدین‌ترتیب سفیان‌بن یزید عمی و غلام همراه وی به‌بصره وارد شدند و هرگز به‌نزد ابو سوید باز نگشتند. غلامی که جبهٔ پشمین به‌تن داشت و به‌همراه سفیان و ابوسوید ازکوفه به بصره سفر کرد، کسی غیر از ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن امام و پیشوای زیدیان نبود وی در حالی‌که مورد تعقیب خلیفه بود با این حیله به‌همراه فرستاده مخصوص خود وی از ورطهٔ مهلکه رهایی یافت.

ابو سوید ساعتها بر در دروازهٔ بصره منتظر ماند ولی از سفیان خبری نشد، پس به‌نزد سفیان‌بن معاویةبن یزیدبن مهلب حاکم آن شهر رفت و

۳۹ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۳۶۹

ماجرا را به‌او باز گفت. حاکم بصره موضوع را بخلیفه نوشت. پس از تفحص بسیار معلوم شد ابراهیم‌بن عبدالله بدین حیله از کوفه به‌بصره آمده است.

ابراهیم پس از ورود به‌بصره مقدمات خروج وقیام برضد منصور را فراهم کرد و سرانجام در روز اول ماه رمضان سال ١٤٥ هجری دعوت خود را آشکار ساخت. مردم بصره بامامت با وی بیعت کردند، آنگاه آهنگ کاخ فرمانداری کرد. سفیان‌بن معاویه مهلبی در کاخ متحصن شد و سپس امان خواست، ابراهیم او را امان داد و سفیان از آنجا بیرون رفت و شهر را بوی واگذاشت.

ابراهیم، به‌اموال و خزاین دولتی دست یافت و شهر را متصرف شد. جعفر و محمد پسران سلیمان‌بن علی که در بصره بودند رهسپار میسان شدند و از ترس در خندقی متحصن گردیدند.

ابراهیم فرمانروای جدید بصره، مغیرة‌بن فـزع سعدی را به اهواز فرستاد، مغیره به‌اهواز رفت و محمدبن حصین عامل آنجا را از شهر بیرون کرد و اهواز را متصرف شد. همچنین یعقوب‌بن فضل‌بن عبدالرحمان‌بن عباس‌بن ربیعة‌بن حارث‌بن عبدالمطلب از طرف ابراهیم به‌فارس سفر کرد و اسماعیل‌بن علی‌حاکم برگزیدهٔ منصور را از آن دیار به‌بیرون راند.

همچنین هارون‌بن سعد عجلی به‌واسط رفت وبرآن نواحی دست یافت. بردبن لبیدیشکری نماینده دیگر ابراهیم کسکر را تسخیر کرد. بدین‌ترتیب نواحی فراوانی از عراق و ایران به‌تصرف ابراهیم‌بن عبدالله قیام گر پرشور زیدی درآمد. دراین موقع ابراهیم بصره را مرکز فرماندهی خود قرار داده بود وبه‌طوری که یعقوبی نوشته است[٤٠]«فهرست سپاهیان خود را شمرد شصت هزار تن بودند.»

ابراهیم‌بن عبدالله بعد از تهیهٔ مقدمات و آمادگی لشکر عازم جنگ و مقابله با خلیفهٔ عباسی گردید و نمیلة‌بن مرهٔ اسعدی را در بصره بجانشینی خود انتخاب کرد و روز اول ذی‌القعده از راه کسکر آهنگ منصور کرد. منصور، عیسی‌بن موسی را با هجده هزار تن سپاه بمقابله فرستاد، ابراهیم

٤٠ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ٣٧٠

پیش رفت تا به قریه باخمرا رسید. عیسی‌بن موسی در قریه بسخا فرود آمد. حمیدبن قحطبهٔ طائی برای نبرد پیش تاخت و جنگ به‌شدت در گرفت. در این جنگ پیروزی با ابراهیم بود و مردم در برتری ابراهیم برعیسی‌بن موسی مطمئن شدند ولی ناگاه مسلم‌بن قتیبهٔ باهلی با سواران خود به‌ابراهیم حمله برد. در این موقع یاران ابراهیم به‌تصور اینکه سپاهیان خلیفه درچند موضع کمین کرده‌اند، به‌هزیمت رونهادند ودرنتیجه ابراهیم فقط باچهارصد تن از زیدیان در میدان جنگ باقی ماند و جنگ و گریزی جانانه در گرفت، ابراهیم و یاران از جان گذشته و دلاورش پیروز شدند بدانسان که چندین بار سپاه نیرومند خلیفه را از معرکه بیرون راندند و بدنبالشان تا نزدیك کوفه پیش تاختند. عاقبت کار به‌آنجا کشید، که خلیفه از بیم جان شتران خود را فراخواند تا رهسپار بغداد شود. پیروزی ابراهیم و یارانش قطعی بود و شاعری چنین سرود:

خذها با اسحاق ملیتها　　　　فی‌سیرة ترضی و عمر طویل

(ای‌ابواسحاق خلافت را بدست گیر، خدا کند باروشی پسندیده وعمری دراز بدان بهره‌مند باشی.)

خلیفه از بیم شکست شبها نمی‌خوابید. حتی به‌دو زن زیبا، یکی بنام فاطمه طلیحه دختر محمد و دیگری ام‌مریم دختر عبدالله از فرزندان خالدبن اسد که آنانرا برای زفاف به‌نزد وی آوردند، از فرط ملال توجهی نکرد و آنان را به‌بغداد فرستاد. اما باوجود اینکه پیروزی ابراهیم و چهارصدتن از یارانش مسلم بود، تسلط آنان بر افراد کثیر سپاه دشمن بهیچ‌وجه ممکن به‌نظر نمیرسید.

این جنگ دلاورانه همچنان ادامه یافت و ابراهیم و یاران اندکش آنقدر جنگیدند تا یکان بیکان از پا در آمدند و سرانجام خود ابراهیم نیز با رشادت و شهامت کم‌نظیر در صحنه کارزار کشته شد. سپاهیان خلیفه، سر این پیشوای زیدیان را از تن جدا کردند و به‌نزد او بکوفه بردند. منصور از فرط خوشحالی سربدیده را پیش روی خود نهاد و مردم را بار داد در این‌باریابی مردم بر او وارد می‌شدند ونسبت به‌ابراهیم وبرادران وبستگانش

بد می گفتند. بطوریکه نوشته‌اند[۴۱]: درمیان باریافتگان حسن‌بن زیدبن علی‌بن حسین(ع) نیز بود و منصور سر ابراهیم را به‌حسن نشان داد و حسن چون آن سر را بدید رنگش زرد شد و حالش دگرگون گشت و پس‌آنگاه گفت: (ای امیر مؤمنان بخدا قسم او را کشتی درحالی‌که بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار بود و دوست نداشتم که گناه کشتن او را بر عهده گیری.)

بدین‌ترتیب واقعه خونین دیگری از کشته شدن شیعیان زیدی در ورقهای تاریخ مبارزات شیعیان زیدیه‌که برضد غاصبان حکومت اسلامی برخاسته بودند ثبت و ضبط گردید. (۱۴۶ هجری)

## انشعاب فکری فرقهٔ زیدیه (زیدیان)

جز سلسلهٔ امامان مقتول زیدیه که شرح احوال آنان نوشته شد، گروهی از زیدیان راهی دیگر در پیش گرفتند و عقیده داشتند که امام فرقهٔ زیدیه، بعد از محمدبن عبدالله زکیه، محمدبن قاسم‌بن علی‌بن عمر است و این عمر برادر زیدبن علی(ع) بود. دسته‌ای دیگر از زیدیان گفتند امامت پس از یحیی‌بن زید به‌برادر او عیسی‌بن زید میرسد که در قیام ابراهیم‌بن عبدالله نیز برضد منصور خلیفهٔ عباسی با ابراهیم همکاری و همراهی کرده بود. این گروه امامت را پس از عیسی با عقاب او اختصاص داده بودند و داعی الزنج (داعی‌زنگ) به‌وی منتسب است. که شرح قیام وی در ورقهای‌آینده خواهد آمد. جمعی دیگر از زیدیان بر آن شدند که امام فرقه، پس از محمدبن ــ عبدالله، برادر وی ادریس بن‌عبدالله است که به‌مغرب گریخت و در آنجا جهان را بدرود گفت و پسرش ادریس‌بن ادریس جانشین او شد و شهر فاس را بنیان نهاد و پس از وی فرزندانش در مغرب به‌سلطنت رسیدند[۴۲] بنابراین ادراسه یا ادریسان نخستین دولت مستقل شیعهٔ علوی در اسلام بشمار میرود و سرسلسلهٔ آنان ادریس‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی(ع) است. افراد این سلسله از سال ۱۶۹ تا سال ۳۷۵ هجری بر مراکش و آفریقای شمالی

---

۴۱ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۳۷۲

۴۲ــ مقدمه ابن‌خلدون ترجمه محمد پروین گنابادی جلد اول صفحه ۳۸۴

فرمانروائی داشتند.

همچنین دولت علویان زیدی در طبرستان که از سال ۲۵۰ تا سال ۳۱۶ هجری در شمال کشور ایران حکومت داشتند دومین دولت مستقل زیدی در اسلام و نخستین دولت علوی زیدی در ایران بشمار میرود.

دولت ائمه‌رسی در سعداء یمن که از سال ۲۸۰ تا حدود سال ۷۰۰ هجری در آن سرزمین حکومت داشتند سومین دولت مستقل شیعه علوی زیدی در اسلام است. این توضیح نیز لازم میرسد که مردم یمن زیدی مذهبند و تا پیش از جمهوریت، امام ایشان در شهر صنعاء می‌زیست.

شعبه‌های فرقه زیدیه که در کتابهای فرقه‌های اسلامی نام آنها آمده[۴۳] از این قرار است:

۱ـ بتریه یا ابتریه که ایشان را صالحیه نیز می‌خوانند پیروان حسن‌بن صالح و کثیر النواء شاعر معروفند که او را ابتر لقب داده بودند.

۲ـ ابرقیه.[۴۴]

۳ـ ادریسیه: پیروان ادریس‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) مؤسس ادارسه در مغرب‌اند، و او را برادرش محمدبن عبدالله به‌این ناحیه فرستاد و در ۱۷۷ هجری بدست سلیمان‌بن جریر جذری بامر هارون‌الرشید مسموم گردید.[۴۵]

۴ـ جارودیه یا سرحوبیه: پیروان ابوالجارود یا ابوالنجم مازیاربن ـ منذر عبدی.

۵ـ جریریه یا سلیمانیه: پیروان سلیمان‌بن جریررقی که از متکلمان زیدیه بشمار میرفت.

۶ـ حسنیه: پیروان حسن‌بن زیدبن الحسن‌بن علی که درسال ۲۵۰ هجری درطبرستان خروج کرد و شرح اقدام‌های سیاسی این سلسله در ورقهای

۴۳ـ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم تالیف دکتر محمد جواد مشکور صفحه ۶۳ ـ ۶۱.

۴۴ـ خاندان نوبختی تألیف شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۴۹ (مروج‌الذهب چاپ مصر جلد دوم صفحه ۱۴۴)

۴۵ـ ابوالحسن اشعری، مقالات الاسلامیین صفحه ۶۴ـ۷۹، مقاتل الطالبین طبع تهران صفحه ۱۷۰.

آینده به‌تفصیل خواهد آمد.

۷ــ حسینیه که ائمه را به این ترتیب می‌شمردند: علی‌بن‌ابیطالب (ع)، حسین‌بن علی (ع)، زیدبن علی‌بن حسین (ع)، یحیی‌بن زید، عیسی‌بن زید، محمدبن عبدالله‌بن حسن و بعد از محمد هر کس از آل علی که مردم را به اطاعت خدا بخواند.

۸ــ حسینیه: پیروان حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن‌الحسن‌بن حسن معروف به صاحب فخ که در محلی بنام فخ واقع در شش‌میلی مکه بدست عیسی‌بن موسی کشته شد.

۹ــ خشبیه یا سرخابیه: پیروان سرخاب طبری از فرقهٔ زیدیه که پس از مختاربن ابی‌عبید ثقفی خروج کردند، و چون سلاحی جز خشب (چوب) نداشتند آنان را خشبیه گفتند. بعضی گفته‌اند چون ایشان چوبهٔ‌داری را که زیدبن علی‌بن حسن (ع) بر آن آویخته شد حفظ کرده بودند بداین اسم خوانده شده‌اند.[٤٦]

۱۰ــ خلفیه: از فرقه‌های زیدیه که یاران خلف‌بن عبدالصمد بودند.[٤٧]

۱۱ــ ذوکینیه: از فرقه‌های زیدیه که یاران ذکیربن صفوان بودند.[٤٨]

۱۲ــ ذکیریه: از فرقه‌های زیدیه که یاران ذکیربن صفویان بودند.[٤٩]

۱۳ــ صباحیه: از فرقه‌های زیدیه که ابوبکر را امام می‌دانستند و می‌گفتند که علی (ع) با این که افضل است نصبی برخلاف او نیست.[٥٠]

۱٤ــ صباحیه از یاران صباح‌المزنی که ازابوبکر و عمر بیزاری جستند و به رجعت اعتقاد داشتند.

۱۵ــ عجلیه: از فرقه‌های زیدیه، از یاران هارون‌بن سعید عجلی:

۱٦ــ قاسمیه: ازفرقه‌های زیدیه که پیروقاسم‌بن ابراهیم‌بن‌طباطباالرسی بودند (متوفی سال ٢٦٤).[٥١]

٤٦ــ خاندان نوبختی تألیف شادروان عباس اقبال صفحه ٢٥٥. مفاتیح‌العلوم صفحه ٢١.
٤٧ــ مفاتیح‌العلوم صفحه ٢١.
٤٨ــ خطط مقریزی جلد چهارم صفحه ١٧٧.
٤٩ــ خطط مقریزی جلد چهارم صفحه ١٧٧.
٥٠ــ کتاب المقالات‌والفرق صفحه ٧١.
٥١ــ خاندان نوبختی صفحه ٢٦١.

۱۷ــ مرثید: از فرقه‌های زیدیه[۵۲]

۱۸ــ نعیمیه: از فرقه‌های زیدیه که پیرو نعیم‌بن‌یمان بودند.

۱۹ــ یعقوبیه: پیروان یعقوب عدی کوفی بودند و هرچند رجعت را انکار میکردند ولی از کسانی که به‌آن باور نداشتند تبری نمیجستند و از ابوبکر و عمر روی‌گردان نبودند.[۵۳]

## ظهور حسین‌بن علی‌بن حسن علوی زیدی

بعد از کشته شدن ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن، در زمان خلافت منصور عباسی، در سال ۱۶۹ هجری حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) در مدینه قیام و ظهور کرد. بطوریکه نوشته‌اند[۵۴] علت خروج و قیام او این بود که هادی خلیفه عباسی برای حکومت مدینه عمربن عبدالعزیزبن عبدالله‌بن عمربن خطاب را برگزید.

وقتی که او به‌حکومت مدینه رسید، ابوالزفت حسن‌بن‌محمدبن محمدبن عبدالله و مسلم‌بن جندب شاعر هذلی و عمربن سلام مولای خاندان عمر را که سرگرم باده‌گساری بودندبگرفت و بازبداشت.

سپس آنان را تازیانه زد و دستور داد بگرد نشان طناب بیفکنند و در شهر مدینه بگردانند و رسوا کنند. حسین‌بن علی‌بن حسن نزد عمر حاکم مدینه رفته و گفت: تو آنان را تازیانه زدی و حال‌اینکه حق نداشتی زیرا اهل عراق باده را مباح و روا می‌دانند (در مذهب ابوحنیفه الکل غیر از شراب انگور روا می‌باشد) چرا پس از حد آنان را ریسمان بر گردن در شهر گردانیدی و رسوا کردی؟! عمر دستور داد آنان را برگردانند و به زندان بسپارند.

بعد از این واقعه، چون حسین‌بن علی و یحیی‌بن حسن هر دو کفالت و ضمانت از حسن‌بن محمد کردند حاکم مدینه دستور داد او را آزاد کردند.

---

۵۲ــ خاندان نوبختی صفحه ۲۶۱، مروج‌الذهب جلد دوم صفحه ۱۴۴.

۵۳ــ کتاب المقالات و الفرق صفحه ۲۰۲،۷۱، تاریخ مذاهب اسلام صفحه ۱۳۰ ــ ۳۰۹.

۵۴ــ کامل‌ابن اثیر ترجمه عباس خلیلی جلد دهم صفحه ۳۵.

بعلاوه برخی از افراد خاندان ابوطالب از برخی دیگر از افراد خانوادهٔ خود ضمانت کرده بودند و اشخاص ضمانت شده برای اثبات وجود روزانه حاضر میشدند، برحسب اتفاق حسن‌بن محمد دو روز از حضور و اثبات وجود غیبت کرد. حاکم مدینه حسن‌بن علی و یحیی‌بن عبدالله را بخواست و از علت غیبت حسن‌بن محمد بپرسید و برای حاضر کردن وی سخت گرفت و درشتی آغاز نهاد یحیی‌بن عبدالله سوگند یاد کرد که نخسبد تا حسن را حاضر کند و آنگاه در خانه را بکوبد و بگوید حسن را همراه آورده‌ام.

همینکه از نزد حاکم بیرون آمدند، حسن‌بن علی گفت: چرا تسلیم او شدی؟ از کجا، حسن را پیدا و حاضر می‌کنی؟ تو برچیزی سوگند یاد کردی که برآن قادر نخواهی بود. یحیی گفت: بخدا قسم نخواهم خوابید تا آنکه در خانه حاکم مدینه را بکوبم و با شمشیر بدرون شوم. حسین گفت: این کار منافی تصمیمی است که به‌اتفاق یاران گرفته شده است.[**]

زیرا آنان تصمیم گرفته بودند که در موسم حج در مکه و منی جمع شوند و قیام و خروج کنند. یحیی گفت: بی‌اختیار چنین چیزی ازمن سرزده (ناخودآگاه قسم خوردم که به‌عمر حاکم مدینه هجوم آورم).

پس آنگاه یاران حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) ناگزیر همان شب قیام کردند و در آخر شب خروج نمودند.

**- این تصمیم مربوط به‌علویان زیدی بود که بعد ازکشته شدن ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن بطور مخفی در مدینه باهم ملاقات کرده و تصمیم قیام دیگر را به‌سرداری حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) گرفته بودند.

## واقعهٔ فخ یا قیام حسین‌بن علی‌بن حسن علوی زیدی

یحیی‌بن عبدالله در اجرای قسم خود، در خانهٔ عمر حاکم مدینه را کوبید و داخل شد ولی عمر را نیافت. یاران حسین‌بن علی بامدادان به‌مسجد رفتند، و همینکه از نماز صبح فراغت یافت بمنظور بیعت با او ازدحام کردند و به‌شرط کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر اسلام او را به‌رهبری و فرماندهی خود برگزیدند، در این موقع خالد بربری با دویست تن سپاهی عمربن عبدالعزیز حاکم مدینه و وزیربن اسحاق ازرق و محمدبن واقد شروی با عده‌ای از مردم مدینه بدانجا آمدند. خالد نزدیك حسین رفت و یحیی و ادریس و فرزند عبدالله‌بن حسن برخاستند. یحیی با شمشیر بینی او را برید. ادریس هم از پشت‌سر حمله کرد و او را انداخت. خالد در این معرکه کشته شد و اتباع او گریختند. عمر حاکم مدینه به‌مسود (شعار سیاه) پیوست. اتباع حسین به‌آنان که از اتباع بنی‌عباسی بودند و شعار سیاه داشتند حمله کردند. در اثر شهامت و ایستادگی یاران حسین، سپاه عباسیان فراری شدند. یاران حسین بیت‌المال را تصاحب کردند و دروازه‌های مدینه را برای تسلط کامل بر اوضاع بستند. روز بعد، جنگی سخت بین یاران حسین و طرفداران عباسیان در مدینه رخ داد که سرانجام به پیروزی یاران حسین منجر گردید. روز بعد از آن نیز، مبارك‌ترك که برای حج رفته بود به‌مدینه وارد شد و به‌یاران بنی‌عباس پیوست، نبردی سخت رخ داد وطرفین تا ظهر همچنان به‌جنگ مشغول بودند تا اینکه یاران مبارك اورا ترك گفتند و حسین‌بن علی به‌مسجد مدینه رفت و خبر این پیروزی را به اطلاع مردم مدینه رسانید. نوشته‌اند که مبارك به‌حسین‌بن‌علی محرمانه پیغام‌داد که: بخدا قسم اگر من از آسمان ساقط شوم و مرغان گوشت مرا پاره‌پاره کنند برای

من بهتر و آسان‌تر است از اینکه یك خار در پای تو بخلد یا یك موی از سر تو کم شود. ولی برای آنکه در ظاهر معذور باشم تو بر من شبیخون بزن و من خواهم گریخت. حسین‌بن علی عده‌ای را بمنظور شبیخون زدن به‌افراد مبارك اعزام داشت هنگامی که آنان نزدیك افراد مبارك رسیدند طبق قرار قبلی، تکبیر کشیدند و هیاهو کردند و مبارك با عدهٔ خود منهزم گردید.

حسین‌بن علی رهبر پرشور علویان مدینه بعد از این واقعه، برای تهیه اسلحه و تجهیز عده خود، روزی چند در مدینه ماند و سرانجام در بیست و چهارم ماه ذی‌قعده، یعنی پس از پانزده روز نبرد پیروزمندانه، از مدینــه خارج شد. بطوریکه نوشته‌اند[۵۶] چون آنان از مسجد مدینه که در آنجــا تحصن اختیار کرده بودند بدر آمدند، مردم به‌مسجد رفتند و استخوانهای باقی مانده از خوراك آنان و فضولات و آثار دیگر آنها را دیدند و معلوم شد که بناگزیر در مسجد قضای حاجت‌می کردند. اهل مدینه مسجدرا شستند.

حسین‌بن علی بهنگامی که میخواست از مدینه خارج شود ندا در داد که ای اهل مدینه خداوند بشما خیر ندهد.

آنان پاسخ دادند، خداوند بتو خیر ندهد و ترا برنگرداند. افراد سپاه حسین‌بن علی که برضد مظالم خلفای عباسی و عمال بی‌انصاف وی قیام کرده بودند هنگامی که به‌مکه رسیدند ندا در دادند که هر بنده که از نزد مالك خود بگریزد و به‌ما ملحق شود، آزاد خواهد بود غلامان و بندگان ازهر مکان به او پیوستند و کار این قیام بزرگ شد. خبر قیام و خروج حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب در مدینه ومکه به‌هادی خلیفه عباسی رسید. در آن هنگام گروهی از افراد خانواده هادی برای انجام حج به‌مکه سفر کرده بودند از آنجمله سلیمان‌بن منصور و محمدبن سلیمان و عباس‌بن محمد علی. هادی به‌محمدبن سلیمان نامه نوشت که تو فرمانده لشکر جنگ با حسین‌بن علی هستی. زیرا وی با گروهی از افراد سپاه از بصره به‌مکه سفر کرده و بعلت نا امنی راه افرادی زیاد از سپاه را با خود همراه برده است.

با صدور این فرمان خلیفه، پیروان بنی‌عباس و غلامان و سالاران

---

۵۶ـ کامل‌ابن اثیر ترجمه عباس خلیلی جلد دهم صفحه ۳۸.

آنان که برای حج رفته بودند بدانان پیوستند و روز ترویه[۵۷] «از مراسم حج» با اتباع حسین‌بن علی رهبر علویان مدینه که بر ضد خلیفهٔ عباسی قیام کرده بود مقابله کردند و میان دو طرف جنگی سخت در گرفت.

عده‌ای از پیروان حسین‌بن علی کشته و مجروح شدند و بقیه منهزم گردیدند. حسین‌بن علی نیز در این معرکه کشته شد. سر او را از تن جدا کردند و برای هادی خلیفه عباسی به‌بغداد فرستادند. «هشتم ذی‌حجه سال ۱۶۹ هجری» از یاران حسین‌بن علی عده‌ای تسلیم شدند و برخی از جمله موسی‌بن‌عیسی و عبدالله‌بن عباس‌بن محمد را از دم شمشیر گذراندند.

محمدبن سلیمان سر کشته شدگان را جمع کرد، بیشتر از صد سر بود از آنجمله سر حسن‌بن محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن‌علی، خواهر حسین‌بن علی نیز در این واقعه اسیر شد که او را به‌زینب دختر سلیمان سپردند و گریختگان با حاجیان آمیختند و گم شدند. شش تن از اسیران را نزد هادی بردند، وی چند تن را کشت و بقیه را زنده نگاهداشت. بر موسی و عیسی که حسن‌بن محمد را کشته بودند غضب کرد و اموال آنان را گرفت. بر مبارك ترك نیز غضب آورد و اموال او را ربود و او را مهتر چارپایان کرد. یکی از گریختگان واقعهٔ مذکور که به‌واقعهٔ فخ معروف شده است، ادریس‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی بود که جد پادشاهان علوی آفریقاست. وی به‌مصر رفت. در آنجا واضح مولای صالح‌بن منصور رئیس برید (پست) که از شیعیان علی (ع) بود ادریس را همراه با پست سریع‌السیر به‌مغرب‌زمین فرستاد و او را از شر مأموران خلیفه عباسی نجات داد. ادریس به‌شهر طنجه رسید و در آنجا و در شهر (ولیلة) دعوت آغاز کرد. بربریان دعوت او را اجابت نمودند. هادی عباسی از این امر آگاه شد و دستور داد سر واضح را بریدند و پس از قتل پیکرش را بدار آویختند.

گفته شد که هارون الرشید خلیفه عباسی ادریس را کشت. بدین‌نحو که شماخ یمامی مولای مهدی را نزد او فرستاد. شماخ نزد او رفت و تظاهر کرد که از شیعیان است و نسبت بادریس تعظیم و فداکاری کرد، ادریس هم

۵۷ــ مسعودی (روزترویه) نوشته است. (مروج‌الذهب و معادن الجوهر) ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۳۳۲.

او را در خانه خود منزل داد.

روزی ادریس از درد دندان می‌نالید و او برای درمان وی داروئی زهرآلود ساخت و به‌ادریس داد و گفت: هنگام بامداد آنرا استعمال کن. ادریس آن را بکار برد و مرد و شماخ هم گریخت. هارون‌الرشید در ازای این اقدام مقام برید (ریاست پست) مصر را به‌شماخ سپرد.

بعد از کشته شدن ادریس‌بن عبداللهبن حسن‌بن حسن‌بن علی(ع) فرزندش ادریس‌بن ادریس جای او را گرفت. فرزندان ادریس بعد از این تاریخ مغرب را تملك کردند و بازماندگان بنی‌امیه که پادشاهان اندلس بودند، بجنگ و ستیز کمر بستند و خواستند پادشاهی را از آنان بگیرند.

ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی، در مورد قیام حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی (ع) مینویسد:

(به روزگار هادی، حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب رضی‌الله عنهم ظهور کرد و به روز ترویه در حج، در شش میلی مکه کشته شد. سپاهی که با وی جنگید چهار هزار سوار بود و گروهی از بنی‌هاشم و از آنجمله سلیمان‌بن ابی‌جعفر و محمدبن سلیمان‌بن علی و موسی‌بن عیسی و عباس‌بن محمدبن علی. حسین و بیشتر یارانش کشته شدند و سه روز بجا ماندند و دفن نشدند تا درندگان و پرندگان از جثه‌شان بخوردند. سلیمان‌بن عبداللهبن حسن‌بن حسن‌بن علی نیز با وی بود که دستگیر شد و در مکه او را گردن زدند، عبداللهبن اسحاق‌بن ابراهیم‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی نیز دستگیر شد و گردنش را زدند. برای عبداللهبن حسن‌بن علی و حسین‌بن علی امان گرفتند که پیش جعفربن یحیی‌بن خالد برمك محبوس شدند. و بعدها به‌قتل‌رسیدند. هادی به‌سبب قتل حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن حسن، نسبت به‌موسی‌بن عیسی خشمگین شد و اموال او را ضبط کرد. کسانی که سر را پیش او آورده بودند شادی می‌کردند، هادی بگریست و آنها را ملامت کرد و گفت: (شادمان پیش من آمده‌اید، گویی سر یکی از ترکان یا دیلمیان[۵۸]

---

۵۸ــ درجهٔ خصومت عباسیان را با دیلمیان که یکی از پرشورترین اقوام ایرانی در مقابله با تازیان و عمال آنان بوده‌اند از همینجا میتوان درك كرد (رفیع).

را آورده‌اید، او یکی از خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم است بدانید که کوچکترین مجازات شما اینست که پاداشی به‌شما ندهم.)[۵۹]

یکی از شاعران عصر، دربارهٔ حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) مقتول فخ اشعاری بدین مضمون گفته است: (برحسن وحسین وپسر عاتکه که بدون کفن او را به‌خاك کردند خواهم گریست، شبانگاه در فخ که منزل وجایگاه نبود بجاماندند. بزرگان بودند که کشته شدند وسرکش و ترسو نبودند. خواری را از خویش بشستند چنانکه آلودگی را از لباس میشویند. بندگان به‌وسیلهٔ جدایشان هدایت یافته‌اند و منت ایشان بر مردم مسلم است.)

بهر حال واقعه فخ که در هشتم ذی‌الحجه سال ۱۶۹ هجری در نزدیکی مکه اتفاق افتاد یکی از وقایع دلخراش تاریخ اسلام است که به‌امر عباسیان رخ داد. شیعیان بعدها این روز را، مانند واقعهٔ کربلا، یوم‌العزاالاعلام کردند. توضیح این مطلب نیز لازم است که زیدیان در اواخر قرن دوم هجری در یمن توفیق یافتند و چندین بار دودمانهایی از علویان را در آنجا به‌امامت مستقر ساختند.

در اینجا باید اضافه کرد که مذهب زیدیه دوام خود را تا روزگار ما در کشور یمن همچنان حفظ کرده است و در حال‌حاضر هم بیشتر مردم آنجا زیدی مذهبند.

## نفوذ علویان زیدی بر دیلمان

همانطور که در تاریخ نهضتهای ملی ایران به‌تفصیل آمده است[۶۰] تا ـ زیان در مدت تسلط طولانی خود بر ایالتهای ایران هیچگاه نتوانستند بر سرزمین دیلم دست‌یابند، بهمین علت دیلمیان از نظر شکست ناپذیری و سرسختی و مقاومت و همچنین ایجاد اغتشاش و مزاحمت جزو کافران و

۵۹ـ مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر تألیف ابوالحسن علی‌بن حسین‌مسعودی‌ترجمه‌ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۲۳۲ ـ ۳۳۳.

۶۰ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع چاپ اول سال ۱۳۴۸ خورشیدی.

نابکاران درجه‌یك شمرده میشدند. چنانکه طبری و ابوالفرج در بیان شرح واقعهٔ جانگداز کربلا و شهادت حضرت حسین‌بن علی (ع) امام سوم شیعیان دوازده امامی نوشته‌اند: روز نهم محرم امام از عمربن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت، یکی از سرداران لشکر، بدوی گفت: سبحان‌الله اگر اینان دیلمی بودند و این خواهش را از تو میکردند، تو بایستی بپذیری! همچنین در قصیده‌ای که عبیدالله‌بن الحر در تهدید ابن‌زیاد گفته مضمون یك بیت آن، اینست که: (دست بردارید وگرنه بدفع شما برخیزیم، دستهٔ سخت‌تر و شجاع‌تر از دیلمان) این گفتار دلیل قاطعی بر گردن فرازی و شکست‌ناپذیری دیلمان غیرتمند در برابر تازیان می‌باشد.

طبری در ضمن بیان حوادث سال ۶۱ هجری مینگارد که دیلمان به «دستبی» درآمده بدانجا دست یافته و عبدالله‌بن زیاد والی کوفه عمربن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که بدفع دیلمان بشتابند و عمر را والیگری ری داد یاقوت حموی مینویسد[۶۱] حجاج‌بن یوسف معروف که از سال ۷۵ تا ۹۵ هجری بیست سال فرمانروای عراق وایران بود، میانه قزوین و واسط منظرهائی (دیدگاهٔ بلند) ساخته بود که هرهنگام درقزوین جنگ با دیلمان رخ میداد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته، اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگر را آگاه میکردند و بدینسان بداندك زمانی خبر واسط رسیده حجاج لشکر به‌کمك میفرستاد.

ابن‌فقیه همدانی مینگارد: حجاج به‌نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند گفت که اسلام بپذیرید یا جزیه بگردن بگیرید. و چون ایشان هیچیك از دو پیشنهاد (جزیه و اسلام) را نپذیرفتند، حجاج دستور داد صورت (نقشه) دیلمستان راکه برای او ساخته بودند به‌نمایندگان دیلم نشان داده گفت: بدستیاری اینصورت، راهها وکوههای ولایت شما را شناخته‌ام، اکنون به‌آنچه پیشنهاد داده‌ام بپذیرید یا لشکر فرستاده ولایتتان را ویران سازم. دیلمیان با بی‌اعتنائی بدان نقشه نگریسته وگفته‌اند امیر این نقشه، کافی نیست زیرا سوارانی که این راهها وکوهستانها را نگاهبانی

---

۶۱ــ معجم‌البلدان در کلمهٔ (وسط).

میکنند در آن دیده نمیشوند. هرگاه لشکر بدانجا فرستادی این سواران را نیز خواهی دید.

ابوالفرج اضافه میکندکه حجاج پسر خود را با لشکری به‌تاخت‌وتاز دیلمستان فرستاد ولی ایشان‌کاری از پیش نبردند و به‌قزوین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت‌که مسجد توت معروف شد.[62]

ابن‌اثیر در ضمن بیان حوادث سال ۸۱ هجری تفصیلی مینگاردکه مسلمانان در قزوین شب‌ها از ترس دیلمان درهای شهر را بسته تا بامداد بیدار نشسته پاسبانی میکردند. در سال مذکور محمدبن ابی‌سبره نامی‌که مردی دلیر و سوارکاری شجاع بود و در سپاه مقامی ارجمند داشت به‌قزوین رسید چون مردم را نگران دیدکه شب را بیخوابی می‌کشیدند و رنج نگهبانی و نگرانی را تحمل می‌کردند، به‌مردم آن‌شهر گفت‌که دروازه‌های شهر را باز گذارید و باك نداشته باشید. آنان دروازه‌ها را باز گذاشتند. دیلمیان این‌خبر را شنیدند و شبیخون زدند وبه‌شهر داخل شدند، در این موقع محمدبن ابی‌سبره دستور داد دروازه‌های شهررا بستند. پس به‌سرداری محمدبن ابی‌سبره قزوینیان دیلمیان را به‌سختی در میان‌گرفته و همه را کشتند، بعد از این واقعه محمد بنام یگانه مرد دلیر آن مرز معروف شد. و دیلمیان دیگر جرأت نکردندکه به‌قزوین حمله‌کنند. تا هنگامی‌که عمربن عبدالعزیز محمد را بجرم میخوارگی ازقزوین احضارکرد وبه‌کوفه فرستاد. پس آنگاه دیلمیان باز به‌قزوین تاختند وکشتار آغاز کردند. تا اینکه قزوینیان ازعمربن عبدالعزیزخواستار شدندکه محمد رابه‌قزوین بازگرداند و او بنا به وساطت عبدالحمیدبن عبدالرحمن امیرکوفه محمدبن ابی‌سبره را به‌قزوین بازگرداند و محمد آن مرز را دوباره مصون داشت.

بلاذری مینویسدکه حجاج‌بن یوسف عمربن هانی را با دوازده هزارتن از تازیان بجنگ دیلمان فرستاد و آنان به‌قزوین رفتند و در آنجا نشیمن گرفتند.

---

۶۲ـ البلدان چاپ لیدن صفحه ۲۸۳.

طبری در ضمن بیان وقایع سال ۱۴۳ هجری مینویسد به‌منصور خلیفه خبررسید که دیلمان برمسلمانان قزوین تاخته و کشتار بزرگی کرده‌اند. خلیفه به بصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند. که هر کس ده هزار درهم و بیشتر دارائی دارد باید بجنگ دیلمان بشتابد. سپس می‌نگارد در سال دیگر (سال ۱۴۴) محمدبن ابی‌العباس علوی با لشکرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره بجنگ دیلمان شتافت. بلاذری مینویسد، چون هارون‌الرشید آهنگ خراسان کرد در قزوین مردم آن شهر جلو او راگرفته و از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند، در دهانهٔ سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنگ و جهاد هستیم و بهمین جهت تخفیفی دربارهٔ خراج خود خواستند هارون‌الرشید خواهش قزوینیان را پذیرفت و دستور داد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرند. (ثواب اقامت مسلمانان در قزوین نیز از همین موضوع مایه می‌گیرد.)

با این ترتیب دراینجا علت دشمنی دیلمیان وعلویان باامویان وعباسیان به خوبی روشن و آشکار میشودکار مبارزه و مخالفت مستمر علویان بدویژه علویان زیدی را با آنان در ورقهای گذشته مشاهده کردیم بهمین جهت ایرانیان به‌ویژه دیلمیان و طبرستانیان از علویان که هرچندگاه بیرق دعوت و قیام بر می‌افراشتند همواره حمایت می‌کردند. در این میان سرزمین دیلم نیز با درنظر گرفتن سختی راه و محکم بودن مرز آن از هجوم سربازان و عمال بیگانه جای امنی برای علویان بشمار میرفت که همواره مورد تعقیب عباسیان بودند. بطوریکه نوشته‌اند[۶۳] نخستین علوی که رابطه با دیلمیان پیدا کرد یحیی‌بن عبدالله از نوادگان امام حسن‌بن علی(ع) بودکه در سال ۱۷۵ هجری در زمان هارون‌الرشید به‌دیلمیان پناه‌آورد و در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت. لازم به‌توضیح است همانطورکه در ورقهای پیش نوشته شد دو برادر یحیی، محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده و هر دوکشته شده بودند و منصور، عبدالله پدر یحیی را با چندتن از برادرانش بزندان انداخته و با شکنجه

۶۳ـ شهریاران‌گمنام نگارش احمدکسروی صفحه ۱۸.

کشته بود و خود یحیی با دو برادرش همراه حسین‌بن علی‌بن حسن (مقتول فخ) برهادی برادر هارون خروج کرد و پس از کشته شدن حسین گریزان وپنهان زیسته و از ترس هارون‌الرشید جائی آرام نداشت تا به‌دیلمستان پناه آورد.

ابوالفرج مینویسد جهت رفتن‌یحیی بدیلمستان‌آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی‌بن خالد وزیر هارون بود از نهانگاه یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که به دیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز بخداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر اوجستان بوده) نوشت و سفارش یحیی را کرد، از این خبر میتوان دانست که دیلمان در این‌هنگام با برمکیان و دیگر بزرگان هواخواه استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته‌اند. ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند چه‌عمدهٔ مقصود ایرانیان آن بود که بنیاد عباسیان بدست علویان کنده شود تا مگر ایران به‌استقلال خود برگردد. طبری مینویسد: یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه بزرگی یافت و کار او بالاگرفته از شهرها و ولایت‌ها به‌سوی او شتافتند و چون این خبر به‌هارون‌الرشید رسید سخت غمناك شد.

معلوم است که دو دشمن بزرگ خلافت (علویان و دیلمیان) دست بهم داده بودند. اهمیت و بزرگی قضیه را از اینجا میتوان دانست که هارون همان فضل پسر یحیی را والیگری جبال وری و گرگان وطبرستان وقومس و دماوند داده با پنجاه هزار لشکر و مال و گنجینهٔ فراوان بدفع یحیی فرستاد و همهٔ بزرگان و سرکردگان سپاه را همراه او ساخت. ولی یحیی نه از دیلمیان و دیلمستان و نه از پیروان انبوه که گرد او فراهم بودند فایده بردن نخواست و بی‌آنکه کار بجنگ کشد از فضل زینهار خواست و پیمان گرفت و ازکوهستان دیلم پائین آمد و همراه او به‌بغداد رفت.

طبری نوشته است که فضل برمکی چون با آن لشکر انبوه در نواحی ری نشیمن ساخت نامه‌های پیاپی به‌یحیی نوشت که دشمنی و نافرمانی را ترك گفته و از دیلمستان بیرون آید. وی نامه‌ای نیز به‌پادشاه دیلم نوشت و

هزار هزار درهم به او وعده داد که یحیی را بترك نافرمانی و بیرون آمدن از دیلمستان وادارد[۶۴]

بهرحال یحیی‌بن عبدالله طبق نظر و صلاحدید فضل برمکی و اطمینانی که به‌برمکیان داشت از دیلمان به‌پائین آمد و نوشته‌ای بین فضل برمکی و او تنظیم و به‌امضاء رسید که بنابر آن با وساطت فضل برمکی یحیی به‌بغداد رود و مورد عنایت خلیفه قرار گیرد.

بهمین نحو عمل شد و یحیی همراه فضل برمکی به‌بغداد رفت اگرچه در موقع ورودش همه نوع احترامات از او بعمل آمد و خلیفه وی را به عطایای گرانبها نوازش نمود ولی بعد از چندی به‌بهانه‌ای عهدش راشکست و یحیی را زندانی کرد. وی همچنان در زندان ماند تا وفات یافت، و بقولی گماشتهٔ هارون چند روز به او غذا نداد تا از گرسنگی مرد.

بطوریکه در تاریخ یعقوبی نقل از مؤلف مقاتل الطالبین آمده است.[۶۵] مردی از موالی بنی‌هاشم مرا خبر داد و گفت: من در همان خانه‌ای که یحیی بن‌عبدالله بود زندانی بودم و پهلوی همان اطاقی بودم که یحیی در آن‌اطاق جای داشت و بسا که از پشت دیواری کوتاه با من سخن می‌گفت: پس روزی بمن گفت که‌ده روز است بمن خوراك و آب نداده‌اند و چون روز دهم شد، خادم گماشته و بر او داخل شد و اطاق را تفتیش کرد و جامه‌های او را از تنش درآورد و سپس شلوار او را بازکرد و ناگاه چشمش به‌بندی نی‌افتاد که آن را در زیر ران خود بسته بود و در آن روغن گاوی بود که اندك‌اندك آنرا می‌لیسد و رمقی پیدا میکرد و چون آنـرا گرفت پیوسته پا به‌زمین میسائید تا جان داد.

ابوجمیل مرا حدیث کرد و گفت: در دوران مامون رهسپار بصره بودم و خادمـی در کشتی با ما سوار شـد و بما میگفت که او از خدمتگزاران هارون‌الرشید است. سپس داستان یحیی‌بن عبدالله را و اینکه خود کشتن او را برعهده داشته است، مانند همان‌که گفته شد برای ما بیان‌کرد، پس

---

۶۴ــ طبری در ضمن بیان حوادث سال ۱۷۶ هجری.

۶۵ــ رجوع شود به مقاتل‌الطالبین صفحه ۴۸۶ ــ ۴۶۳.

چون شب رسید مردی که در کشتی بود سر او رفت و همچنانکه کشتی میرفت او را در آب انداخت تا غرق شد.[۶۶]

مینورسکی درباره پناه بردن علویان به‌دیلمیان مینویسد: برخی از اعقاب‌علی(ع) از بیم کشته شدن بدست عباسیان به‌دیلم پناه جستند (سال ۱۷۵ هجری مطابق سال ۷۹۱ میلادی) و دیلمیان آنان را به‌منزله متحدین واقعی درمخالفت با خلفای بغداد درمیان خویش پذیرفتند[۶۷] احمد کسروی محقق معاصر در این‌باره مینویسد:

«باری دیلمیان اگرچه از همدستی با علویان به‌نتیجه‌ای که میخواستند نرسیدند، یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را بدست علویان براندازند ولی به‌آرزوی اصلی خود که آزادی ایران ازیوغ فرمانروائی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی با علویان سرانجام آن شد که دیلمان اسلام پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن و نیم در آن محصور بودند بیرون آمده و با مسلمانان درآمیخته و در اندك مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاست که ایران و عراق را زیر فرمان خود درآوردند. و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای بویهیان و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد گذارده میشوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفا جز نامی در میان نبود.»[۶۸]

## قیام علویان در سال ۱۹۹ هجری

در سال ۱۹۹ هجری در دوره خلافت مامون عباسی در اثر استقرار مامون در مرو و انتصاب حسن‌بن سهل به‌حکومت عراق و ضعف وی در اداره کردن امورشهرستانها قیامهای متعدد درشهرهای عراق به‌وقوع پیوست بطوریکه نوشته‌اند.[۶۹] به‌سال یکصدونودونه هجری ابوالسرایاسری‌بن منصور

---

۶۶ــ تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه ۴۱۳ ــ ۴۱۲.

۶۷ــ فرمانروائی وقلمرو دیلمیان تألیف مینورسکی ترجمه‌جهانگیر قائم‌مقامی صفحه۱۷.

۶۸ــ شهریاران گمنام نگارش احمدکسروی صفحه ۲۰.

۶۹ــ ابن‌واضح یعقوبی درتاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم‌آیتی جلد دوم صفحه ۴۶۱ و مسعودی در مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۴۳۹.

شیبانی در عراق خروج کرد و کارش بالا گرفت، محمدبن ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب ملقب به ابن‌طباطبا نیز با وی بود، در مدینه نیز محمدبن سلیمان‌بن داودبن حسن‌بن حسن‌بن علی(ع) و زیدبن موسی‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی(ع) قیام کردند و بر بصره استیلا یافتند. در همین سال ابن طباطبا که ابوالسرایا کسان راسوی اومیخواند وفات یافت وابوالسرایا، محمدبن یحیی‌بن زیدبن علی‌بن حسین(ع) ازبازماندگان زیدبن علی‌بن حسین(ع) وپسرش یحیی‌بن زیدبن علی‌بن حسین(ع) راکه شرح شهادت آنـان در ورقهای پیش نوشته شد، به‌جای ابن‌طباطبا برگزید و باز در همین سال یعنی به‌سال ۱۹۹ هجری ابراهیم‌بن موسی‌بن محمدبن روادازدی و یزیدبن بلال یمنـی و محمدبن حمید همدانی و عثمان‌بن افکل و علی‌بن مرطائی علم مخالفت بر ضد دولت عباسیان برافراشتند.

## قیام و خروج دامنه‌دار ابوالسرایا

ابوالسرایا نامش سری‌بن منصور شیبانـی بود، وی در شهر کوفه که مردم آنجا هر زمان برای قیام به‌نفع آل‌علی«علویان»آماده بودند به‌عنوان هواخواهی خلافت اسلامی علویان برخاست و محمدبن ابراهیم‌بن اسماعیل طباطبا از فرزندان امام حسن(ع) امام دوم شیعیان راکه معروف به‌ابن‌طباطبا بود برای این منظور درنظر گرفت. بطوریکه نوشته‌اند ابوالسرایا از موالی بود و قبل از این قیام جزء سرهنگان هرثمة‌بن اعین سردار لایق مأمون عباسی محسوب میشد. وی جنگ‌آوری کارآزموده بشمار میرفت و سری پرشور برای نیل به‌مقامهای عالی فرماندهی داشت، بـرای اجرای منظور خود سالها منتظر فرصت و دست‌آویزی بود تا اینکه در راه حجاز با محمدبن ابراهیم‌بن طباطبا که داعیهٔ خلافت در سر می‌پرورانید ملاقات کرد و در نتیجه باهـم قرار گذاشتند که محمـدبن ابراهیم در روز دهـم جمادی‌الاولی سال ۱۹۹ هجری دعوت خود را در کوفه آشکار کند.

محمدبن ابراهیم‌بن‌طباطبا بنام خلافت آل‌علی در روز موعود در کوفه

خروج کرد و مردم کوفه که به‌آل‌علی (علویان) دلبستگی خاصی داشتند گرد او جمع شدند و با او به‌خلافت بیعت کردند. ابوالسرایا نیز طبق قرار قبلی با یاران خود از خارج کوفه مردم را بدیاری آل‌علی و خونخواهی شهیدان اهل‌بیت دعوت کرد و جماعتی را با خود همراه ساخت و در همه روز وارد کوفه شد. پس محمدبن ابراهیم بالای منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به‌بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان ایشان به‌قانون کتاب وسنت عمل کند جانب امر به‌معروف و نهی‌ازمنکر را فرو نگذارد به‌این‌ترتیب مردم کوفه رشتهٔ اطاعت او را بر گردن نهادند و به‌رغبت با وی بیعت کردند.

محمدبن ابراهیم سپس از فضل‌بن عباس‌بن عیسی‌بن موسی حاکم کوفه بیعت طلبید، فضل از بیعت با محمد سر پیچید، چون تاب مقاومت نداشت از شهر بیرون شد و خارج از کوفه منزل کرد، محمدبن ابراهیم، ابوالسرایا را بجنگ فضل‌بن عباس فرستاد، در نتیجه جماعتی از لشکر فضل کشته شدند و اموال آنان غارت گردید و فضل‌بن عباس بجانب بغداد گریخت و نـزد حسن‌بن سهل حاکم عراق به تظلم و شکایت رفت.

## شکست فرستادهٔ حسن‌بن سهل از ابوالسرایا

حسن‌بن سهل حاکم عراق زهیر پسر مسیب را با ده‌هزار مرد بجنگ ابوالسرایا فرستاد، زهیر با افراد خود به‌کوفه رسید و بین او و ابوالسرایا در کنار رود فرات جنگ درگرفت در این هنگام بشار غلام ابوالسرایـا علمدار لشکر زهیر را کشت و پرچم لشکر اعزامی از بغداد سرنگون شد. پس از این واقعه افراد لشکر زهیر رو به‌فرار نهادند و مردم کوفه آنان را تا قریهٔ شاهی تعقیب کردند، ابوالسرایا پیوسته فراریان را ندامیداد که هر کس از اسب خود پیاده شود در امان خواهد بود و هر کدام از آنان که از اسب پیاده میشدند از افراد لشکر ابوالسرایا بر آن سوار میشدند و به‌تعقیب بقیه فراریان میپرداختند تا از قریهٔ شاهی نیز بیش رفتند. عاقبت زهیر فریـاد برآورد و ابوالسرایا را مخاطب قرار داد و گفت: هزیمتی از این بالاتر چه خواهد بود؟ دست از ما بردار. پس ابوالسرایا بدافراد خود دستور داد که

از تعاقب آنان صرف‌نظر کنند و به‌جمع‌آوری غنائم بپردازند.
زهیربن مسیب از ترس حسن‌بن سهل مخفیانه به‌بغداد وارد شد. ولی حسن‌بن سهل از هزیمت لشکر و ورود زهیر به‌بغداد آگاه شد و او را نزد خود خواند، حسن بمجرد دیدن زهیر میلهٔ آهنی که در دست داشت به‌سوی او پرتاب کرد و یك چشمش راکور ساخت، سپس دستور داد او راگردن زنند، ولی در اثر وساطت تنی چند از بزرگان مورد عفو واقع شد. (۱۹۹ هجری).

## شکست عبدوس‌بن محمد فرستاده دیگر حسن‌بن سهل از ابوالسرایا

بعد ازشکست زهیربن مسیب درمقابله با ابوالسرایا حامی علویان کوفه، حسن‌بن سهل فرمانروای عراق عبدوس‌بن محمدبن ابی خالد راکه برخی ازمورخان نام اورا عبدوس‌بن عبدالصمد نوشته‌اند نامزد مقابله با ابوالسرایا کرد و او را با چهار هزار تن بجنگ ابوالسرایا فرستاد و دستور داد از آن راهی که زهیربن مسیب وهمراهان وی هزیمت یافته بودند نرود، زیرا ممکن است سربازان او کشتگان لشکر زهیر را ببینند و در عزم آنان سستی راه یابد پس عبدوس به‌اتفاق لشکریان خود به‌کوفه عزیمت‌کرد و درجائی بنام جامع در میان بغداد وکوفه بین او و ابوالسرایا جنگی درگرفت در اثر شهامت ابوالسرایا و یارانش عده‌ای زیاد از افراد عبدوس درنهر فرات غرق شدند. در این موقع ابوالسرایا با عبدوس روبرو شد و ضربتی بر سر عبدوس زد و او راکشت و برادرش هارون‌بن محمدبن ابی‌خالد و جماعتی از همراهان را اسیرگرفت (رجب سال ۱۹۹ هجری)

## مرگ ناگهانی ابن‌طباطبا و اقدامهای بعدی ابوالسرایا

بطوریکه مورخان نوشته‌اند، در این موقع محمدبن ابراهیم بن‌اسماعیل معروف به‌ابن‌طباطبا که ابوالسرایا بنام او قیام‌کرده بود ناگهان وفات یافت. برخی نوشته‌اندکه ابوالسرایا برای نیل به‌مقصود خودکه فرمانروائی و حکومت بلامنازع باشد، ابن‌طباطبا را مسموم‌کرد و برای جلب‌توجه عمومی

محمدبن محمدبن زیدبن علی‌بن حسین (ع) که مادرش فاطمه دختر علی‌بن جعفربن اسحاق‌بن علی‌بن عبدالله‌بن جعفربن ابیطالب بود.[۷۰] بجای وی برگزید و مردم با او بیعت کردند. در این هنگام محمدبن محمدبن زیدبن علی‌بن حسین (ع) کودک بود و ابوالسرایا فرماندهی و راهبری علویان را به‌نمایندگی از طرف او بدست گرفت و نمایندگان خلافت آل‌علی راکه در حقیقت ازیاران وهم‌دستان اوبودند به‌این شرح به‌عنوان‌فرمانروا به‌شهرهای مختلف فرستاد:

ابراهیم‌بن موسی‌بن جعفر را به‌یمن، زیدبن موسی‌بن جعفر را به‌اهواز، عباس‌بن محمدبن عیسی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن جعفر را به‌بصره و حسن‌بن حسن‌بن افطس را به‌مکه وجعفربن محمدبن زیدبن علی رابا‌حسن‌بن ابراهیم‌بن حسن‌بن علی به‌واسط. بطوریکه نوشته‌اند بیشتر عمال ابوالسرایا تقریباً بی‌منازع به‌شهرهای انتخابی دست یافتند وازاطراف واکناف نامه‌های بسیار مشتمل برفتوحات برای محمدبن محمدبن زیدکه ابوالسرایا بنام او به‌تبلیغ پرداخته بود میرسید، از جمله مردم شام و جزیره برای او نامه‌ای نوشتند که ما سر اطاعت تو داریم، نمایندهٔ خود را به‌این سامان روانه‌کن تا بنام تو با او بیعت‌کنیم. به‌این ترتیب‌کار ابوالسرایا بالاگرفت و قدرتی بهم زدکه موجب وحشت و اضطراب شدید حسن‌بن سهل فرمانروای عراق گردید.

در همین ایام محمد فرزند امام جعفرصادق(ع) نیز در مدینه خروج کرد و مردم را به تبعیت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت‌کردند، بعضی نوشته‌اند که محمد ابتدا مردم را به‌بیعت ابن‌طباطبا میخواند چون ابن‌طباطبا وفات یافت مردم را به‌بیعت خویش طلبید[۷۱]. توضیح این مطلب نیز لازم است که محمد پسر امام جعفر صادق(ع) به‌عنوان رهبر امامیه و محمدبن محمدبن زیدبن علی‌بن حسین (ع) به‌عنوان رهبر زیدیه فعالیت میکردند.

---

۷۰ـ مقاتل الطالبین صفحه ۵۱۳.

۷۱ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع صفحه ۳۳۲.

## اغتشاش و نا بسامانی اوضاع در بغداد و عراق

شهر بغداد در موقع قیام و تسلط ابوالسرایا بر کوفه بعلت ضعف و فتور حکومت مأمون در عراق که توسط حسن‌بن سهل سرپرستی میشد سخت آشفته و بی‌سامان بود، عیاران و آشوبگران این شهر پرجمعیت نیز از این وضع آشفته استفاده کرده و به‌قتل‌وغارت پرداختند.

عدم تسلط و قدرت حکومت حسن‌بن سهل در عراق و بی‌اطلاعی مأمون خلیفه وقت‌که مرو را پایتخت خود قرار داده و با خیال راحت در آنجا بسر میبرد. کار را بیش از حد تصور مشکل کرده بود با این وصف حسن‌بن سهل مایل نبود برای جلوگیری از وضع آشفته عراق و سرکوبی مخالفان از خلیفه مدد بخواهد، زیرا بنظر وی ممکن بود حمل بر عدم لیاقت گردیده و نسبت به‌تعویض او اقدام‌کند. تنها راه چاره‌ای‌که بنظر حسن‌بن سهل رسید این بودکه از طاهر ذوالیمینین سردار بالیاقت ایرانی‌که در این موقع در رقه ناظر اوضاع بودکمك بخواهد و برای رفع این اغتشاش و نابسامانی از تدبیر شایستهٔ او استفاده‌کند. ولی مطلبی‌که موجب ندامت و تأسف‌وتألم تاریخی است و باید در اینجا گفته شود همانا اختلاف‌نظر خاندان سهل و طاهر ذوالیمینین است. این اختلاف‌نظر و یا بهتر بگوئیم خودخواهی هر دو طرف به‌ضرر قطعی ایرانیان بود. متأسفانه بعلت همین اختلاف‌نظر که منجر بدشمنی شده بود، طاهر ذوالیمینین از یاری به حسن‌بن سهل خودداری نمود و دعوت او را اجابت نکرد. حسن ناگزیر دست توسل بجانب هرثمةبن اعین سردار دیگر مأمون‌که در حلوان بود درازکرد و نامه‌ای به‌وسیلهٔ سندی‌بن شاهك برای هرثمه فرستاد و از او برای رفع اغتشاش و نابسامانی اوضاع عراق‌که روزبروز بر دامنهٔ وسعت آن افزوده میشد استمدادکرد.

هرثمه نیز مانند طاهر ازکمك به‌حسن‌بن سهل امتناع نمود، ولی در این موقع نامه‌ای از طرف منصوربن مهدی‌که خود داعیهٔ خلافت در سر داشت برای هرثمه رسید، دراین نامه از هرثمه درخواست شده بودکه برای

رفع قیام ابوالسرایا که دامنهٔ قدرت وی روزبه‌روز رو به‌افزایش است اقدام کند. هرثمه با سوابق آشنائی واحترامی که به‌منصور مهدی داشت بالشکریان خود برای رفع فتنهٔ ابوالسرایا عازم بغداد گردید.

## جنگ قطعی هرثمةبن اعین با ابوالسرایا

هنگامی‌که هرثمةبن اعین بـه‌بغداد رسید مردم بغداد که از آشفتگی اوضاع شهر خود بجان آمده بودند مقدم هرثمه را گرامی داشتند و در استقبال او بیش از حد شادی کردند. حسن‌بن سهل نیز از هرثمه استقبال شایان توجه بعمل آورد و کلیهٔ افراد سپاه خود را در اختیار هرثمه گذاشت و نسبت به‌پرداخت هرگونه پول ومال که مورد نیاز هرثمه بود اقدام کرد. به‌این ترتیب با سی‌هزار تن برای جنگ و مقابله با ابوالسرایا فرمانده کل سپاه علویان زیدی به‌سوی کوفه رهسپار گردید. در این هنگام ابوالسرایا در جائی معروف به‌قصر ضرتین در کوفه اقامت داشت، با رسیدن هرثمه و لشکریان وی به‌کوفه جنگی سخت بین دولشکر اتفاق افتاد بیشتر یاران ابوالسرایا در این نبرد کشته شدند و هرثمه فاتح و موفق وارد کوفه شد و ابوالسرایا نیز شکست خورده از آنجا فرار کرده و به‌سوی واسط رهسپار گردید، و از آنجا به‌اهواز رفت. در اهواز حسن‌بن علی بادغیسی معروف به مأمونی با وی جنگید و او را شکست داد.

بعد از این واقعه ابوالسرایا به‌روستقباد رفت. در اینجا حماد خادم معروف به‌کند غوش از جایگاه وی باخبر شد وبر او هجوم برد و دستگیرش ساخت. به همراه ابوالسرایا محمدبن محمدبن زیدبن علی‌بن حسین (ع) که به‌امامت زیدیه برگزیده شده بود و غلامش ابوالشوك نیز دستگیر شدند و آنان را به‌نزد حسن‌بن سهل که در آن موقع در نهروان بود بردند. حسن دستور داد ابوالسرایا را گردن زدند و دوپاره‌اش کردند و بر دو پل بغداد بدار آویختند. ولی محمدبن محمدبن زیدبن علی‌بن حسین (ع) را مقرب داشت و نوازش کرد و به‌او گفت بیمی بر خود راه مده، خدا لعنت کند کسی

را که فریبت داد[٧٢]

## دوره شدت تعقب علویان

بعد از مرگ واثق عباسی، برادرش جعفر پسر معتصم ملقب به‌متوکل عباسی بهخلافت رسید (ذی‌حجه سال ۲۳۲ هجری) این خلیفه عباسی طبق نوشته مؤلف تجارب‌السلف (فضل و علمی نداشت و اوقات خود را بـه معاشرت و استیفاء لذات میگذرانید).[٧٣] متوکل پس از جلوس بـر مسند خلافت دستور داد مردم از بحث دربارهٔ خلق قرآن‌که زائیده افکار بلند پیشوایان روشن ضمیر فرقه معتزله بود خودداری‌کنند. و در این مورد با شدت تمام عمل‌کرد. بهمین علت عکس‌العمل تعصبات خشك مذهبی عرب در این زمان رواج یافت علمای ظاهری وقشری تفوق پیدا نمودند وارتجاع به‌تمام معنی عرض وجودکرد، اصول و تعالیم فلسفی معتزله‌که در دوره خلافت مأمون عباسی بهاوج قدرت و تسلط و بسط رسیده بود منهدم شد و رهبران و استادان و بزرگانشان پی‌درپی از هرطرف مورد تعقیب قرار گرفتند و متصدیان امور بموجب تأکید متوکل باکمال قساوت و بی‌رحمی به‌اذیت و آزار آنان پرداختند. عداوت و کینهٔ خلیفه نسبت بهاولادعلی(ع) و فاطمه دختر پیغمبر اسلام سخت و شدید بود. بعلاوه متوکل با یهود و نصاری از روی تعصب دشمنی نموده و قوانین و احکام منسوخ و متروك را برضد آنان تجدیدکرد و بموقع اجرا گذاشت. آنان مکلف بودندکه در چهارچوب در خانه‌شان صورت شیطان را نقش‌کنند و نیز مالیات خاصی بر آنان تحمیل‌کرد و مقرر شد لباس زردی‌که لباس ذلت و خواری شمرده میشد بپوشند و از حقوق استخدام در دستگاههای دولت بکلی محـروم گردیدند و فرزندانشان نیز از تحصیل زبان عربی ممنوع شدند. نوشته‌اند که متوکل در سالهای آخر خلافت خود بفکر انتقال پایتخت از بغداد به

---

۷۲ــ تاریخ نهضتهای ملی ایران (حمله تازیان تا ظهـور صفاریان) تالیف رفیـع صفحه ۳۳٤.

۷۳ــ تجارب‌السلف تألیف هندوشاه نخجوانی به‌تصحیح مرحوم اقبال‌آشتیانی صفحه ۱۷۹.

دمشق افتاد، اگر این فکر را مورد توجه قرار دهیم، نشان میدهد که متوکل نسبت به‌بنی‌امیه به‌دیدهٔ ستایش و تحسین می‌نگریسته و کینهٔ شدید او به‌علویان نیز این موضوع را از هر لحاظ تأیید میکند. از طرف دیگر این تعصب متوکل با تمایلات طبیعی وی نسبت به‌ترکان بطور کامل منطبق بود، روش این خلیفه سیه‌دل و متعصب با شیعیان چنان بود که خون چندین تن از شیعیان را بریخت. از جمله ابن سکیت معلم فرزندانش را که از نحویون نامدار بود و عیسی‌بن جعفر را بکشت، قتل عیسی‌بن جعفر دلیل‌های بیشتری داشت جرم او بدگوئی از ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه بود. بفرمان متوکل آنقدر او را زدند که جان سپرد و جسدش را بجای اینکه بخاك بسپارند به‌دجله افکندند و با این عمل وحشیانه بخیال خود با اهل بدع و ضلال که با جماعت مؤمنان مخالفت میکردند اعلام خطر نمودا!!

## خراب کردن مرقد حسین‌بن علی (ع)

متوکل تنها به‌ریختن خون شیعیان علی (ع) قناعت نمی‌کرد، نسبت به ائمهٔ بزرگ شیعیان یعنی علی‌ابن ابیطالب (ع) و حسین‌بن علی (ع) که مورد تکریم قاطبهٔ مسلمانان متقی اعم از شیعه و سنی میباشند کینه میورزید بنابر این هدف در سال ۲۳۶ هجری مرقد مقدس حسین‌بن علی (ع) بنائی که بیادگار شهادت آن حضرت در کربلا از طرف شیعیان برپا شده وزیارتگاه آنان بود ویران ساخت و زائران را از مسافرت به‌عتبات منع کرد[٧٤] و دستور داد زمین آنجا را شخم زدند وبذر کاشتند. ابوالفرج ازشخصی بنام احمدبن الجعدالرشا که زمان متوکل را درك کرده موضوع ویران کردن مرقد حسین‌بن علی (ع) را چنین روایت کرده است:

سبب تصمیم متوکل به‌ویران کردن مرقد مطهر حضرت حسین‌بن علی (ع) این بود که قبل از خلافت او یکی از مغنیات، جواری خود را برای متوکل میفرستاد که در هنگام شراب برای او تغنی کند، این وضع ادامه داشت تا اینکه بخلافت رسید، روزی نزد مغنیه فرستاد که جواری خویش

---

۷۴ـ تاریخ طبری جلد سوم صفحه ۱۴۰۷.

را برای تغنی بفرستند، گفتند به‌سفر رفته است و این هنگام ماه شعبان بود و در آن ایام به‌سفر کربلا رفته بود، چون مراجعت کرد یکی از کنیزان خود را برای تغنی به‌نزد متوکل فرستاد، متوکل از او پرسید که در این ایام کجا رفته بودید؟ گفت: با خانم خود به‌سفر حج رفته بودیم، متوکل گفت: در ماه شعبان به‌حج رفته بودید؟ وی در پاسخ گفت به‌زیارت قبر حسین مظلوم (ع). متوکل از شنیدن این کلام در غضب شد و گفت: کار قبر حسین به‌جائی رسیده که زیارت آن را با زیارت خانه خدا برابر میدانید؟ پس امر کرد خانم آن کنیز را بگرفتند و حبس کردند و اموال او را تصاحب نمودند پس آنگاه «در زمان خلافت خود» یکی از اصحاب خود را که دیزج نام داشت برای شخم و شیار و محو آثار قبر امام حسین (ع) و عقوبت کردن زوار آن حضرت به کربلا روانه کرد.[۷۵]

شیخ فاضل قمی در اربعین الحسینیه آورده که قبل از این در ایام خلافت هارون‌الرشید زیارت مرقد حضرت سیدالشهداء در میان شیعیان شایع شد، چنانکه از کثرت جمعیت ایجاد مزاحمت مینمود، این کار سبب خوف هارون‌الرشید گردید که مبادا مردم به‌اولاد علی رغبت کنند و خلافت از عباسیان به‌علویان منتقل شود، وی برای جلوگیری از این پیش‌آمد فرمانی بنام موسی‌بن عیسی عباسی والی کوفه صادر کرد که قبر حسین‌بن علی و عمارت آنرا خراب کند، موسی‌بن عیسی، شخصی را که نامش موسی‌بن عبدالملك بود مأمور این کار کرد و او تمام عمارت وبنیان مرقد آن حضرت را ویران کرد و زمین آن را شخم زد و زراعت نمود و چون مقصود محو کردن محل قبر بود، درخت سدری که نزدیك به‌قبر بود و علامت آن بشمار میرفت از ریشه در آورد تا بعد از آن کسی نتواند محل قبر را بشناسد ولی بعد از هارون‌الرشید خلفای عباسی متعرض زیارتگاه مورد علاقهٔ شیعیان در کربلا نشدند تا زمان متوکل عباسی به‌شرحی که گذشت دوباره ویران گردید.

بعد از متوکل از خلفای عباسی غیر از مسترشد عباسی و پسرش راشد

---

۷۵ــ تتمة‌المنتهی تألیف شیخ‌عباس قمی صفحه ۲۳۹.

که خزانه و اوقاف کربلا را گرفتند، دیگر کسی متعرض قبر آن حضرت نشد تاآنکه درسال ۳۱۹هجری عضدالدوله دیلمی فرمانروای نجیب واصیل ایرانی درقرن چهارم هجری بقعه ورواق مجللی برای قبرحسین‌بن‌علی (ع) درکربلا و همچنین قبر علی‌بن ابیطالب (ع) نخستین امام شیعیان در نجف بنا نهاد.

## واجب شمردن طعن ولعن بزرگان شیعه

متوکل نسبت به‌علی‌بن ابیطالب نخستین امام شیعیان و آل او نفرت وکینه خاصی در دل داشت بهمین علت برای سرکوبی شیعیان از هیچگونه عمل ناروا و ناهنجار خودداری نمی‌کرد. وی دلقك دربار را وادار میکرد که به‌تقلید علی (ع) که در اواخر عمر فربه شده بود، شکم گنده‌ای برای خود درست‌کرده و با حالت مسخرگی جلو خلیفه می‌رقصید و حرکاتی نامتناسب و عجیب‌وغریب از خود درمی‌آورد و چنین وانمود میساخت که نقش عموزاده و داماد پیغمبر اسلام (ص) را بازی می‌کند خلیفه نیز از این مسخرگیها و حرکات زشت لذت میبرد. نوشته‌اندکه ابن سکیت‌صاحب اصلاح‌المنطق که یکی از مشاهیر لغویون و معلم فرزند متوکل بود، روزی جرأت‌کرده و به‌متوکل گفت: اولاد علی بر اولاد خلیفه ستمگر برتری دارند، بهمین علت نگهبانان ترك دربار بقدری این دانشمند را لگدکوب کردندکه در زیر لگد جان سپرد. خلاصه اینکه در این دوره نکبت‌بار، عالی‌مقام‌ترین و شریف‌ترین علماء ربانی مانند بزرگ بخاری در معرض تهمت واقع شدند و تنها برای این اتهام‌که در دین بدعت قائل شدند سخت تعقیب و مورد شکنجه و آزار قرارگرفتند[۷۶] بهمین جهت بیشتر بزرگان و رهبران شیعه مذهب اعم از زیدی و اسماعیلی و دوازده امامی و یاران و طرفداران نامدار آنان بدویژه فرزندان و نوادگان امامان‌که سخت مورد تعقب عمال خلافت بودند پنهانی به‌ایران رهسپار شده و در شهرها و

۷۶ــ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع صفحه ۲۷۵.

دهکده‌های دور افتاده و سخت عبور ایران که بعلت حمایت و یاری تودهٔ مردم ایران از علویان که دلایل آن در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان به تفصیل آمده است[۷۷] جائی مناسب برای خود تشخیص میدادند بطور مخفیانه بدفعالیت پرداختند. از مراکز مهم تجمع شیعیان در قرن سوم هجری که تفصیل آن در ورقهای آیندهٔ این تحقیق خواهد آمد، کوهپایه‌های خراسان، طبرستان، کومش (قومس) گیلان، ری، قم، در درجه اول اهمیت قراردارند.

## قیام و ظهور یحیی‌بن عمر طالبی

کار ظلم و تعدی عمال خلافت عباسیان در دوره تعصب و انحطاط فکری آنان که با خلافت متوکل آغاز شده بود بجائی رسید که یحیی‌بن عمربن یحیی‌بن حسین‌بن زیدبن علی‌بن حسین (ع) در سال ۲۴۸ هجری[۷۸] یا در سال ۲۴۹[۷۹] یا ۲۵۰ هجری[۸۰] در زمان حکومت مستعین خلیفه عباسی برضد دولت ظالم پیشه عباسیان درکوفه قیام کرد. کنیهٔ یحیی ابوالحسین بود، وی در زمان خلافت متوکل عباسی در اثر مبارزه و اعلام مخالفت با اعمال خلیفه دستگیر و زندانی شده بود، بعد از مدتی در اثر ضمانت خویشان خود از زندان آزاد شد و به‌بغداد رفت.

ظهیرالدین مرعشی درباره قیام و ظهور یحیی‌بن عمربن یحیی‌بن حسین‌بن زیدبن علی‌بن حسین (ع) مینویسد: (چون متوکل خلیفه از دنیا رحلت کرد، تفرقه مابین فرزندان او بیفتاد و این سبب شد که سادات خروج کردند و از آن جمله سیدی بود که درکوفه نامش یحیی‌بن عمربن حسین‌بن زیدبن زین‌العابدین علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب علیه و علیهم‌السلام. سید مذکور درکوفه خروج کرد، و در مذهب زیدیه دعوی امامت نمود، و

---

۷۷ــ برای اطلاع بیشتر در این مورد بدتاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) تألیف رفیع از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران مراجعه شود.

۷۸ــ مروج الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۵۵۳.

۷۹ــ تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آیتی جلد دوم صفحه ۵۲۹.

۸۰ــ کامل ابن‌اثیر ترجمه عباس خلیلی جلد یازدهم صفحه ۲۹۲.

در گیلان او را یحیی علیه‌السلام می‌خواندند[۸۱] و او مرد فاضل و شجاع و بزرگ و عالم و متورع و سخی بود)[۸۲]

یعقوبی نوشته است که: (یحیی‌بن عمر بن یحیی‌بن حسین‌بن زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) در سامره بود و برای کاری نزد حکمران رفت و اوبا یحیی برخوردی کرد، وی را خوش نیامد، پس به‌کوفه رفت و مردم بر وی گردآمدند و در کوفه شورش کرد و زندان را گشود و هر که را در آن بود آزادکرد و عامل کوفه را بیرون راند و کارش نیرو گرفت و پیروانش بسیار شدند[۸۳] خبر این واقعه به‌مستعین خلیفه‌عباسی رسید. خلیفه عبداللهبن محمود سرخسی را با لشکر خود به‌مقابله یحیی‌بن عمر فرستاد. یحیی با عبدالله جنگ کرد و بر وی غالب شد اموال بسیار از سپاه اعزامی خلیفه بدست‌آورد.

بعد از این پیکار طبق نوشته ابن‌اثیر[۸۴] زیدیان یعنی پیروان زیدبن علی‌بن حسین (ع) به‌متابعت او شتافتند، یحیی از کوفه بدشهر واسط رفت و در بستان اقامت کرد و گروهی از آن سامان به‌او گرویدند و بر پیروان او افزوده شد. در این موقع محمدبن عبدالله طاهری که از طرف خلیفه‌عباسی حکومت‌عراق را بر عهده داشت یکی ازخویشان‌خود بنام حسین‌بن‌اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن حسین‌بن مصعب را به‌جنگ یحیی گسیل داشت.

نوشته‌اند در این لشکر افراد دلیر و ورزیده و نیرومند زیاد بودند و یحیی با آگاهی بر این امر از مقابله با حسین‌بن اسماعیل خودداری کرد و به‌کوفه رفت.

هنگام ورود به‌کوفه با لشکر عبدالرحمن‌بن خطاب که از طرف خلیفه به‌منظور مقابله با او اعزام شده بود برخوردکرد، یحیی با عبدالرحمن‌بن خطاب بجنگ پرداخت و بر وی غالب شد، در این میان لشکر حسین‌بن

---

۸۱ـ نقل این واقعه مؤید آنست که گیلانیان در ابتدا مذهب زیدی علوی داشته‌اند.

۸۲ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی به‌کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۲۷.

۸۳ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۲۹.

۸۴ـ کامل ابن‌اثیر جلد یازدهم صفحه ۲۹۳.

اسماعیل نیز که به‌دنبال یحیی به‌کوفه عزیمت‌کرده بود از راه رسید و در حوالی کوفه اردو زد. بطوریکه ابن‌اثیر نوشته است[۸۵] یحیی برای رضا از آل محمد دعوت کرد. بداین معنی‌که اول قیام می‌کنند و بعد توافق حاصل می‌نمایندکه یك تن از خاندان رسول را برای خلافت انتخاب‌کنند و به او لقب رضا می‌دهند، یعنی رضا بر خلافت و انتخاب او حاصل شد، چنانکه به‌حضرت علی‌بن موسی(ع) امام هشتم شیعیان دوازده امامی (رضا) لقب داده شد. و قبل و بعد از آن حضرت نیز این عنوان یعنی (رضا) مصطلح بود.

در این هنگام نیز علویان عراق‌گرد یحیی‌بن عمر جمع شدند زیرا او را دوست داشتند و بدین ترتیب‌گروهی زیاد بخلافت با او بیعت‌کردند و پیروان مذهب علوی زیدی برتری یافتند و رسمیت حکومت زیدیان اعلام گردید. پیروان یحیی‌که بیشتر آنان از افراد غیر سپاهی بودند یحیی را ترغیب نمودندکه برای سرکوبی حسین‌بن‌اسماعیل فرمانده لشکر خلیفه بی‌خبر به‌او شبیخون برد. یحیی نیز با این‌کار موافقت‌کرد و به‌سپاه دشمن که در محلی بنام شاهی در حوالی‌کوفه سکنی‌گزیده بود حمله بردند، افراد سپاه یحیی بعلت عدم تسلط در امور جنگی و سپاهی‌گری سرانجام از لشکر دشمن شکست خوردند، از یاران یحیی عده‌ای زیادکشته شدند و بقیه فرار کردند.

یحیی نیز در حین جنگ در میدان کارزار زخمی شد و از اسب به‌زیر افتاد وکشته شد. «رجب سال ۲۴۹ هجری»

سربازان سپاه حسین‌بن اسماعیل سر یحیی را از تن جداکردند و آن را به‌نزد محمدبن عبدالله‌بن طاهر فرمانروای برگزیده عراق از طرف خلیفه مستعین بردند.

نوشته‌اند: محمدبن عبدالله‌بن طاهر سر یحیی‌بن عمر رهبرکشته شدهٔ علویان عراق را در ظرفی نهاده بود و مردم برای تهنیت بر این پیروزی نزد وی می‌رفتند.

---

۸۵ــ کامل ابن‌اثیر ترجمه عباس خلیلی جلد یازدهم صفحه ۲۹۳.

داودبن هیثم ابو هاشم جعفری بر او وارد شد و گفت: (ای امیر، تو برای قتل مردی جشن گرفته‌ای و تهنیت میشنوی که اگر پیغمبر اسلام (ص) زنده بود قتل او را بدرسول اکرم تعزیت می‌گفتند) بطوریکه مسعودی نوشته است.[۸۶] (یحیی مردی دیندار بود و نسبت به‌عوام و خواص مهربان و نکوکار بود، خاندان خویش را رعایت میکرد و آنـان را بر خویشتن ترجیح میداد، تعداد زیادی زنان خاندان ابوطالب در حمایت او بودند که در راه نکوکاری و مهربانی نسبت به‌آنان کوشش بسیار میکرد، خطائی نکرد و ننگی مرتکب نشد، وقتی کشته شد مردم از غم او سخت بنالیدند و بیگانه وخویش رثای او گفتند و بزرگ و کوچك غم او خوردند و والا و دون فغان کردند، یکی از شاعران آن روزگار که از فقدان وی غمین بوده دراین باب گوید: (اسبان در مرگ یحیی از غم بگریستند و شمشیر صیقلی نیز بر او گریه کرد. شرق‌وغرب عراق بر او گریست و کتاب و تنزیل بر او گریه کرد، مصلی‌و کعبه و رکن و حجر همگی از غم او بنالیدند روزی که گفتند ابوالحسن (ابوالحسین) کشته شد چگونه آسمان بر ما فرو نیفتاد، دختران پیغمبر از غم و درد ناله میکنند و اشکشان روان است و مصیبت ماهی را میگویند که فقدان او غم‌انگیز وبزرگ است، شمشیر دشمنان چهرهٔ او را برید، پدرم فدای چهرهٔ زیبای او باد مرا از غم یحیای جوان سوزی در دل است و تنم را فگار دارد. قتل وی قتل علی و حسین و مرگ پیغمبر را بیاد می‌آورد. تا دردمندی می‌گرید و عزاداری مینالد درود خداوند خاص ایشان باد).

از جملهٔ کسانی که رثای وی گفتند علی‌بن محمدبن جعفر علوی حمانی شاعر بود وی به‌کوفه با مردم حمان اقامت داشت و بدانها منسوب است رثای وی بدین مضمون است: «ای باقیماندگان سلف پارسا که تجارب سودمند داشتید ما بازیچـهٔ روزگاریم که‌کشته یا زخمدار شویم، چهرزمین زشت باد که چقدر چهرگان زیبا را نهان‌کرده است آه از روز تو که برای دل

---

۸۶ــ مروج الذهب و معادن الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه‌۵۵۵.

دردمند، چه مصیبتی بود» و هم دربارهٔ او گوید: (وقتی در قبر جا گرفت بوی مشك از آن برخاست و اگر جثهٔ او نبود بوی مشك نمیداد. در قتلگاه جوانان بزرگوار والا یحیی نیز قتلگاهی داشت.)

ابن‌اثیر مینویسد[۸۷] محمدبن عبدالله‌بن طاهر فرمانروای عراق سریحیی شهید را نزد مستعین خلیفه به‌سامره فرستاد، خلیفه دستور داد آن را بر دروازهٔ آن شهر آویزان کردند و بعد به‌بغداد فرستادند که در آنجا نصب شود تا مردم آن را مشاهده کنند.

**لیکن محمدبن عبدالله** طاهر نتوانست سر یحیی را در بغداد نمایان کند، زیرا مردمی که هواخواه او بودند جمع شدند و محمدبن‌عبدالله طاهر ترسید سر یحیی را از او بگیرند، بنابراین آن را در یك صندوق نهاد و در انبار اسلحه نهان کرد.

بدین‌ترتیب قیام و ظهور یکی ازچهره‌های فعال علویان زیدی که هدف اصلی آنان مقابله و قیام با شمشیر در مقابل دشمنان خود یعنی عباسیان بود با خون‌ریزی و درنده‌خویی غیر انسانی سرکوبی و نابود شد.

## فرار وعزیمت پنهانی علویان به‌ایران

بعد ازکشته شدن یحیی‌بن عمربن یحیی‌بن حسین‌بن زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) در کوفه که به‌یاری و حمایت محمدبن عبدالله‌بن طاهر فرمانروای عراق از طرف خلیفه مستعین انجام گرفت. افرادی که از معرکه کارزار فرار کردند به‌دنبال یاران وهم کیشان خود که از زمان خلافت متوکل عباسی به‌ایران رهسپار شده بودند پنهانی به ایران آمدند و در مراکز مهم علویان در ایران که اسامی آنها در ورقهای پیش نوشته شد،، پیوستند و در کار مقابله با عمال خلافت عباسیان با آنان یار و همدست شدند.

---

۸۷ـ کامل ابن‌اثیر جلد یازدهم صفحه ۲۹٤.

# جنبش علویان زیدی
# در مازندران

## دورنمای اوضاع سیاسی مازندران درآغاز نیمه دوم قرن سوم هجری

همانطورکه در تاریخ نهضتهای ملی ایران به‌تفصیل نوشته‌ام[1] بعد از کشته شدن مازیار عصیانگر بزرگ طبرستان این سرزمین جزء متصرفات دولت طاهریان درآمـد. از طاهریان به‌استثناء طاهر ذوالیمینین مؤسس وطن‌پرست آن سلسله، بقیهٔ افراد، دست‌نشانده وجیره‌خوار حکومت عباسیان بودند. بدین ترتیب طبرستان مدت ۲۶ سال یعنی از سال ۲۲٤ تا ۲۵۰هجری در تصرف آل‌طاهر قرار گرفت. دراین مدت شش تن از طرف طاهریان در طبرستان حکمرانی کردند. نخستین نفـر حسن‌بن حسین‌بن مصعب فـاتح طبرستان در موقع جنگ با مازیار بود که شهر ساری را مقر حکومت خود قرار داد حسن در روز ۲۸ذی‌حجه سال ۲۲۸هجری ازاین جهان درگذشت. پس از او طاهربن عبدالله‌بن طاهر به‌حکمرانی طبرستان برگزیده شد، وی مدت یکسال و سه‌ماه در این سامان فرمانروائی کردکه پدرش عبدالله‌بن طاهر حاکم مشرق ایران وفات یافت و بجای پدر به‌حکمرانی کل منصوب گردید و فرمان حکومت طبرستان را به‌نام برادرخود محمدبن‌عبدالله صادر کرد.عبدالله مدت هفت‌سال‌درطبرستان به‌فرمانروائی پرداخت‌تا درسال۲۳۷ هجری به‌بغدادرفت وبجای اوسلیمان پسر دیگر عبدالله‌بن ظاهر به‌طبرستان اعزام شد و بحکومت مشغول گردید در تمام این مدت جابربن هارون به نمایندگی از طرف محمدبن عبدالله و سپس سلیمان‌بن عبدالله با مـردم طبرستان به‌زورگوئی و بیدادگری مشغول بود تا اینکه درسال ۲٤۰ هجری یکی ازدبیران مروبنام‌منصوربن یحیی به‌عنوان نمایندهٔ طاهریان به‌طبرستان

---

[1]ــ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع .

فرستاده شد، منصور با مردم به بدرفتاری پرداخت و مقررات جدیدی وضع کرد و مالیات‌های زیادی از مردم دریافت داشت. بهمین علت مردم طبرستان از بدرفتاری او بهطاهربن عبدالله شکایت بردند. در نتیجه فرمانروای کل مشرق ایران منصوربن یحیی را معزول کرد و بهجای او محمدبن عیسی‌بن عبدالرحمن را بهفرمانروائی طبرستان منصوب ساخت.

محمدبن عیسی از مردم طبرستان رفع‌ظلم کرد و مردم آن سامان به حکومت او تسلیم شدند. طبق نوشته ابن‌اسفندیار[۲] بعد از محمدبن عیسی سلیمان‌بن عبدالله را دیگرباره بهفرمانروائی طبرستان فرستادند. سلیمان شخصی بنام عبدالله قریش را بهنمایندگی ازطرف خود بهشهرآمل فرستاد، ولی پس از چندی او را از اینکار برکنار کرد و اسدبن جندان را به فرمانداری آمل منصوب کرد، مردم آمل از انتصاب او استقبال کردند، اسدبن جندان مدتی برسر اینکار بود تا اینکه سلیمان‌بن‌عبدالله شخصی بنام محمدبن اوس را برگزید و حکومت رویان و چالوس را نیز بهحوزهٔ متصرفات وی اضافه نمود، محمدبن اوس پسر خود احمد را بهنمایندگی از طرف خود بهچالوس فرستاد و کلار را نیز بدو سپرد. در این موقع عمال سلیمان‌بن عبدالله بهویژه محمدبن اوس و پسرش بهاذیت وآزار مردم این سامان پرداختند. و کار این ظلم‌وتعدی بجائی رسیدکه بیشتر اهالی املاک خود را فروختند و ترك آن دیارکردند ثروتمندان نیز خانه و زندگی خود را رهاکرده بهولایت دیگر نقل‌مکان‌کردند. بطوریکه مؤلف تاریخ طبرستان تصریح نموده است.[۳] طبق فرمان محمدبن اوس هرسال سه نوبت از مردم خراج گرفته میشد، یکبار برای محمدبن اوس، بار دوم برای پسر او احمد، و بار سوم برای مجوسی که وزیر یا پیشکار ایشان بود.

---

۲ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار به تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۲۳.

۳ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۲٤.

# قیام و خروج حسن‌بن زید علوی در ایران و تأسیس دولت علویان زیدی درمازندران

هنگامی‌که مردم طبرستان از بیداد جابربن هارون خادم محمدبن عبداللهبن طاهر، و سلیمان‌بن عبداللهبن طاهر و پیشکار وی محمدبن اوس بلخی به‌جان آمدند دست توسل بدامن دعات علوی درازکردندکه برضد دولت عباسیان و عمال بی‌انصاف آنان پنهانی به‌فعالیت پرداختند و آشکارا ابراز مخالفت و نفرت و دشمنی می‌کردند سران مردم طبرستان بعد از تماس و ابراز همکاری با علویان، محمدبن ابراهیم‌بن علی‌بن عبدالرحمن بن قاسم‌بن حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) یکی از سادات مورد احترام عمومی راکه در رویان مازندران در بقعه‌کجور ساکن بود[1] بدرهبری و سرداری انتخاب‌کردند و از وی تقاضای قبول بیعت نمودند. محمدبن ابراهیم چون خود را برای این امر خطیر شایسته نمیدانست به تقاضای سران مردم طبرستان تن درنداد، ولی آنان را به‌نزد شوهر خواهر خود حسن‌بن زید علوی‌که در ری[2] اقامت داشت و از پیروان پرشور فرقهٔ زیدیه بود، راهنمائی‌کرد وگفت:کسی که از عهدهٔ این مهم برآید حسن‌بن زید علوی است‌که مردی فعال و قدرتمند و شایسته وکاردان می‌باشد. واگر نوشته من نزد او برید. با درخواست شما موافقت خواهدکرد. سران مردم طبرستان بریاست عبداللهبن وندا امید با دوسپانی تقاضانامه خود را به‌عنوان حسن‌بن زید علوی به‌ری فرستادند وسفارشنامهٔ برادرزن اومحمدبن ابراهیم

---

۱ــ بقعه محمدبن ابراهیم در کجور مازندران مشهور به زیارتگاه سیدکیا دبیر صالحات است و مردم آنجا را مزار سلطان کیمدور میخوانند.

۲ــ همانطورکه در ورقهای پیش نوشته شد در این زمان دهکده‌های شمال غرب ری بویژه ونك و اوین و فرحزاد (فرزاد) مرکن ازکانونهای مهم فرقه زیدیه در ایران بوده‌اند.

را نیز همراه آن کردند.

حسن‌بن زیدبن اسماعیل حالب‌الحجاره‌بن حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) که به‌پیروی از مقررات مذهب زیدیه که قیام و خروج با شمشیر بود، سری پرشور و دلی آرزومند برای مقابله و جنگ با حکومت عباسیان و عمال آنان داشت، هنگامی‌که نامه عبدالله‌بن وند امید مهتر و رئیس ناراضیان طبرستان و توصیه نامهٔ برادر زن خود را خواند و از چگونگی اوضاع طبرستان و مردم آنجا بدرستی آگاه شد، آمادگی خود را برای پیشوائی جنبش مردم طبرستان برضد عباسیان وعمال آنان درایران بطور آشکار اعلام داشت.

پس از مراجعت نمایندگان مردم طبرستان و اطمینان از پشتیبانی مردم آن سامان حسن‌بن زید علوی بلافاصله دعوت خود را آغاز کرد و با گروه هواداران خود از ری به‌سعیدآباد رفت و مردم دهکده‌های اطراف راکه از ظلم عمال طاهریان که در حقیقت‌آنان را نایبان حکومت عباسیان باید نامید، به‌ستوه آمده بودند از منظور خودآگاه ساخت. و در روز ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ هجری به‌قصبه کلار از آبادیهای سرحدی بین گیلان و طبرستان و در جلگه کلاردشت حالیه رفت و مردم دست‌یاری و همکاری به‌او دادند و با وی به‌پیشوائی قیام برضد عباسیان و عمال بی‌انصاف آنان در ایران بیعت کردند و بدین‌ترتیب نهضت علویان در طبرستان‌آغاز گردید وحسن‌بن زید علوی لقب داعی الحق‌الی الخلق‌یاداعی‌کبیر یافت و این روز را مورخان نخستین روز فرمانروائی داعی‌کبیر مؤسس سلسلهٔ علویان در طبرستان ثبت کرده‌اند. پس از این واقعه حسن‌بن‌زید علوی به‌مردم چالوس و نیروس‌نامه‌ها نوشت و داعیان خود را برای تبلیغ به‌نواحی اطراف فرستاد و روز بعد به‌دیهٔ خورشید رفت. در بین راه اهالی دیه‌ها دسته‌دسته به‌او میگرویدند. در این موقع علی‌بن اوس‌که قبلا از ماجرای رابطهٔ مردم طبرستان با حسن‌بن زیدکم‌وبیش آگاه شده بود، از پیشروی سید در بیم شد و برای تسلیم گزارش امر به‌سوی محمدبن اوس شتافت، حسن‌بن زید روز پنجشنبه بیست وهفتم رمضان به‌کجور رفت و سادات‌آن نواحی به‌اتفاق

محمدبن ابراهیم علوی از حسن‌بن زید استقبال کردند. داعی‌کبیر روز عید فطر به‌مسجدکجور رفت و پس از ادای نماز بالای منبر رفت و پس از خواندن خطبه و جلب توجه و رضایت مردم، آنان را به‌قیام علیه عمال عباسیان غاصب برانگیخت و وعده پیروزی تحت لوای آل‌علی(ع) داد. حسن‌بن زید پس از فرود آمدن از منبر محمدبن‌عباس و علی‌بن نصر و عقیل‌ابن مسرور را به‌نمایندگی ازطرف خود به‌چالوس نزد حسین‌بن محمد مهدی حنفی فرستاد و از او خواست تا پیرو فرمان وی شود: حسن‌بن محمد حنفی به‌مسجد جامع شهر رفت و از مردم چالوس به‌پیشوائی داعی‌کبیر بیعت گرفت. جماعتی از یاران محمدبن اوس چون وضع را بدین منوال دیدند، بی‌اسب و سلاح گریختند، برخی از آنان به‌جعفربن شهریاربن قارن که بازمانده آل باوند در طبرستان بود پناه بردند.

## پیشروی و توفیق حسن‌بن‌زید علوی در تسخیر طبرستان

حسن‌بن زید علوی معروف به‌داعی‌کبیر ازکجور به‌ناتل فرود آمد و از مردم آن دیار بیعت گرفت و از آنجا به‌پای دشت‌که در آن زمان شهری معمور بود[۳] عزیمت‌کرد. در مقدمه لشکر داعی‌کبیر دو نفر نام‌آور یکی بنام محمد علوی و دیگری بنام محمدبن رستم و ندا امید شهریارکه او را خیان[۴] می‌گفتند قرار داشتند و درکلار با لشکر اعزامی محمدبن اوس به سپهسالاری محمد رخشید روبرو شدند، محمد علوی خود را به‌لشکر دشمن زد و محمد رخشید را به‌قتل رسانید و سر او را پیش حسن‌بن زید فرستاد. داعی‌کبیر ازاین پیروزی شادوخرم گردید. محمد علوی پس ازاین پیروزی به‌سوی آمل شتافت و در محلی بنام لیکانی فرود آمد و در همین موقع لشگریان اعزامی سلیمان‌بن عبدالله طاهری فرمانروای طبرستان در تعقیب وی از راه رسیدند و راه را بر محمد علوی کشندهٔ محمد رخشید بستند و جنگ بین ایشان درگرفت.

---

۳ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۳۱.
۴ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۲۹.

سرانجام محمد علوی در این نبرد شکست خورد و سران سپاهش دستگیر شدند و آنان را به‌نزد سلیمان‌بن عبدالله بردند. سلیمان برای جلب رضایت ناراضیان عموم دستگیر شدگان را آزادکرد. حسن‌بن زید در این زمان در پای دشت اقامت داشت که جعفربن هارون و علی‌بن عبدالله به‌پای دشت‌آمدند وبداو پیوستند. داعی کبیر محمدبن حمزه را بمنظور جمع‌آوری سپاه و جلب کمك به‌دیلمان که مردم آنجا سابقهٔ دشمنی ممتد و آشتی ناپذیر با عباسیان داشتند فرستاد. اعلام‌آمادگی و حضور فوری چهار تن ازبزرگان سرزمین تسخیر ناپذیر دیلم بنام امیدواربن لشکرستان وویهان‌بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی با ششصد مرد جنگ‌آور کارآزموده در پای دشت محل اقامت داعی‌کبیر و همچنین اعلام همکاری و متابعت اسپهبدان و بزرگان طبرستان چون بادوسپان پسر گردزاد اسپهبدلپور و مسمغان‌بن و ـ ندا امید ویجن پسر رستم و خورشیدبن جسنف‌بن و نداد وخیان‌بن رستم، از حسن‌بن زید علوی معروف به‌داعی‌کبیر میرساند که این نهضت تاچه حد دامنه دار و درعین‌حال عمیق وریشه‌دار بوده است ومؤید اینست که ایرانیان به‌علی‌بن ابیطالب (ع) و فرزندان آن حضرت و شیعه علویه که رنگ کاملا ایرانی بخودگرفته و مورد توجه و حمایت آنان واقع شده بود باخلوص نیت تحسین‌آمیزی عشق میورزیده‌اند[۵] بخصوص که میدانستند زیدبن علی‌بن حسین شاگرد و اصل‌بن عطاء ایرانی مؤسس فرقهٔ معتزله بوده است.

حسن‌بن زید علوی پس از ملاقات با سران سپاه دیلم و مطالعه نامه‌های بزرگان و اسپهبدان طبرستان بیش از حد تصور مسرور و دل گرم شد و با سپاه خود بسوی آمل حرکت‌کرد. در پیشاپیش سپاه اعزامی بسوی آمل بیست تن سواره‌نظام و دویست‌تن پیاده‌نظام از خویشان داعی‌کبیر و سادات که همگی با تیغ و سپر مجهز بودند به‌سرداری محمدبن حمزه و حسین‌بن احمد در حرکت بودند. وقتی خبر حرکت حسن‌بن زید علوی و سپاه تجهیز شده وی به سوی آمل به محمدبن اوس فرماندار آن‌شهر رسید به‌تدارك

---

۵ــ برای اطلاع بیشتر در این مورد به‌تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) تألیف نگارنده رجوع شود.

جنگ پرداخت و ابراهیم خلیل را با لشکری به جنگ داعی‌کبیر مأمور کرد. طبق نوشته مورخان[۶] پایمردی و مقاومت حسن‌بن زید علوی و یاران پرشورش در جنگ با محمدبن اوس و طرفداران وی باعث شدکه سرانجام محمدبن اوس حاکم جبار آمل شکست خورد و از معرکه‌گریخت و افراد لشکرش نیز با دادن‌کشته بسیار با عجله رو به‌فرار نهادند و غالب شدگان لشکرگاه دشمن را غارت‌کردند و غنیمت بسیار بچنگ آوردند.

داعی بزرگ در روز دوشنبه بیست و دوم شوال سال ۲۵۰ هجری با پیروزی به‌شهرآمل وارد شد و دستور داد چند نفر از بزرگان آن شهر را که با محمدبن اوس همکاری‌کرده بودند به‌قتل رسانیدند و بامداد روز بعد به‌مسجد جامع شهر رفت و مردم آمل را به‌پیروی از آئین خود دعوت کرد. مردم‌شهر آمل همگی با وی بیعت‌کردند. حسن‌بن زید هفت روز در آمل به‌مرتب‌کردن امور دولتی پرداخت و محمدبن عبدالعزیز را به فرمانروائی رویان و جعفربن رستم را به‌حکومت کلار و محمدبن عباس را به‌فرمانداری چالوس منصوب گردانید و تعیین حاکم آمل را به‌عهدهٔ مردم آمل واگذاشت آملیان برادر زن او محمدبن ابراهیم‌بن علی‌بن عبدالرحمن معروف به‌سید محمدکیا را به‌فرمانداری آمل برگزیدند.

## عزیمت داعی‌کبیر به‌سوی ساری

حسن‌بن زید علوی «داعی‌کبیر» پس از تنظیم امور آمل و رویان به سوی ساری مرکز حکومت سلیمان‌بن عبدالله رهسپار گردید، از آنجائی‌که بیشتر یاران و همراهان وی بومی بودند و به‌راههای آن نواحی آشنائی داشتند بدون مانع به‌پیشروی خود به‌سوی ساری ادامه دادند. طبق نوشتهٔ ابن‌اسفندیار[۷] در این موقع مسمغان‌بن وندا امیدکه از دست ظلم و آزار محمد اوس در بیشه پنهان شده بود به مامطیر آمد و مردم را به‌بیعت

---

۶ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۳۰ وتاریخ طبرستان و رویان ومازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۳۱.

۷ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳۱.

حسن‌بن زید علوی دعوت کرد و مردم آنجا نیز با کمال میل به‌این کار تن در دادند و مسمغان‌بن و ندا امید مراتب را به‌داعی‌کبیر نوشت. داعی‌کبیر در برابر این خدمت او را به‌فرماندهی رز میخواست (بخش دهستان فعلی) برگماشت و فرمان داد که قبل از رسیدن او به‌ساری بدان‌سو عزیمت نموده و در آنجا مستقر گردد، مسمغان طبق فرمان داعی‌کبیر بسوی ساری حرکت کرد و در دهکده پوطم (فوتم) نوروزآباد حوالی شاهی امروز پیاده شد و لشکرگاه ساخت. نمایندگان داعی‌کبیر که به‌دماوند و فیروزکوه و بخشها و دهکده‌های حوالی ری جهت تبلیغ و اخذ بیعت حسن‌بن زید علوی رفته بودند با استقبال عمومی مردم مواجه شدند و اهالی نواحی مذکور با طیب خاطر به‌پیشوائی داعی‌کبیر موافقت نمودند و با فرستادگان او به نمایندگی از طرف داعی بیعت کردند. حسن‌بن زیدعلوی پیشوای بزرگ علویان طبرستان پس از طی طریق به‌توجی رسید و سه روز در این محل توقف کرد و سپس به چمنو که دهی از ولایت ساری است عزیمت نمود، در اینجا نامه‌ای از طرف ملك‌الجبال اسپهبد قارن‌بن شهریار با وندی مبنی بر اعلام متابعت و همکاری به‌داعی‌کبیر رسید ابن‌اسفندیار[8] نوشته است که نظر اسپهبد قارن بر این بود که داعی‌کبیر سلیمان‌بن عبدالله را از بین ببرد، آنگاه اسپهبد به‌حسن‌بن زید بتازد و او را شکست داده دشت و کوه طبرستان را جهت خویش مستخلص سازد، این مطلب درست بنظر میرسد زیرا اسپهبد قارن با درنظر گرفتن حکومت موروثی خود برطبرستان نمی‌توانست حکومت حسن‌بن زید علوی را اگر چه تحت لوای مذهب شیعه علویه که بعلل مذکور درگذشته مورد حمایت باطنی قاطبه مردم ایران بود تحمل نماید، چنانچه درآینده خواهیم دید سرانجام با او موافقت‌نکرد و همواره اسپهبد قارن و حسن‌بن زید علوی در این ولایت به‌دشمنی با یکدیگر پرداختند. خود داعی‌کبیر نیز کاملا براین مطلب واقف بود، چنانکه نامهٔ محبت‌آمیز اسپهبد را با احتیاط مورد مطالعه قرار داد و برای رفع ابهام و کسب تکلیف آنرا به‌دیلمیان همراه خود نشان داد و نتیجه این شد که پس از

۸ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳۱.

مطالعه و بررسی جوانب کار باتفاق نظر دادند که بهاسپهبدقارن بنو
اگر راست میگویی با سربازان خود به ما ملحق شو و اسپهبد قارن ین
کار را با منظور خود موافق نمی‌دید در جواب حسن نوشت بهتر آنست که
تو بمن پیوندی یعنی از من اطاعت کنی با توجه به‌برتری طلبی طرفین
اینکار یعنی توافق آنان عملی نبود و نتیجه آن شد که حسن‌بن زید برنیت
اسپهبد قارن که تا اندازه‌ای آنرا حدس زده بود کاملا واقف شد، و موقعیت
خود را در مقابل تحریکات بعدی او محفوظ داشت.

## هجوم شبانه حسن‌بن زید علوی به‌ساری و فرار سلیمان‌بن عبدالله

وقتیکه سلیمان‌بن عبدالله طاهری فرمانروای طبرستان از حرکت
حسن‌بن زید علوی و یارانش بسوی ساری مطلع شد سپاهی به‌سرکردگی
اسد جندان برای مقابله با آنان برگزید، افراد این سپاه از ساری بیرون
آمدند و در محلی بنام دودان در راه توجی یا ترجی توقف کردند حسن‌بن
زید برای جنگ و مقابله با سلیمان‌بن عبدالله با همراهان خود مشورت کرد
در آن میان پیری بنام شهریار بن اندیان ازسرکردگان یاران شروین برخاست
و گفت بهتر آنست که شبانه از اینجا کوچ کنیم و از راه رز میخواست
نوروزآباد شتابان به‌ساری رفته ناگهان بر سلیمان‌بن عبدالله بتازیم زیرا وی
در حال حاضر به‌انتظار نتیجه جنگ ما و اسد جندان بدون هیچگونه تجهیز
جنگی در ساری بسر میبرد اگر ما بتوانیم قبل از روبرو شدن با اسد جندان
سلیمان را شکست داده فراری دهیم بی‌گمان بر اسد جندان نیز غالب خواهیم
شد زیرا وی خواه‌ناخواه پس از آگاهی برشکست سلیمان دل سرد شده و
از حرارت خواهد افتاد ولی اگر ابتدا با اسد جندان بجنگیم به‌فرض اینکه
بر او پیروز شویم باز سلیمان بجای خود استوار است، پیشنهاد جالب توجه
شهریار شروینی مورد موافقت داعی کبیر و همه یاران همراه وی قرار گرفت
و در نتیجه بدون درنگ همان شب از راهی که شهریار شروینی درنظر
گرفته بود بدساری حمله بردند، ابن‌اسفندیار نوشته است وقتیکه اسد جندان
از مراجعت بظاهر حسن‌بن زید علوی و همراهانش خبر یافت پنداشت که

آنان از ترس سپاه وی رو بفرار نهادند بهمین مناسبت پیکی تندرو بساری نزد سلیمان‌بن عبدالله فرستاد و پیغام داد که: (علوی بگریخت و کارش آسانی عظیم فرا نمود)[۹] سلیمان‌بن عبدالله از این خبر خوشدل و شادکام شد و با خیالی راحت و بی‌خبر از همه‌جا غافل نشست تا اینکه نیمه‌شبی داعی کبیر و یاران پرجوش و خروشش با پرچم‌های سفید که علی‌رغم شعار سیاه عباسیان برای خود برگزیده بودند[۱۰] بی‌خبر به‌ساری وارد شدند. و به‌تسخیر نقاط نظامی شهر پرداختند، در این هنگام سلیمان‌بن عبدالله که بی‌خیال در قصر خود خفته بود از آواز تکبیر و صلوات و فریاد شادی افرادِ سپاه داعی کبیر و هیاهوی ساکنان شهر سراسیمه از خواب برخاست آشفته‌حال و بی‌اراده برهنه پای بر اسبی نشست و خود را از معرکه رهانید و روی به‌لشکرگاه اسد جندان نهاد، لشکریان داعی کبیر از یاران سلیمان‌بن عبدالله هرکه را یافتند کشتند و عدهٔ زیادی از سرکردگان لشکر سلیمان‌بن عبدالله در این معرکه کشته شدند، پس آنگاه روی به سرای سلیمان نهادند و همه اموال آنجا را غارت کردند و نفایس اموالی راکه روز پیش به‌قصبه مهروان فرستاده و در خانه‌یی جای داده بود آتش زدند طبق نوشته ابن‌اسفندیار[۱۱] (تا آخر رشته بسوخت).

سلیمان‌بن عبدالله طاهری فرمانروای فراری طبرستان پس از خروج از شهر ساری می‌خواست خود را به‌سپاه اسد جندان برساند ولی در بین راه با گروهی از افراد لشکر حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) برخورد کرد و در نتیجه با جنگ‌وگریز بسوی استرآباد (گرگان) شتافت.

## جنگ سلیمان‌بن عبدالله با حسن‌بن زید علوی در حوالی ساری

در آن روزی که حسن‌بن زید علوی به‌ساری دست یافت قاصدی از

۹ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳۲.

۱۰ــ با درنظرگرفتن اینکه رنگ برگزیده و شعار علویان بطورکلی سبز بوده و میباشد انتخاب علم‌های سفید درنهضت علویان طبرستان مؤید این نظر است که این جنبش جنبهٔ ملی داشته منتهی بدلایل مرقوم درگذشته تحت لوای دین و آل‌علی که‌مورد محبت و علاقهٔ باطنی ایرانیان بوده برپا شده بود.

۱۱ــ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار صفحه ۲۳۲.

راه رسید و خبر داد که برادر او حسین‌بن زید علوی به‌شلمبه دماوند رسیده است داعی کبیر بنا بدرخواست پادوسپان‌بن گردزادلپور چهل روز درساری توقف کرد، برادر او حسین‌بن زید نیز بیست وسه روز در دماوند توقف نمود، روسای لارجان و قصران پیش او آمدند و محمدبن میکال با اومتحد گردید در خلال این ایام سلیمان‌بن عبدالله فرمانروای شکست خورده و فراری طبرستان در استرآباد (گرگان) بسر میبرد سلیمان برای سرکوبی حسن‌بن زید که تحت عنوان نهضت علوی در طبرستان قیام نموده و او را از مرکز حکومتش (ساری) بدور ساخته بود از خراسان مدد خواست و سربازان پراکنده شده خود را نیز گرد آورد تا اینکه لشکر کمکی از خراسان رسید، سلیمان برای مقابله و جنگ با داعی کبیر و یارانش بسوی ساری حرکت کرد حسن‌بن زید علوی بعد از چهل روز اقامت در ساری تصمیم گرفت به‌آمل عزیمت نماید در این هنگام دیلمیانی که همراه حسن بودند پس از دست یافتن به‌غنائم زیاد متفرق گشته و بخانه‌های خود رفته بودند اسپهبد با دوسپان با حسن‌بن زید درمورد عاقبت کارسلیمان‌بن عبدالله صحبت کرد و افزود که سلیمان آرام نخواهد نشست و بنظر میرسد که در گرگان به‌تدارك جنگ می‌پردازد بهتـر آنست که در چمنو کـه یکی از دهکده‌های اطراف ساری است توقف نمائیم تا از سلیمان خبری دریافت داریم داعی کبیر پیشنهاد او را پسندید و با افراد خود در چمنو مستقر شد در همین موقع خبر رسید که سلیمان‌بن عبدالله با لشکری مجهز از گرگان به‌حوالی ساری رسیده و در محلی بنام لیچم فرود آمده است حسن‌بن زید به‌محمدبن ابراهیم و محمد حمزه پیغام داده بود که لشکر آمل و مامطیر را به‌آنجا گسیل دارند و افراد مذکـور نیز در همین هنگام به‌چمنو رسیدند بطوریکـه بهاءالدیـن محمدبـن حسن‌بـن اسفندیـار مـؤلف تاریـخ طبرستان مینویسد (۱۲) هر دو لشکـر در محلـی بنـام (تمشکـی دشت) بهـم افتادنـد، سرانجـام حسن‌بـن زیـد علـوی کـه عـده زیـادی از افراد او از جمله دیلمان که قبلا درکنار او بودند از گرد وی پراکنده

---

۱۲ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳٤.

شده بودند، در مقابل سپاه سلیمان‌بن عبدالله نتوانست مقاومت کند و مجبور به‌عقب‌نشینی شد و به‌سرپل سیاهرود (حوزه شاهی حالید) ایستاد و باشجاعت کم‌نظیری سربازان خود را از پل گذرانید و در بیشه‌ها بسوی آمل تاخت، محمد اوس و سرداران سپاه سلیمان‌بن عبدالله به‌تعقیب آنان پرداختند در همین هنگام بود که احمد فرزند اوس متعاقب حسن‌بن زید علوی و یارانش اسب میراند در اثر زوبین یاران داعی‌کبیر کشته شد و محمدبن اوس نیز در حین تعقیب یاران حسن‌بن زید مورد هجوم اسپهبد پادوسپان و مسمغان که بر سر راه او کمین کرده بودند قرار گرفت و عده‌ای از همراهان وی کشته شدند و سرمحمد اوس نیز در اثر پرتاب سنگی شکست، حسن‌بن زید علوی علمدار قیام طبرستان با جنگ‌وگریز از راه بالامین و طی طریق در شب هنگام به‌آمل رسید و بامداد همان روز با شتاب رهسپار چالوس گردید، از همراهان معروف وی در ایـن مسافرت خطرناك بافندبن وندا اومید و خورشیدبن جسنف و پسر لشکرستان بودند که در حین سفر لباسهای آنان دراثر برخورد با خارهای جنگل دریده شده بود، حسن‌بن زید پس از ورود به‌چالوس مبلغ ده‌هزار درهم از مردم چالوس بعنوان وام دریافت داشت و پوشاك یاران خود را تأمین کرد و سپس به‌جمع‌آوری سپاه و تجهیز آن پرداخت.

## جنگ لاویج‌رود

سلیمان‌بن عبدالله با سپاه اعزامی از خراسان و سربازان خود برای یکسره کردن کار حسن‌بن زید علوی که در این زمان زیر عنوان داعی‌کبیر در طبرستان مشغول فعالیت بود به‌تعقیب او پرداخت در این موقع اسپهبد قارن‌بن شهریار که قبلا در نظر داشت با داعی‌کبیر بظاهر همکاری نماید و داعی از عقیده باطنی وی خبر یافته و روی خوش به‌او نشان نداده بود برای سرکوبی حسن‌بن‌زید علوی به‌سلیمان‌بن عبدالله پیوست و همراه او به‌تعقیب داعی‌کبیر کوشید، حسن‌بن زیـد علوی رهبر بزرگ ناراضیـان طبرستان باتوجه به‌متشکل شدن دشمنان و همکاری و همبستگی جبهه‌های

مخالف موقع خودرا بسیار حساس و خطرناك دید بهمین جهت دست به‌تلاش وکوشش پی‌گیر و همه‌جانبه‌ای زد طبق نوشته ابن‌اسفندیار[۱۳] داعی‌کبیر نمایندگان خود را به‌گیلان و دیلمان فرستاد و درخواست‌کمك‌کرد و با تعهد دستمزد افراد داوطلب سپاهی مجهز از دیلمان تشکیل داد، هنگامیکه این افراد به‌چالوس رسیدند داعی‌کبیر خود نیز گروهی از طبرستانیان را گرد آورده بود.

سپاه متشکل و مجهز داعی‌کبیر از چالوس به‌خواجاك نقل مکان‌کرد در همین هنگام سلیمان‌بن‌عبدالله و اسپهبد قارن‌بن شهریار که از تجهیز سپاه داعی‌کبیر و اعزام افرادکمکی از دیلمان برای او خبر یافته بودند. به‌منظور مقابله با وی به‌پای دشت آمدند، حسن‌بن زید برای انتخاب محل مناسب و سنگربندی در مقابل سپاه دشمن به‌محلی به‌نام لاویچ‌رود عزیمت نمود و در آنجا اردو زد، پس از آنکه با سران سپاه خود در مورد اتخاذ ترتیب جنگ و انتخاب محل مشورت‌کرد. یاران وی همگی محل انتخاب شده (لاویچ‌رود) را با درنظرگرفتن موقعیت آنجا برای صحنه‌کارزار پسندیدند، ابن‌اسفندیار مینویسد[۱۴] (دیالم‌گفتند این جایگاه نیکوست ما را دستوری ده تا اول بر پیادگان اسپهبد قارن زنیم و ایشان را برداریم‌که در این موضع چون پیاده شکسته شود سوار هیچ بدست ندارد) حسن‌بن زید پس از بررسی جوانب مختلف پیشنهاد آنان را مورد موافقت و تصویب قرار داد و فرمان حمله به‌افراد پیاده‌نظام دشمن را صادرکرد و در نتیجه، یورش ناگهانی‌دیلمان منجر به‌شکست افراد سپاه اسپهبد قارن‌بن شهریار وسلیمان‌بن عبدالله گردید و با هزیمت یافتن افراد پیاده‌نظام نیز همانطورکه پیش‌بینی شده بود با توجه به‌ناهموار بودن صحنه‌کارزار موفق به‌هیچگونه جنگ و دفاع نگردیدند و راه‌گریز در پیش‌گرفتند در این جنگ چندتن از بزرگان و جنگ‌آوران سپاه سلیمان‌بن عبدالله و اسپهبد قارن از جمله اسدبن جندان سرلشکر سلیمان و انوشیروان هزار مردی و علی‌بن المفرج و عطاف‌بن

---

۱۳ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳٤.

۱٤ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳٤.

ابی‌العطاف شامی و اسپهبد جعفربن شهریار و دادمهر صاحب جیش قارن و عزیزبن عبدالله و عبیدبن بریدالخازن کشته شدند، داعی‌کبیر پس از فتح نمایان و چشم‌گیر به‌آمل رفت و ۱۵ روز در آنجا بسر برد، سپس به‌چمنو عزیمت کرد و اسپهبد پادوسبان‌لپوری را بفرماندهی لشکر برگزید و او را به‌جنگ اسپهبد قارن‌بن شهریار به‌کوهستان فرستاد و گوکیان نجمی را از کیسمانان با او همراه و یار گردانید، این گروه به‌تمام نقاط کوهستان که در تصرف اسپهبد قارن بود دست یافتند و از مردم آنجا خراج گرفتند، اسپهبد قارن نیز که از مقابله با آنان عاجز بود ناگزیر سرزمین خود را رها کرده رو بفرار نهاد، سلیمان‌بن عبدالله نیز پس از شکست در جنگ لاویج رود به‌استرآباد (گرگان) رفت و دوباره از محمدبن عبدالله طاهر فرمانروای کل مشرق ایران مدد خواست و به‌انتظار رسیدن کمك از خراسان در گرگان نشست.

## پیش‌آمدهائی که به‌موفقیت داعی‌کبیر کمك کرد

محمدبن عبدالله طاهر فرمانروای مشرق ایران لشکرپرقدرت‌ومجهزی به‌سرداری عناتوربن بختانشاه و جسنف‌بن ماس به‌یاری سلیمان‌بن عبدالله به گرگان فرستاد، سلیمان که با رسیدن این‌کمك قابل توجه خود را موفق می‌دید فوری بسوی طبرستان حرکت کرد، داعی‌کبیر در این موقع درساری بود و هیچگونه سپاهی همراه نداشت زیرا گروهی ازافراد سپاه او که دیلمان بودند پس از جنگ لاویج‌رود به‌سرزمین خود رفته بودندو سپاهیان بومی او نیز همراه اسپهبد پادوسبان در کوهستان‌های اسپهبد قارن بسر میبردند، پس ناچار به‌چالوس برگشت اما بخت با او یار بود زیرا وهسودان پادشاه دیلم که با داعی‌کبیر میانه خوبی نداشت در آن روزها وفات یافت و چهار هزار تن از سپاهیان و هسودان به‌حسن‌بن‌زید علوی پیوستند، در همین موقع یکـی از سرکردگان داعی‌کبیر به‌نـام فنه‌ازپریم وکـوهستانهای اسپهبدقارن لشکر جمع کرده و به‌آمل رسید و نامه‌ای به‌داعی‌کبیر نوشته و برای تعیین محل عزیمت خـود کسب تکلیف کرد، حسن‌بن‌زید احمدبن ـ

الحسن الاشتر را نزد فنه فرستاد و او را مأمور سرکوبی یکــی از یاران سلیمان‌بن عبدالله بنام ابراهیم خلیل کرد، فنه بفرمان حسن‌بن زید بسوی جایگاه ابراهیم رفت و اورا شکست داد و از پیروزی خود داعی‌کبیر را مطلع کرد.

## واقعه مرگ فنه سردار لایق داعی‌کبیر

فنه‌سردار لایق داعی‌کبیر پس از پیروزی بر ابراهیم خلیل در آمل مستقر شد، حسن‌بن زید نیز پس از چندی از چالوس به‌خواجك و از آنجا به‌آمل رفت، دراین موقع مردم آمل از رفتار فنه در نزد داعی‌کبیر شکایت کردند و بموجب نوشته مؤلف تاریخ طبرستان[۱۵] (ونیز نمودند که اوبه‌سلیمان (بن‌عبدالله طاهر) نبشته‌ها مینویسد و با (او میسازد) داعی‌کبیر را بوسیله محمدبن ابی‌منصور و عیسی‌بن جمشید نزد خود خواند تا موضوع را مورد رسیدگی قرار دهد، فنه از حضور در نزد حسن‌بن زید علوی خودداری کرد داعی‌کبیر برای بار دوم بدفنه پیغام فرستادکه در حضورش حاضر شود و در مورد اتهام منتسبه توضیح دهد، چنانچه نافرمانی‌کند به‌زیان وی تمام خواهد شد ولی فنه این‌بار نیز فرمان نبرد و به‌داعی‌کبیر پاسخی درشت داد در این موقع دشمنان فنه از فرصت استفاده نموده و در اثر بروز این اختلاف مردم‌شهر را برانگیختند و به اقامتگاه او که در دهکده‌ای بود هجوم بردند. اما فنه پیش از آنکه بر او دست یابند فرارکرد و بخانه برادرزاده خود خورشید پسر جسنف رفت و در آنجا پنهان شد آشوبگران پس از غارت کردن خانه فنه به‌تعقیب او پرداختند و جماعتی از آنان به‌سرداری خیان پسر رستم به‌مخفی‌گاهش راه یافتند و فنه و برادرزاده‌اش خورشید را سر بریدند و سر آنها را نزد حسن‌بن زید بردند.

بعد از این واقعه لیث پسر فنه با سازوبرگ و حشم پدر خود بعنوان پیش‌کش به‌نزد داعی‌کبیر آمد واسپهبد پادوسبان را شفیع قرار داد، حسن‌بن زید، لیث فرزند فنه را مورد محبت قرار داد و املاك موروثی پدرش را به

۱۵ــ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار صفحه ۲۳۵.

او ارزانی داشت.

داعی‌کبیر بعد از این واقعه مدتی در آمل توقف نمود، سپس به‌چمنو عزیمت کرد.

## جنگ دیگر سلیمان‌بن عبدالله با داعی‌کبیر در ساری

سلیمان‌بن عبدالله که از اقامت حسن‌بن زید علوی در چمنو آگاه شده بود با سپاه مجهز خود بجنگ وی شتافت و جنگ سختی در بین آنان درگرفت دراین جنگ داعی‌کبیر بسختی شکست خورد و عده زیادی از افراد سپاه و سرداران وی از جمله محمدبن عیسی‌بن عبدالحمید کشته شدند و حسن‌بن زید نیز هزیمت یافت و به‌محلی بنام هستکی رفت، محمدبن‌رستم و مسمغان و گورنگیج‌بن روزبهان همراه او بودند، داعی‌کبیر به‌اسپهبد بادوسپان‌وویجن رستم مأموریت‌داد که‌بکوهستان‌رفته اسپهبدقارن باوندی‌و افراد اوراکه به‌سلیمان‌بن عبدالله کمك کرده‌بودند سرکوبی‌نمایند، و مسمغان را به‌نودیه معلمان منصوب داشت که اخبار دریافتی از فعالیتهای دشمنان و خط‌مشی آنان را به‌او برساند و خود به‌شهر آمل عزیمت کرد، سلیمان‌بن عبدالله پس از هزیمت حسن‌بن زید و یارانش به‌ساری آمد وکلیه افراد خانواده و نزدیکان خود را از استرآباد (گرگان) به‌ساری منتقل کرد و در جایگاه خود نشست، ابن‌اسفندیار مینویسد[16] در این هنگام ابراهیم‌بن خلیل، سلیمان‌بن‌عبدالله را به‌یاری مردم آمل امید می‌داد وسلیمان‌به‌اطمینان نویدهای مذکور محمدبن‌اسماعیل را به‌آمل فرستاد داعی‌کبیر که از این مطلب خبر یافته بود دستور داد محمدبن اسماعیل را دستگیر نموده زندانی کردند، البته بعد او را رها کرد تا به‌نزد سلیمان‌بن عبدالله رود و گزارش عدم موفقیت خود را تسلیم نماید.

### جنگ مسمغان یکی از یاران نامی و لایق داعی‌کبیر با سلیمان‌بن عبدالله

حسن‌بن زید علوی دوباره در آمل به‌جمع‌آوری سپاه پرداخت و پس از توفیق در این راه به‌سوی ساری حرکت‌کرد تا به‌چمنو رسید وی پیش

---

۱٦ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار صفحه ۲۳٦.

از این به‌مسمغان سفارش کرده بود که در کسب اخبار مورد نیاز جنگی بی‌اندازه هوشیار باشد.

وقتیکه به‌چمنو رسید جعفر بن رستم و لیث‌بن فنه را باهفتصد مرد جنگی بمدد مسمغان گسیل داشت و ویجن‌بن رستم را نیز همراه ایشان فرستاد، در این موقع سلیمان‌بن عبدالله که از تجهیزات جنگی داعی کبیر مطلع شده بود بمنظور جنگ با وی از ساری بیرون آمد و با مسمغان و سربازان وی که بر سر راه کمین کرده بودند برخورد کرد، مسمغان در روز نبرد نیرنگ جنگی بکار بست و نزدیك بیشه‌ای اردو زد و در داخل بیشه کمینگاه‌های مخفی ساخت و در هریك از آنها عده‌ای از یاران خود را در کمین نشاند آنگاه با سلیمان در نبرد شد و در آن گیرودار پای بگریز نهاد و براه بیشه شتافت سپاه سلیمان بدنبال او تاختند و بقول مؤلف تاریخ طبرستان[17] در اثر صاعقه‌وباران: (تیردر کمان‌نتوانستندپیوست) ومسمغان درجنگل ناپدیدشد، اما سپاه کمین کرده و تازه‌نفس او از نهانگاه بیرون آمده به سپاه آشفته سلیمان تاختند و به‌کشتار آنان پرداختند، در این جنگ گروه بیشماری. از افراد سپاه سلیمان‌بن عبدالله کشته شدند، مسمغان در پایان این جنگ نمایان سرهای بزرگان کشته شده آن سپاه را به‌نزد داعی کبیر فرستاد.

## دشمنی اسپهبد قارن باوندی با اسپهبد پادوسپان

همانطور که در گذشته بیان شد از ابتدای قیام حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) در طبرستان، اسپهبد قارن باوندی که او را سد راه حکومت و ترقی خود میدید در باطن با او مخالف بود تا اینکه در اثر ارسال نامه‌ای که منجر به‌پیغامهای دوجانبه شد معلوم گردید اسپهبد قارن نظری جز فریب‌دادن داعی کبیر نداشته است و این خصومت آشکار گردید، بهمین جهت اسپهبد قارن به‌سلیمان‌بن‌عبدالله حاکم طاهری طبرستان پیوست و با حسن‌بن زید علوی و کسانی که به‌او یاری میکردند دشمنی ورزیده، در این میان خصومت اسپهبد قارن نسبت به‌اسپهبد پادوسبان که با داعی کبیر متحد

۱۷ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۳۶.

و متفق شده بود بیش از دیگران بود به‌خصوص که اسپهبد با دوسپان بارها او را بهمین مناسبت تعقیب کرده و آزار داده بود در این موقع که داعی کبیر سرگرم جنگ با سلیمان‌بن عبدالله بود وی موقع را مناسب تشخیص داد و با سپاه خود به‌جنگ اسپهبد بادوسپان رفت اسپهبد قارن پیش‌بینی کرده بود که داعی کبیر در اثر اشتغال جنگ با سلیمان نخواهد توانست به اسپهبد پادوسپان کمك کند و در نتیجه او به‌راحتی اسپهبد پادوسپان را شکست خواهد داد، ولی اسپهبد بادوسپان وقتیکه از قصد و حرکت اسپهبد قارن آگاه‌شد برادر خود گردی‌زادرا به‌نزد داعی کبیر فرستادوضمن‌ارسال گزارش امر از او برای مقابله با اسپهبد قارن مدد خواست، حسن‌بن زید سه‌لشکر از یاران خود را باین شرح: محمدبن رستم را با گروه کلاریان‌وویهان‌بن سهل را با گروه دیلمیان و خیان‌بن رستم را با گروه آملیان بمدد اسپهبدپادوسپان فرستاد اسپهبد قارن چون وضع را بدین منوال دید مطمئن شد که از عهده اینهمه سپاه برنخواهد آمد، بهمین جهت از جنگ منصرف گردید و باسرعتی هرچه‌تمامتر پابفرار نهاد و بکوهستان پناه برد، در همین هنگام نیز داعی کبیر به‌آمل رسید، بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است[۱۸] ورود داعی کبیر به آمل مصادف با روز عید قربان بوده است، داعی کبیر از آمل به‌سوی ما مطیر (مامیترا) رفت و سیزده روز در آنجا بسر برد.

### سلیمان‌بن عبدالله برای شکست دادن داعی کبیر از دیلمان یاری خواست

سلیمان‌بن عبدالله طاهری حاکم طبرستان که در جنگها نقشه صحیحی نداشت و بیشتر لشکریان خود را در اثر جنگهای پی‌درپی که شرح آن در ورقهای گذشته این تألیف بیان شد از دست داده بود، تلاشهای بی‌ثمر خود را برای اعاده قدرت حکومت آل‌طاهر در طبرستان تعقیب میکرد آخرین فکری که بخاطرش رسید جلب رضایت و کمك از جانب دیلمیان بود، بهمین جهت نامه‌ای همراه با هفت‌هزار دینار زرو جامه‌های بسیار بوسیله دو نفر از یاران نزدیك خود بنام ازهربن جناح و سعیدبن جبرئل از راه دریا به‌نزد

۱۸ــ تاریخ طبرستان به‌تصحیح عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۳۷.

خورشید فرمانروای دیلم فرستاد، سلیمان‌بن عبدالله در نامه خود بعنوان خورشید فرمانروای دیلم نوشته بود که: هدایای ارسالی رابین دیلمیان تقسیم نموده و آنـان را از یاری به‌حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) بـاز دارد، نمایندگان سلیمان درکنار رود (مهربان‌جوی) برکشتی نشستند و از راه دریا عازم‌محل مأموریت خود شدند، ولی هنگامی که‌کشتی مذکور به‌نزدیکی سپیدرود رسید باد تندی وزیدن گرفت وکشتی حامل نمایندگان سلیمان‌بن عبدالله را از راه مقصود منحرف کرده به‌رود چالوس آورد، عامل حسن‌بن زید در چالوس از این واقعه مطلع شد و فرستادگان سلیمان‌بن عبدالله را دستگیر ساخته و آنان را با نامه و هدایای ارسالی سلیمان به‌نزد داعی‌کبیر فرستاد، داعی‌کبیر پول وجامه‌های مذکور را بین دیلمیان لشکر خود تقسیم کرد و خورشید فرمانروای دیلم را سرزنش نمود وکار را براو سخت گرفت، ابن‌اسفندیار تصریح نموده است که با آشکار شدن این دسیسه و شکست نقشه طرح شده از طرف سلیمان‌بن عبدالله مردم طبرستان اطمینان یافتند که کار سلیمان‌بن عبدالله امیر طاهری در طبرستان خاتمه یافته است. داعی‌کبیر بعد از این واقعه از مامطیر به‌چمنو رفت و در آنجا به‌منظور اطمینان یافتن از یاری دیلمیان آنان را وادار کرد که بـرای اثبات مراتب همـکاری و وفاداری خود با او سوگند یادکنند.

## آخرین نبرد داعی‌کبیر با سلیمان‌بن عبدالله طاهری

داعی‌کبیر برای یکسره کردن‌کار سلیمان‌بن عبدالله در طبرستان از چمنو به دوآب که سلیمان درآنجا بسر میبرد لشکر کشید، در بین راه مسمغان به‌داعی‌کبیر گفت با در نظر گرفتن تعداد لشکریان ما را با سلیمان یارای جنگ روبرو نیست بهتر آنست کـه اورا فریب دهیم تـا موفق گردیم. پس آنگاه نقشه‌ای طرح کردند وافراد لشکر داعی‌کبیر درمقابل لشکر سلیمان‌بن عبدالله فرود آمدند و پرچمهای سفید راکه نشانه مشخص آنان دراین‌نهضت بود بر درختهای لشکرگاه خود بستند وگروهی از یاران خود را در آنجا واداشتند تا لشکریان دشمن بدانندکه ایشان در آن مکان آماده کارزارند

بقیه افراد لشکر داعی‌کبیر طبق نقشه طرح شده قبلی مخفیانه از راه نهرو (بونیاباد) درپشت اردوی دشمن جای گرفتند به‌این ترتیب سلیمان‌بن عبدالله و سربازانش پیش از آنکه بخود آیند گرفتار افراد سپاه حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) گردیدند و در نتیجه‌گروهی کشته شدند و بقیه پراکنده گردیدند، سلیمان نیز از بیم جان زن وفرزند و نزدیکان خود را در چنگال دشمن گذاشته و از عرصه کارزار به‌استرآباد واقع درسرحد شرقی طبرستان گریخت. مورخان نوشته‌اند در این جنگ عده زیادی ازافراد لشکر سلیمان بن عبدالله و همچنین چندتن از بزرگان و نام‌آوران لشکر او از جمله عناتور بختانشاه و ابوالاعز محمدبن کثیر و جسنف‌بن ماس‌و محمدبن‌العیاش و محمدبن الولید و موسی‌الکاتب محمدبن اسماعیل و فضل‌بن العباس ــ الکاتب و علی‌بن منصور و محمدبن عبدالله قاضی‌کشته شدند، پس از این فتح داعی کبیر دستور داد دو نفر قاصدی‌راکه بنمایندگی ازطرف سلیمان بوسیله‌کشتی عازم دیلمان شده و در چالوس دستگیر گردیده بودند حاضر ساختند و سر آنان را بریده پیکرشان را آویختند و شهر ساری بتصرف حسن‌بن زید علوی و یارانش درآمد، و دیلمیان همراه داعی‌کبیر به‌غارت و تاراج شهر پرداختند ابن‌اسفندیار[19] تاریخ این پیروزی را روز پنجشنبه هشتم ذی‌الحجه (سال ۲۵۱ هجری) ثبت نموده است. سلیمان‌بن‌عبدالله برای رهائی زن و فرزند خود نامه‌ای التماس‌آمیز ا زاسترآباد به‌محمدبن حمزه علوی نوشت[20] و از وی خواست، که در نزد داعی‌کبیر از او شفاعت نموده و زن و فرزندانش را بدون تعدی به‌استرآباد اعزام دارد، محمد علوی نامه سلیمان را به‌داعی‌کبیر تسلیم داشت و داعی‌کبیر پس از خواندن نامه سلیمان دستور داد زن و فرزند سلیمان‌بن عبدالله را با احترام نزد وی فرستادند، نوشته‌اند لشکریان داعی‌کبیر از داخل حوض آب‌خانه سلیمان‌بن‌عبدالله در سازی دویست هزار درهم‌که سلیمان آنرا در آخرین دقایق سکونت خود در آن خانه درآب ریخته بود یافتند، و به‌حسن‌بن زید علوی تسلیم داشتند

---

۱۹ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳۸.

۲۰ــ نامه مذکور در صفحه ۲۳۸ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار آمده است.

و او آنرا بین سربازان خود تقسیم کرد.

## اسپهبد قارن باوندی ناگزیر تسلیم داعی کبیر شد

حسن بن زید علوی پس از پیروزی بر سلیمان بن عبدالله در ساری که مرکز حکومت وی بود مستقر شد. دراین موقع اسپهبد قارن باوندی که توفیق داعی کبیر رامشاهده کرد ناگزیر به مسمغان که یکی ازیاران داعی کبیر بود پناه برد و ازاو خواست که بین او و داعی کبیر میانجی شود تا داعی کبیر از سر تقصیر او درگذرد، در ضمن بمنظور اثبات مراتب اخلاص و متابعت دو پسر خود سرخاب ومازیار را به نزد داعی کبیر فرستاد وداعی نیز خواهش او را بپذیرفت و با وی صلح نمود، (۲۵۲ هجری).

## داعی کبیر به تنظیم امور داخلی طبرستان پرداخت

طبق نوشته ابن اسفندیار[۲۱] حسن بن زید علوی (داعی کبیر) پس از تسخیر قطعی شهر ساری در ماههای محرم و صفر و ربیع الاول سال ۲۵۲ در آنجا اقامت کرد و به تنظیم امور داخلی طبرستان پرداخت در این هنگام همانطور که مرسوم آغاز هر نهضت بویژه هنگام پیروزی آنست اختلاف داخلی در بین یاران داعی کبیر در طبرستان آشکار شد و در اثر تعصب محلی بین مسمغان و فضل رفیقی دیلمی دشمنی افتاد.

دیلمیان که پیروزی داعی کبیر را نتیجه فعالیتهای جنگی خود میدانستند کم کم به خودپسندی و زورگویی متمایل شدند و بهمین سبب خود را از دیگر یاران وی برتر میپنداشتند همین امر موجب اختلاف در بین یاران متحد داعی کبیر گردید. داعی کبیر که برای مقابله با لشکرکشی های بعدی طاهریان و همچنین دفع حمله های احتمالی خلیفه عباسی خود را نیازمند دیلمیان می دید بنا بمصلحت با آنان بمدارا رفتار میکرد، مسمغان از ادامه این وضع رنجیده خاطر گردید و بعنوان اعتراض از داعی کبیر و یارانش

---

۲۱ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳۸.

کناره گرفت و در یکی از بیشه‌های طبرستان سکنی گزید و به‌پیامهای محبت‌آمیز داعی روی‌خوش نشان نداد و گفت: (از بدسیرتی و ناجوانمردی دیلمیان میترسم)[۲۲] داعی‌کبیر از مسمغان ناامید شد و حسن‌بن محمدبن جعفر عقیقی را بحکومت ساری برگزید و او را مأمور سرکوبی مسمغان کرد، حسن عقیقی نامه محبت‌آمیزی به‌مسمغان نوشت و از او استمالت نمود، مسمغان نیز باو پیوست و از گذشته عذر خواست.

## پیمان‌شکنی اسپهبد قارن و تعقیب او توسط داعی‌کبیر

در سال ۲۵۲ هجری یکی از سرداران طاهریان بنام محمدبن نوح بمنظور جنگ و مقابله با داعی‌کبیر از گرگان به‌طبرستان آمد و دربیرون شهر تمیشه اردو زد، اسپهبد قارن‌که از روی اجبار قبلا به تابعیت داعی کبیر درآمده بود از این موضوع خوشحال گردید و نامه‌ای به‌محمدبن نوح نوشت و آمادگی خود را مبنی‌بر همکاری بـا او برضد داعی‌کبیر اعلام داشت، جاسوسان خبر پیمان‌شکنی اسپهبد قارن را به‌داعی‌کبیر رساندند، و داعی از این موضوع سخت در غضب شد و به لنکورخان «لنگر» هزار جریب رفت و انبار آذوقه و خرمنهای گندم موجود روستائیان آن سامان را آتش زد وبرای دستگیر کردن اسپهبد قارن کوششها کرد ولی باو دست نیافت و بساری مراجعت کرد، و دستور داد مازیار و سرخاب را دستگیر نموده زندانی کردند.

## شورش روستائیان آمل

هنگامی‌که داعی‌کبیر از تعقیب اسپهبد قارن دست‌کشید و به‌ساری برگشت گزارشی از آمل دریافت داشت‌که روستائیان آمل از ظلم و تعدی جایی پسر لشکرستان بجان آمده و برضد وی قیـام نموده و او را بقتل رسانده‌اند، داعی‌کبیر فوری محمدبن ابراهیم را مأمور برقراری نظم آمل

---

۲۲ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحه ۲۳۹.

و نواحی اطراف آنجا کرد و او را بدان سو فرستاد و خود نیز پس از ده روز بدنبال وی روان گردید تا موضوع را از نزدیك مورد رسیدگی قرار دهد، داعی کبیر وقتیکه به‌ترجی رسید خبر یافت پسرعمویش قاسم‌بن علی‌بن حسن‌بن زید از عراق بدانجا آمده است حسن‌بن زید مقدم پسر عموی خود را گرامی داشت و باو بخششها کرد و دستور داد به‌آمل عزیمت نماید و خود در ترجی (تریجه) اقامت گزید.

## عصیان رستم‌بن زبرقان دریکی از روستاهای ساری

در همین هنگام یکی از گردن‌کشان حوالی ساری بنام رستم‌بن زبرقان در دهکده مهروان که یکی از روستاهای ساری است برضد حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) قیام کرد و عصیان و فساد آشکار نمود و راه نا ایمن شد حسن عقیقی حاکم ساری هرمزدکامه‌بن یزدانگرد و عباس‌بن عقیلی را بجنگ رستم‌بن زبرقان فرستاد هرمز و عباس پس ازرسیدن به‌بخش مهروان به‌کشتار آشوبگران آن ناحیه پرداختنــد و عده‌ای را نیز دستگیر نموده به‌ساری آوردند ولی رستم‌بن زبرقان پیش ازآمدن ایشان خود را به‌محمدبن نوح یکی از طرفداران سلیمان‌بن عبدالله طاهری رساند و باو ملحق شد.

## توفیق سیدحسن عقیقی نماینده داعی کبیر در ساری

سیدحسن عقیقی حاکم برگزیده داعی کبیر بر ساری با محمدبن نوح که ازگرگان بجنگ داعی کبیر آمده بود بجنگ پرداخت و عده زیادی از لشکریان محمدبن نوح راکشت و چهارصد تن از آنان را دستگیر کرده با خود به‌ساری برد.

## همکاری حاکم قومس (کومش) با اسپهبد قارن

داعی کبیر نیز برای اینکه فتنه آشوبگران را فرونشاند بــه ساری آمده بود، در همین هنگام خبر رسیدکه ابراهیم‌بن معاذ فرمانروای ایالت

کومش (قومس)[۲۳] با اسپهبد قارون باوندی در نهان سازش کرده و باو سپاه میدهد تا برای پیکار آماده شود، داعی کبیر پس از وصول این خبر پیشدستی کرده بی‌درنگ به‌کوهستان باوند لشکر کشید و خانه‌های اسپهبد قارن و یارانش را آتش زد و هر که را یافت کشت و بسیاری از مردم آنجا را دست گیر کرده با خود بدشت آورد و چند روزی در ساری توقف کرد و سید حسن عقیقی را همچنان بحکومت در آن شهر نشاند وسپس به‌آمل رفت.

## صدور فرمانهای مذهبی از طرف داعی کبیر

حسن‌بن زید علوی معروف به‌داعی کبیر هنگامی که از شر مخالفان خارجی‌وداخلی خود در طبرستان راحت شد به‌صدور فرمانهای مذهبی و تعیین روش دینی مردم و رواج مذهب شیعه همت گماشت و بخشنامه‌ای بدین مضمون برای عمال خود در شهرها و بخشها فرستاد که: (مردم طبرستان را به‌کتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) وادار کنید بطریقی که در اصول و فروع دین از رفتار و گفتار علی (ع) پیروی کنند و ازعقیده جبریه ومشبهه دوری گزینند و در اذان و اقامه (حی‌علی‌خیرالعمل) بگویند و در اقامه هر کلمه را دوبار بخوانند و در نماز بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را باصدای بلند بخوانند و برای نماز بامداد قنوت واجب دانند و در نماز میت پنج تکبیر بخوانند[۲۴] دراین روز شاعری بنام ابومقاتل‌ضریر قصیده‌یی راکه در مدح حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) بدین مطلع سروده بود:

(الله فرد و ابن‌زیدفرد) در حضور وی خواند داعی کبیر پس ازشنیدن مطلع قصیده سخت برآشفت و به‌شاعر گفت خاك بردهانت چرا آنرا این‌طور سروده‌ای باید میگفتی: (الله فرد و ابن‌زید عبد) و دستور داد ابومقاتل ضریر شاعر را از مجلس بیرون بردند.

---

۲۳ــ کومش (قومس) شامل شهرستانهای سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام و سنگسر شهمیرزاد و نواحی تابعه آنها است در این مورد بتاریخ قومس تألیف رفیع مراجعه شود.

۲۴ــ عین مطالب فرمان مذکورکه بزبان عربی است در تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار درج شده است صفحه ۲٤۰.

## برگزاری جشن باستانی مهرگان در طبرستان

بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار مؤلف دقیق تاریخ نفیس طبرستان در کتاب خود آورده است[۲۵] و دیگر مورخان[۲۶] نیز به پیروی از نوشته او این موضوع را تصریح کرده‌اند که ابو مقاتل ضریر شاعر چند روز بعد از خواندن مطلع قصیده‌یی که مورد اعتراض داعی کبیر قرار گرفت برای جلب رضایت داعی کبیر شعری دیگر سرود و در حضور ش‌خواند ولی حسن‌بن زید علوی از وی خشنود نشد و روی خوش به‌او نشان نداد.

تا این‌که روز مهرجان (مهرگان) فرا رسید و مردم طبرستان به‌منظور احیای آئین کهن نیاکان خود (ایرانیان) از داعی کبیر که به‌علل مذکور درگذشته و بنا به‌مصلحت سیاسی به‌آئین ایرانیان تمایل داشت درخواست نمودند که برسم گذشته ایرانیان جشن باستانی مهرگان نیز در طبرستان برگزار شود و داعی کبیر نیز موافقت خود را اعلام نمود.

لازم به‌تذکر است که هدف اصلی نهضت علویان در طبرستان که به‌سرکردگی حسن‌بن زید علوی برپا شده و اکنون به‌نتیجه رسیده بود رهائی ایرانیان و علویان از یوغ اسارت عباسیان غاصب بود زیرا هر دو گروه همواره مورد تعقیب و آزار فرمانروایان عباسی قرار داشتند و قیام مردم طبرستان تحت لوای آل علی با توافق ایرانیان و علویان به‌شرط رعایت و تلفیق آئین هر دو طرف به‌عمل آمده بود این مطلبی است که هیچگونه تردیدی در آن نمیتوان کرد زیرا شواهد بدون انکار تاریخی از جمله برگزیدن پرچم سفید برای نهضت مذکور همچنین برگزاری جشن مهرگان و دیگر مطالب تلفیقی مورد علاقه باطنی ایرانیان و علویان، از جمله شایعه ازدواج حسین‌بن‌علی (ع) با شهربانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه دودمان ساسانی و این‌که علی‌بن حسین (ع) امام چهارم شیعیان نتیجه این

---

۲۵ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٤۰.

۲٦ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۳٤ و تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد اول صفحه ۹۷.

ازدواج میباشد این نظریه راکاملا تائید می‌نماید.

به‌طوری که ابن‌اسفندیار نوشته است در روز جشن مهرگان ابومقاتل ضریر شاعر قصیده‌یی بهمین مناسبت سرود و برای جلب رضایت داعی‌کبیر در حضور وی در روز برگزاری مراسم جشن مهرگان خواند.

مطلع قصیده مذکور چنین ثبت شده است:

لاتقل بشری و لکن بشریان غرةالداعی و یوم المهرجان

داعی‌کبیر به شاعر مذکور اعتراض کرد که چرا مطلع قصیده را این‌طور بیان ننموده‌ای؟!:

غرةالداعی و یوم المهرجان لاتقل بشری ولکن بشریان

تا ابتدای سخن به (لا) که حرف نفی است آغاز نگردد واین‌کار به‌نظر من صحیح نیست شاعر در پاسخ داعی‌کبیر گفت: بالاترین ذکر جمله (لااله الاالله) است‌که به‌حرف نفی آغاز شده است داعی‌کبیر سخن او را پسندید وشاد شدو گفت آفرین بر تو، آفرین برتو، که تو تواناترین شاعری.

## شاهد دیگری بر تمایل داعی‌کبیر به‌مراسم ایرانی

نوشته‌اند[۲۷] که حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) روزی سواره درمحلات شهر آمل میگشت در حین عبور از محله‌ای چشمش به دیواری افتادکه بر آن این جمله نوشته شده بود (القران کلام‌الله غیر مخلوق و من‌قال مخلوق فهو کافر) (قران‌کلام خداست و خلق نشده است‌کسی که گفت خلق شده او کافر است) جمله مذکور عقیده اهل تسنن و اعراب متعصب و بیشتر خلفای عباسی به‌خصوص متوکل بوده است و ایرانیان بویژه روشنفکران و افراد فرقه معتزله و زیدیه و شیعه و حتی بعدها اسماعیلیه مخالف این عقیده بودند و میگفتند: (قرآن در واقع حادث است و خلق شده است) داعی کبیر عنان بازگرفت و در آنجا ایستاد و عبارت مذکور را خواند و پس از

۲۷ــ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار صفحه ۲٤۱

۲۸ــ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور ادوارد براون انگلیسی جلد اول ترجمه علی‌پاشا صالح صفحه ٤۲۲.

کمی درنگ براه خود ادامه داد. نوشته‌اند حسن‌بن زید بعد از یکساعت شاید باا‌خذ تصمیم شدت عمل دوباره به‌آن‌محل رفت ودرپی آن‌نوشته میگشت ولی اثری از آن مشاهده نکرد زیرا مردم آن محله پس‌از عبور داعی‌کبیر نوشته مورد بحث را پاك کرده بودند.

داعی‌کبیر پس از وقوف باین مطلب تبسمی کردو گفت: (به‌خداسوگند که از کشتن رهائی یافتند) یعنی: اگر آن نوشته را پاك نکرده بودند تمام اهل این محله را به‌قتل میرسانیدم. و نقل این واقعه خود مؤید هم‌فکری فرقه معتزله و شیعه علویه است و ثابت میکندکه تمام فرقه‌های مختلف ایرانی بخصوص در قرنهای اولیه اسلامی نظریه واحدی در مقابل سنیان و اعراب متعصب داشته‌اند و هدف اصلی و باطنی آنان اعاده مقام علمی و سیاسی ایرانیان و حفظ موقعیت جهانی از دست رفته در برابر دشمنان تازی بوده است و در تمام تلاشهای خود سعی داشته‌اندکه قوم عرب را از مقام الوهیت و برتری طلبی به‌زیرآورده و به‌ایشان ثابت‌کنندکه در کلیه موارد عقلی و عملی به‌میزان غیر قابل تصوری از ایرانیان پائین‌ترند و چنانکه میدانیم به‌خوبی ازعهده این‌کار برآمدند.

## شکست قطعی محمدبن نوح و فرار سلیمان‌بن عبدالله از طبرستان

حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) سه ماه شعبان و رمضان و شوال سال ۲۵۲ هجری را در آمل بسر برد وکار حکومت شهر ساری نیز طبق فرمان وی بدست حسن‌بن محمد عقیقی بود، در ماه شوال مذکور محمدبن نوح فرمانده لشکر اعزامی سلیمان‌بن عبدالله طاهری ازگرگان با اسپهبد قارن ــ باوندی متحدشد و مسمغان نیزکه در گذشته با داعی‌کبیر اختلاف پیداکرده و بعد در اثر میانجیگری حسن عقیقی حاکم شهر ساری به‌ظاهر متقاعد شده بود به‌منظور مخالفت با حسن‌بن زید به‌آنان پیوست و سرانجام سه‌گروه متفق مزبور جهت تسخیر ساری عازم آن شهر گردیدند، حسن عقیقی فرمانروای شهر ساری پس ازآگاهی برحرکت آنان چون یارای مقاومت

در برابر ایشان نداشت از ساری کوچ کرده به‌ترجی رفت، حسن‌بن زید که در این موقع در آمل بسر میبرد بمجرد مطلع شدن از هم‌بستگی محمدبن نوح و اسپهبد قارن و مسمغان و حرکت آنان به‌سوی ساری هزار تن چریك ورزیده را به‌فرماندهی جعفر بن محمد و لیث‌بن فنه به‌یاری حسن عقیقی به ساری اعزام داشت، سپاه اعزامی داعی کبیر به‌اتفاق یاران و همراهان حسن عقیقی از ترجی به‌ساری تاختند، ابتدا به‌مسمغان رسیدند و پس از جنگ وی را هزیمت دادند و برادرش عباس را نیز کشتند سپس به‌لشکرگاه محمدبن نوح حمله بردند و در چهار فرسنگی ساری در محلی بنام (گرده‌زمین) بجنگ مشغول شدند، در این جنگ لیث‌بن فنه شیر مردیها نمود و در اثر شهامت نمایان او محمدبن نوح شکست خورد، حسن عقیقی نیز به‌لشکر محمدبن نوح شبیخون برد و عده زیادی از افراد او راکشت و بقیه فرار کردند و در نتیجه غنیمت بسیار بچنگ حسن‌عقیقی و یاران وی درآمد و محمدبن نوح نیز از صحنه کارزار گریخت و به‌سلیمان‌بن عبدالله طاهری که در گرگان بانتظار نتیجه جنگ محمدبن نوح با داعی کبیر نشسته بود پیوست.

نوشته‌اند سلیمان‌بن عبدالله طاهری پس از این واقعه از حکومت بر طبرستان ناامید گردیده باتفاق محمدبن نوح ازگرگان به‌خراسان عزیمت کرد و سرزمین طبرستان بطورکلی در اختیار حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) قرارگرفت و او از این تاریخ به‌بعد تقریباً بلامنازع به‌فرمانروائی پرداخت.

## گرگان نیز به‌تصرف داعی کبیر درآمد

حسن‌بن زید علوی در روز چهارشنبه سوم ذی‌الحجه سال ۲۵۳ هجری دو نفر از فرماندهان لشکر خود بنام محمدبن‌ابراهیم و لشکرستان دیلمی را مأمور فتح گرگان کرد، وآنان را با لشکری بدان‌سوفرستاد، وفرماندهان مذکور در بین راه بهرجائی که می‌رسیدند مردم با شادی ضمن تقدیم هدایا به‌استقبال آنان میرفتند و در نتیجه بدون هیچگونه جنگ و خون‌ریزی به گرگان واردشدند وآن شهر بتصرف هواداران داعی کبیر درآمد لشکرستان

دیلمی و دیلمیان همراه او ماههای ذی‌حجه و محرم و نیمی از ماه صفر را در گرگان ماندند، پس از آن بعلت جمع‌آوری غنائم زیاد برای حفظ و نگهداری آن محمدبن ابراهیم را تنها گذاشته و از گرگان خارج شدند، محمدبن ابراهیم نیز ناگزیر پس از دو روز به ساری آمد و در روز اول ربیع‌الأول سال ۲۵٤ به‌حسن‌بن زید پیوست.

## لشکرکشی داعی کبیر به کوهستان هزارجریب

ظهیرالدین مرعشی مینویسد[۲۹] در همین هنگام مازیار و سرخاب دو پسر اسپهبد قارن که در زندان داعی کبیر بسر میبردند از زندان فرار کردند و در کوهستان به‌پدر خود اسپهبد قارن پیوستند، داعی کبیر پس از اطلاع بمنظور سرکوبی اسپهبد قارن و فرزندان وی دستور داد محمدبن ابراهیم به‌کوهستان هزارجریب که پناهگاه اسپهبد قارن و فرزندانش بود لشکر کشید ولی آنها به‌ولایت قومس گریختند و سربازان داعی کبیر پس از سوزاندن غلات آن نواحی وخراب کردن خانه‌های آنجا به‌ساری بازگشتند.

## خروج محمدبن جعفر درری

مسعودی در مروج‌الذهب آورده است که در سال ۲۵۰ هجری محمدبن جعفر در ری خروج کرد و مردم را به‌بیعت حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) دعوت نمود، بهمین جهت بین او وافراد لشکر عباسیان جنگهای بسیار واقع شد و عاقبت او را اسیر کردند و به‌نزد محمدبن عبدالله طاهر حاکم مشرق ایران درنیشابوربردندو زندانی کردند. طبق‌نوشته مؤلف کتاب تتمةالمنتهی[۳۰] محمدبن جعفر مذکور در زندان طاهریان بود تا بدرود زندگی گفت، مورخان نام چند تن از علویان راکه در این زمان در ایران قیام کرده‌اند، در کتابهای خود آورده‌اند از جمله حسین‌بن احمدبن اسماعیل معروف به

۲۹ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۳۵.
۳۰ــ تتمةالمنتهی تألیف شیخ‌عباس قمی صفحه ۲٤۰.

کوکبی راکه در ناحیه زنجان و قزوین خروج نموده بود نام برده‌اند[۳۱] و نوشته‌اند که سرانجام از طرف عمال طاهریان منهزم گردید.

## استیلای داعی کبیر بر ولایت ری وقزوین و ابهر و زنجان

پس از لشکرکشی به کوهستان هزارجریب و مراجعت به‌ساری حسن‌بن زید پیغامی از طرف جستان‌بن و هسودان از ری دریافت داشت که یکنفر از یاران لایق خود را تعیین کرده پیش من بفرست تا ولایت ری را جهت تو مستخلص کنم، حسن‌بن زید پس از دریافت این پیام احمدبن‌عیسی‌بن علی‌بن حسن را روانه آن دیار نمود، احمدبن عیسی با همکاری جستان‌بن وهسودان بخشی از ولایت ری را به‌تصرف درآورد سپس با معاضدت قاسم‌بن علی قزوین و ابهر و زنجان را نیز متصرف شدند و مردم شهرهای مزبور دعوت داعی کبیر را اجابت نموده وبیعت او را پذیرفتند، قاسم‌بن علی علوی به پیشروی خود بسوی عراق ادامه داد و عبدالله‌بن عزیز را که یکی از سرداران طاهریان بود دستگیر نموده و او را بوسیله فضل‌بن مرزبان به نزد داعی کبیر فرستاد، و روز عید قربان بود که عبدالله‌بن عزیز را به‌آمل پیش حسن‌بن زید آوردند و بموجب فرمان وی سر عبدالله را ازتن جدا کردند.[۳۲]

## بروز قحطی در بغداد و سامره و خلع نمودن مستعین از خلافت

بطوریکه مورخان نوشته‌اند در دوره خلافت مستعین آشوب و هرج ــ و مرج در تمام نقاط قلمرو خلافت حکمفرما بود مرکز خلافت در اختیار سرداران ترك قرارگرفته و وضع مردم عراق بخصوص ساکنان بغداد و سامره بیش از هر موقع نابسامان‌تر شده بود، اختلاف برسر خلافت نیز بر اغتشاش اوضاع می‌افزود یعقوبی مینویسد[۳۳] در سال ۲۵۲ نرخها در بغداد

۳۱ــ مجمل فصیحی جلد اول صفحه ۳۲۸ در حوادث سال ۲۵۱ هجری.
۳۲ــ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار صفحه ۲٤۳.
۳۳ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۳۱.

و سامره چنان گران شد که قفیزی[۳۴] بصد درهم رسید و جنگ بین مستعین و معتز فرزند متوکل که داعیه خلافت داشت ادامه یافت و راه ورود خواربار بسته شد و قحطی پدید آمد و نمایندگان مستعین و معتز به رفت‌وآمد و گفتگو پرداختند، مستعین عاقبت دراثر فشار طرفداران معتز خواستار صلح گردید و حاضر شد خود را از خلافت خلع کند و امر خلافت را به‌معتز واگذار نماید و خود به‌شهری دورافتاده برود و در آنجا اقامت گزیند، مشروط براینکه جان او و فرزندانش در امان قرار گرفته مال و املاکی که زندگی وی را کفایت کند باو داده شود، پس از بحث و تبادل‌نظر پیشنهاد مستعین پذیرفته شد و او خود را از خلافت خلع کرد و بـا ابوعبدالله المعتزبالله‌بن متوکل که مادرش کنیزی بود بنام (قبیحه) بیعت کرد و مستعین مراتب خلع خود را از خلافت نوشت و برآن گواه گرفت و با مادر و فرزندان و بستگانش به‌واسط رفت تا در آنجا اقامت گزیند، (محرم سال ۲۵۲ هجری) ولی بعد از شش روز بقتل رسید[۳۵] وکار خلافت در اختیار معتزبالله قرار گرفت و تمام مردم بغداد و سامره بخلافت او بیعت کردند و عمال شهرها برای او از مردم بیعت گرفتند، البته برخی از عمال از جمله عمران‌بن مهران در اصفهان از اظهار تابعیت خودداری نموده و علم‌طغیان برافراشت و خلیفه موسی‌بن بغا را بجنگ او فرستاد ولی موسی از جنگ با عمران‌بن مهران منصرف شده و با انتخاب جانشین در آن شهر به‌همدان رفت.[۳۶]

## اعزام سپاه از بغداد بمنظور سرکوبی نهضت داعی‌کبیر

خبر نهضت دامنه‌دار حسن‌بن‌زید علوی (داعی‌کبیر) در طبرستان و شکست پی‌درپی سلیمان‌بن عبدالله طاهری حاکم طبرستان در مقابله با وی

۳۴ــ قفیز واحد وزن که در اعصار واز منه مختلف متغیر بوده است (فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین).
۳۵ــ تتمةالمنتهی شیخ عباس قمی صفحه ۲۵۱.
۳۶ــ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۳۴.

و همچنین ناتوانی لشکر خراسان در این امر وبالاخره عجز دولت طاهریان از سرکوبی داعی‌کبیر و طرفدارانش همواره به‌بغداد میرفت ولی دولت ازهم‌گسیخته عباسیان در این زمان براثر اختلافهای داخلی و عدم تمرکز قدرت حتی بفکر این نبود که هیچیك از قیامهائی‌که در قلمرو خلافت برپا شده فرو نشاند. خبر تسخیر شهرهای ری و قزوین و ابهر و زنجان توسط طرفداران داعی‌کبیر و پیشرفت آنان بسوی عراق و در پی آن وصول خبر قتل عبدالله عزیز یکی از سرداران معروف طاهریان سرانجام دولت عباسیان و خلیفه را که در این زمان معتز بالله بود در بیم افکند و او برای جلوگیری از ادامه پیشرفت و همچنین سرکوبی داعی‌کبیر و یارانش تصمیم عاجلی اتخاذ نمود.

طبق نوشته مورخان خلیفه عباسی معتزبالله، موسی پسر بغاء و شخصی بنام مفلح را مأمور این مهم کرد و با لشکری بسوی ایران فرستاد، مطابق نوشته مؤلف تاریخ طبرستان[۳۷] لشکر اعزامی مذکور درقزوین با جستان پسر وهسودان و سپاه داعی‌کبیر روبرو شد و باآنان بجنگ پرداخت ولی این جنگ به‌زیان طرفداران داعی‌کبیر خاتمه یافت و عده زیادی از دیلمیان که جزو لشکر علویان بودندکشته شدند و اموال ایشان بتصرف سپاه دشمن درآمد، موسی‌بن بغاء و مفلح پس از این واقعه از قزوین به‌ری و از آنجا به‌قومس رفته پس ازگشودن این ولایت بمنظور جنگ با داعی‌کبیر عازم گرگان شدند.

## پیشروی موسی بن بغاء و مفلح در طبرستان

موسی‌بن بغاء و مفلح سرداران لشکر اعزامی از بغداد جهت مقابله و سرکوبی داعی‌کبیر پس از ورود به‌گرگان به‌تدارك جنگ مشغول شدند، دراین موقع احمدبن محمد السکنی نماینده محمدبن طاهر حاکم مشرق ایران بدیشان پیوست. موسی‌بن بغاء پس‌از مشورت با همراهان خود تصمیم گرفت بسوی طبرستان پیش‌روی نماید، در اجرای این منظور ابتدا مفلح

---

۳۷ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٤٤.

را با عده‌ای از یاران خود پیشاپیش به‌تمیشه فرستاد، دراین هنگام حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) باده هزار مرد جنگی در آمل بسر میبرد و اسپهبد بادوسپان نیز همراه او بود، حسن محمد عقیقی نیز با لشکر خویش در ساری اقامت داشت، مفلح پس از ورود به‌طبرستان شهر تمیشه را تسخیر نموده و بسوی ساری پیش تاخت حسن محمد عقیقی که از پیش‌روی ناگهانی مفلح بسوی ساری خبر یافته بود به مقابلهٔ او شتافت و بارشادت و ازخودگذشتگی نمایانی برسر پل ساری با وی بجنگ پرداخت ولی عاقبت در مقابل هجوم افراد زیاد مفلح تاب مقاومت نیاورده عقب‌نشینی کرد.

مفلح به‌ساری وارد شد و پس از سه‌روز توقف در آنجا بسوی آمل شتافت، داعی‌کبیر پس ازآگاهی برچگونگی جنگ و شکست سیدحسن عقیقی در ساری، از آمل به‌چالوس رفت، طبق نوشته ابن‌اسفندیار[38] افراد سپاه حسن‌بن زید از خبر پیشرفت سریع مفلح ویارانش در طبرستان بوحشت افتاده و از گرد او پراکنده شدند، ناگزیر داعی‌کبیر از چالوس به‌کلار رفت واز دیلمیان استمداد طلبید ولی هیچکس بااو همراهی‌وهمکاری‌نکرد.

ابن اسفندیار نوشته است که مفلح تا جمادی‌الثانی سال ۲۵۵ هجری در آمل بود بعد از آن به‌چالوس رفت و عمرآباد چالوس را لشکرگاه خویش ساخت و در آنجا اقامت گزید و دیلمیان از ترس او حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) را تنها گذاشتند و بیاری او شتافتند، در این موقع نامه‌ای از موسی‌بن بغاء به‌مفلح رسید که بدون هیچگونه درنگ در اسرع وقت خود را به‌گرگان برسان، مفلح با سرعتی هرچه تمامتر خود را به‌گرگان رسانید و درآنجا خبر یافت که خلیفه معتزبالله مرده است (رجب سال ۲۵۵ هجری) پس آنگاه باتفاق موسی‌بن بغاء راه بغداد را در پیش گرفتند مردم طبرستان پس از آگاهی بر مرگ خلیفه معتز بالله و حرکت مفلح و موسی‌بن بغاء بسوی بغداد دیگر بار گرد حسن‌بن زید علوی جمع شدند و همراه او به آمل آمدند.

داعی‌کبیر دوباره به‌تنظیم امور طبرستان پرداخت و با استفاده از

---

۳۸ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۴۴.

تجربه‌یی که در گذشته بدست آورده بود با قدرت بیشتری بحکومت مشغول شد، نوشته‌اند پس از آنکه سپاه خلیفه گرگان را تخلیه کردند یزیدبن خشمردان که از طرف طاهریان در آنجا حکومت داشت از ضعف و فتور دولت طاهریان استفاده کرده در روز بیست‌ودوم رمضان همان سال نامه‌ای به‌داعی کبیر نوشت و او را بمنظور تصرف گرگان بدانجا خواند، داعی کبیر که کلیه ولایات طبرستان را در اختیارداشت فوری بسوی گرگان شتافت و آن ولایت را نیز در اختیار گرفت و پایه حکومت و قدرت وی مستحکم گردید و در تمام نواحی شمال ایران به‌فرمانروائی پرداخت. طبق نوشته ابن‌اسفندیار[۳۹]: (در این وقت بعدد اوراق اشجار سادات علویه و بنی‌هاشم از حجاز و اطراف شام و عراق بخدمت او رسیدند، در حق همه مبرت و مکرمت فرمود و چنان شد که هر وقت که پای در رکاب آوردی سیصد نفر علوی شمشیر کشیده گرداگرد او کله‌بستندی) حسن‌بن علی معروف به‌ناصر کبیر در این مورد اشعاری سروده است که در تاریخ طبرستان ثبت شده است. بداین ترتیب حسن‌بن زید علوی معروف به‌داعی کبیر مؤسس سلسله علویان در طبرستان دولتی در ایران تأسیس کرد که اعقاب او بشرحی که خواهد آمد تا ربع اول قرن چهارم هجری در سایهٔ آن به‌حکومت پرداختند ولی هیچگاه حوزه نفوذ و تسلط آنان از حدود ایالتهای شمالی ایران تجاوز نکرد. البته در بعضی مواقع ولایات قومس و ری را نیز که همجوار با ولایات شمالی ایران است در تصرف داشتند.

## جنبش زنگیان زیر پرچم یکنفر ایرانی

ابن‌اثیر در ضمن بیان حادثه‌های سال ۲۵۵ هجری گوید: در شوال این سال مردی در فرات بصره ظهور و خروج کرد و خود را علی‌بن محمدبن احمدبن عیسی‌بن زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) خواند. او زنگیان را (سیاهان را که در بصره بسیار بودند و اغلب آنان بنده زرخرید بودند) با خود همراه و همگام کرد و پس از مدتی مطالعه نقشهٔ قیام برضد

۳۹ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۴۳.

دولت عباسیان را طرح کرد و بطور پنهانی آنرا بههمهٔ زنگیان بصره ابلاغ نمود. بموجب این نقشه هرزنگی غلام موظف شد که در یك روز و یکساعت معین صاحب خود را بکشد و با انجام اینکار زن و مال و خانه و املاك صاحبش بطور کلی بهاو تعلق میگرفت.

بهمین جهت عموم زنگیان عراق آمادگی خود را مبنی بر همکاری با علیبن محمد اعلام داشتند و در نتیجه نقشه ماهرانه او بهشرحی که گذشت بهمرحله اجرا درآمد و شورش عظیم زنجیان یا زنگیان بهوقوع پیوست و علیبن محمد در اندك مدت شهرهای بصره و واسط را متصرف شد و دامنهٔ قدرت خود را بهشهرهای دیگر عراق و همچنین بحرین و هجر گسترش داد و بنام (صاحب زنج) شهرت یافت.

بطوریکه طبری در ضمن حادثههای همین سال نوشته است این قیامگر پرشور را علیبن محمدبن عبدالرحیم مینامیدند. وی میگفت چهارم جد من محمدبن حکیم از مردم کوفه بود و با زیدبن علیبن حسین (ع) برهشام بنعبدالملك خروج کرد و چون زید کشته شد بهری گریخت و در قریهٔ ورزنین سکونت جست و پدر پدر وی عبدالرحیم از طایفه عبدالقیس و مولد او طالقان بود و بهعراق رفت و کنیزکی سندی بخرید که از او پدر صاحب متولد گشت. صاحب زنج ابتدا با بعضی اطرافیان منتصر خلیفه عباسی متصل بود و ایشان را مدح میگفت وصله میستد، سپس بهسال ۲٤۹ هجری ازسامرا بهبحرین رفت وخود را علیبن عبداللهبن محمدبن فضلبن حسنبن عبداللهبن عباسبن علیبن ابیطالب خواند و در (هجر) مردم را بهطاعت خود دعوت کرد و جمعی کثیر او را متابعت کردند و میان ایشان دو دستگی پدید شد و مردم بحرین او را چون پیغمبری دانستند و او از ایشان خراج بگرفت و فرمان وی در آنجا نافذ گشت.

علیبن محمد معروف به صاحب زنج که بیتردید از ایرانیان هوشیار و موقعشناس بود از موقعیت اوضاعآشفته حکومت عباسیان در نیمه دوم قرن سوم هجری که سخت دستخوش آشفتگی و نابسامانی بود و هرچند مدت یك فرمانده ترك بر امور خلافت تسلط مییافت و بنابه میل خود

خلیفه‌ای برای مسلمانان تعیین مینمود، استفاده کرد. و توجه زنگیان مقیم عراق را که به‌عنوان برده و غلام درنزد بزرگان وفرماندهان دولت عباسیان خدمت می‌کردند بخود جلب کرد و با دادن وعده‌های فریبنده آنان را آماده قیام برضد صاحبان خود و در نتیجه برضد خلافت عباسیان کرد.[۴۰]

شورش زنگیان (غلامان سیاه حبشی) مقیم عراق نزدیك پانزده سال یعنی از سال ۲۵۵ تا سال ۲۷۰ هجری بطول انجامید و در این مدت نهایت وحشت و اضطراب برای دولت عباسیان بوجود آورد، علی‌بن محمد فرمانده زنگیان (صاحب زنج) مردی عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر بود و خود را از فرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) میدانست و همواره به‌نژاد و تبار خود تفاخر می‌کرد.

وی بعد از چندی در اثر ایجاد دودستگی در بین یاران خود در عراق و بحرین به‌لحساء رفت و نزد بنی‌شماس که طایفه‌ای از بنی سعدبن تمیم‌اند اقامت جست و تنی چند از مردم بحرین نیز با او بودند. از او حکایت کنند گفته است که: در این ایام بود که مرا آیاتی چند از امامت دادند و مردمان را آشکار شد، از جمله آنکه چند سورهٔ قرآن برمن تلقین گشت و بر فوربه یك‌بار آنرا ازبر ساختم که از این سوره سوره‌های سبحان، کهف، و ص است. دیگر آنکه بفکر بودم که بکجا بروم، ناگاه ابری برسر من سایه افکند و از آن خطاب رسید که به‌بصره رو.

و از وی آرند که مردم بادیه را گفت:[۴۱] من یحیی‌بن عمر علوی، ابوالحسن هستم که در ناحیت کوفه کشته شد. و بسیار کس را بفریفت و با خود همراه ساخت و به ردم که ناحیتی است از بحرین حمله برد و جنگی سخت کرد و شکست براو افتاد و بسیاری از یاران وی کشته شدند و اعراب از گرد او پراکنده گشتند و او به‌بصره نزد بنی‌ضبیعة رفت و جماعتی در آنجا پیرو وی شدند که علی‌بن ابان مهلبی درجملهٔ آنان بود. (۲۵٤هجری)

۴۰ــ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع صفحه ۵٦۰.

۴۱ــ چنین است ترجمهٔ متن ابن‌اثیر لیکن ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه نوشته است که: (بدل مردم بادیه افکند...) جلد دوم صفحه ۳۱۲.

در این وقت عامل بصره محمدبن رجاء حضاری بود. و چون ورود صاحب زنج به‌بصره با جنگ دو طایفه بلالیه و سعدیه مصادف گشت، وی در یکی از دو طایفه طمع بست و کس نزد ایشان فرستاد، اما مردم شهر دعوت او نپذیرفتند و ابن‌رجاء به‌طلب وی برخاست و صاحب زنج باتنی چند از یاران خویش به‌بغداد گریخت. ابن‌رجاء عده‌ای از پیروان او را زندانی ساخت که پسر بزرگ وی و زن و دختر و کنیزك آبستن او در جملهٔ آنان بودند. چون صاحب و یاران وی به‌زمین بطیحه رسیدند عمیر بن عمار مأمور آن ناحیت ایشان را گرفته نزد محمدبن عوف عامل واسط فرستاد لیکن صاحب زنج حیلتی کرد و خود و یاران وی از دست او خلاصی یافتند. و به‌بغداد وارد شدند. پس یکسال در این شهر بماند ودر آنجا خود را محمدبن احمدبن عیسی‌بن زید نسبت کرد و گفت: علامتهایی برمن آشکار شده است که آنچه در ضمیر یاران من باشد فهم کنم، و هر کار که کنند بدانم، وعده‌ای ازمردم بغداد بدوی گرویدند. دراین وقت محمدبن رجاء از ولایت‌بصره‌عزل شدوبزرگان بلالیة وسعدیة زندانها بگشودند و زندانیان‌را رها ساختند که‌در جمله زنان و فرزندان صاحب‌الزنج بودند، وی چون این خبر بشنید در رمضان سال ۲۵۵ به‌همراهی چندتن از یاران خویش به‌بصره رفت و در قصر قرشی کنار نهری که عمودابن منجم نام داشت[۴۲] سکونت گزید و گفت: من ازجانب فرزندان واثق درفروش زمینهای شوره‌زار وکیل هستم، ریحان که از غلامان سورجیان و نخستین کس از آنها است که بدو پیوست، گوید: من برای غلامان مولای خویش آرد میبردم و بدست‌کسان صاحب‌الزنج افتادم، مرا نزد او بردند و گفتند وی را به‌امارت سلام ده چون سلام دادم، پرسید از کجا می‌آئی؟ و احوال غلامان سورجیان بپرسید و مرا بکیش خود خواند، پذیرفتم، سپس گفت: برو و از غلامان هرچند کس توانی فرار ده و بیاور تا تو را امیر ایشان سازم و مرا سوگند داد که جای وی‌بکسی

۴۲ــ ابن‌ابی‌الحدید نام این شهر را غمور نوشته وگوید: بنومنجم آن را حفر کردند (شرح نهج‌البلاغه جلد دوم صفحه ۳۱۲).

نشان ندهم و چون بامداد بسوی وی رفتم عده‌ای از غلامان شیره‌خانه[43] به‌نزد او آمده بودند پس بر پارچه حریر این آیت بنوشت: ان‌الله اشتری من‌المومنین انفسهم و اموالهم‌بان لهم‌الجنة. تا آخر آیه (قرآن) یعنی: خداوند از مؤمنین جان و مال را خرید که بهشت را بدآنها واگذارد (لازم به‌توضیح است که این شعار خوارج بود که آنان را شاری گویند) آنگاه حریر نوشته شده را بر چوبی آویخت که برآن کشتی رانند، غلامان بصره را دعوت کرد و بسیار کس از ایشان بخاطر رهایی از سختی و بردگی بدو بپیوستند و صاحب زنج برای آنان خطبه خواند و وعده داد که ایشان را خداوند مال‌وزمین خواهد کرد و سوگند یاد کرد که به‌آنان خیانت نکند و درکوشش، کوتاهی نورزد. در این وقت صاحبان بردگان بیامدند و گفتند: برای هر غلام پنج‌دینار بگیر و آنان را بازپس ده، وی غلامان‌را بفرمود تا هریك از آقایان خویش یا وکلای آنان را پانصد تازیانه بزدند. سپس ایشان را رها ساخت تا به‌بصره بازگشتند و خود برکشتی بنشست و از دجیل گذشته به‌نهر میمون درآمد و همواره سپاهیان بگرد او فراهم میشدند و چون عید فطر شد با ایشان نماز بگذارد و خطبه خواند و آنـان را محنت و سختی بردگی و اینکه چگونه خداوندشان نجات داد، فرا یادآورد و بگفت که من خواهم شما را خداوند بنده و اموال سازم سپس یکی از رئیسان زنگیان که ابوصالح نام داشت و معروف به قیصر بود به‌همراهی سیصد تن زنگی بدو پناه آوردند و چون عدهٔ سپاهیان بسیار شد، قائدانی از خود ایشان برآنان گماشت و قریهٔ جعفریه را غارت کرد و مردم آنجا را بکشت و بعضی را اسیر کرد و با لشکر بصره نبرد کرد و آنان‌را شکست داد ورئیس بصریان که عقیل نام داشت با کشتی بگریخت و صاحب زنج بدنبال او برفت وکشتیهای وی بگرفت و قریهٔ مهلبیه را غارت کرد و بسوزانید.

سپس درکنار نهر ریان با یکی از سران ترك بنام ابوهلال که چهارهزار مردم جنگجو با خود داشت روبرو شد و جنگی سخت درگرفت. زنگیان

۴۳ـ در آن زمان کارگاههای روغن‌گیری وشیره‌گیری ازخرما بسیار مهم بود وکارگران آنها که بیشتر آنان سیاه‌پوست بودند تنها با دریافت خوراك و پوشاك بی‌مزد و مواجب بکار گمارده میشدند.

برعلمدار ترك حمله کردند و او را از پای در آوردند و ابوهلال و لشکریان او بگریختند و سپاهیان بیش از یکهزار و پانصد تن از آنان بکشتند و عده‌ای اسیر کردند و آنان را نیز کشتن فرمود. سپس وی را بگفتند که زینبی اسب و مرد برای نبرد وی فراهم می‌کند و طایفهٔ بلالیه وسعدیه که خلقی کثیرند ریسمانها آماده ساخته‌اند تا زنگیان را که اسیر گیرند از کتف ببندند و مقدم ایشان ابومنصور است.

## دورهٔ اوج قدرت صاحب زنج (صاحب زنگ)

پس از ملحق شدن عده‌ای زیاد از غلامان عراق به‌صاحب زنج کار او بالا گرفت وی برای مقابله با دشمنان خود که از مالکان و ثروتمندان عراق بودند و تصمیم گرفته بودند با او جنگ کنند یکی از سرداران خود بنام علی‌بن‌ابان را با صدتن سپاه بفرستاد تاخبر گیرد و علی با گروهی از ایشان روبرو شد و آنان را شکست داد و غلامانش که همراه ایشان بودند به‌علی‌بن ابان پیوستند و او دسته‌ای دیگر را روانه ساخت تا به‌محلی رفتند که هزارو نهصد کشتی با مستحفظان در آنجا بودند، نگاهبانان چون سیاهان را بدیدند بگریختند و زنگیان کشتیها را گرفتند و نزد صاحب خویش بردند. در آن کشتی‌ها حاجیانی بودند که از راه بصره به‌حج میرفتند صاحب زنج برمکانی مرتفع از زمین بنشست و ایشان وی را تصدیق کردندو گفتند: اگر زیاده برزادوراحله داشتیم در راه تو بکار می‌بردیم و در نزد تو میماندیم. صاحب زنج آنان را رها ساخت و دستهٔ دیگر برای استعلام از حال لشکریان دشمن بفرستاد، اینان خبر آوردند که عده‌ای بسیار به‌سوی او در حرکتند.
لشکریان دشمن بفرستاد، اینان خبر آوردند که عده‌ای بسیار به‌سوی او در حرکتند.

صاحب زنج محمدبن سالم و علی‌بن ابان را بفرمود تا در نخلستانها کمین کنند و خود برکوهی که مشرف بود بنشست، دیری نگذشت که علمها و مردان سپاه نزدیك شدند. پس فرمان داد تا زنگیان تکبیر گویان حمله‌برند و سواران بصره نیز حمله کردند و زنگیان بطرف کوه که صاحب زنگیان

بود عقب رفتند و سپس به‌حمله پرداختند. در این نبرد از زنگیان فتح حجام کشته شد. زنگیان باردیگر سخت حمله بردند و عده‌ای را در میان گرفتند و محمدبن سالم و علی‌بن ابان حمله‌کردند و عده‌ای را بکشتند و شکست بصریان ظاهر شد و بگریختند و سپاهیان آنان را تا نهر بیان (ریان؟) دنبال‌کردند و فراریان به‌گل فرو رفتند و سپاهیان زنگی به‌آنان رسیدند و عده‌ای کشته شدند و بسیاری نیز غرق گردیدند.

سپس زنگیان را خبر رسید که عده‌ای در کمین ایشانند و آنان هزار تن از مغربیان بودند، سیاهان بدانان حمله بردند و ایشان را تا آخرین کس بکشتند و سلاح آنان را بگرفتند. صاحب زنج همچنان به‌جمع‌آوری افراد سپاه و آذوقه پرداخت تا اینکه بصریان با سپاهی مجهز به‌جنگ او آمدند و جنگی سخت میان‌آنان درگرفت سرانجام صاحب زنج پیروز شد وبصریان شکست خوردند و گروهی بیشمار در این جنگ کشته شدند بطوریکه هیبت صاحب زنج در دلها افتاد و از فرط استیصال به‌خلیفه متوسل شدند.

خلیفه معتمد جعلان ترکی را به‌جنگ صاحب زنج فرستاد ولی او نتوانست در مقابل سپاه زنگیان مقاومت‌کند وپس ازجنگی در بصره شکست خورد و هزیمت یافت.

خلیفه ناگزیر سعید حاجب را با سپاهی‌گران به‌جنگ زنگیان اعزام داشت. صاحب زنج به ابله رفت و آنجا را با قهر وغضب تسخیرکرد. مردم عبادان (آبادان) که از واقعه ابله‌آگاهی یافته بودند برجان و مال خویش بترسیدند و نامه‌ای به‌صاحب زنج نوشتند و امان خواستند و او ایشان را امان داد و غلامان آنانرا بگرفت و سلاحی‌که ایشان را بود برلشکریان خود تقسیم‌کرد. صاحب زنج پس از تسخیر ابله و عبادان به‌اهواز روآورد در بین راه جی را غارت کرد و سپس به‌اهواز رفت. دوازده شب از ماه رمضان سال۲۵٦ هجری گذشته به‌اهواز رسید.

لشکریان خلیفه وبیشتر مردم اهواز ازترس گریخته بودند وجزاندکی در آن شهر نمانده بودند.

زنگیان اهواز را خراب‌کردند و ابراهیم‌بن مدبر راکه متولی خراج

آن شهر بود اسیر گرفتند. وقتی که خبر قتل و غارت و تصرف اهواز و عبادان و ابله و رامهرمز به‌بصره رسید بصریان را بیم گرفت و عدهٔ بسیاری از آنان به‌دیگر شهرها رفتند.**

سعید حاجب نیز از عهدهٔ صاحب زنج برنیامد ناگزیر خلیفه این مهم را به‌منصوربن جعفر خیاط محول کرد.

ولی منصوربن جعفر خیاط نیز از صاحب زنج شکست خورد و بسیاری از لشکریان وی کشته شدند و گروهی نیز غرق گشتند. صاحب زنج بصره و اهواز را متصرف شد و چنان ایجاد رعب و وحشت کرد که بیشتر مردم عراق از ترس یاران و همراهان وی آرامش نداشتند و خلیفه معتمد نیز با فرستادن لشکرهای متعدد با شکست مواجه شده و در رفع این قیام و شورش دامنه‌دار به‌عجز و درماندگی افتاده بود.

نوشته‌اند که معتمد حکومت مصر و قنسرین و عواصم را به‌برادر خود احمد داد و او را مأمور سرکوبی صاحب زنج کرد، ولی احمد در جنگ و مقابله با صاحب زنج شکست خورد و خلیفه ناگزیر موسی‌بن بغاء را مأمور جنگ صاحب زنج کرد و او بعد از مدتها تلاش و کوشش از عهده این مهم برنیامد و خلیفه مسرور بلخی را مأمور جنگ رئیس زنگیان نمود ولی مسرور بلخی نیز تاب مقاومت در مقابل صاحب زنج و یاران و همراهان پرجوش‌وخروش وی نیاورد که بر شهرهای بصره و واسط و اهواز و عبادان و رامهرمز و سواحل خلیج فارس دست یافته بودند و در نتیجه کار شورش زنگیان همچنان ادامه یافت. صاحب زنج دستور داد میان بصره و واسط در محلی که لشکرگاه او بود حصارها ساختند و شهری بنا کردند و آنجا را مختاره نامید.

موفق طلحه برادر معتمد خلیفه عباسی در سال ۲۷۰ هجری با دقت و فعالیت زیاد سرانجام به‌یاری چندتن از فرماندهان لشکر از جمله فرزند خود ابوالعباس موفق شد که قیام دامنه‌دار صاحب زنج را فرو نشاند و صاحب زنج یعنی رئیس زنگیان نیز بعد از شکست لشکریان خود کشته شد

**ـ کامل ابن‌اثیر جلد هفتم صفحه ۹۲ـ۹۳.

و این واقعه در روز دوشنبه دوم صفر سال ۲۷۰ هجری اتفاق افتاد و ابوالعباس فرزند موفق سر بریده صاحب زنج را به‌بغداد برد تا خلیفه معتمد با دیدن آن اطمینان یابد که فتنه علی‌بن محمد علوی که مدت ۱۵ سال موجب ناراحتی خیال و وحشت او را فراهم کرده بود دیگر وجود نخواهد داشت.

نوشته‌اند هنگامی که یعقوب لیث صفار در جنگ با موفق طلحه برادر معتمد در نزدیکی بغداد شکست خورد و به‌جندی‌شاپور برگشت[۴۵] علی‌بن محمد علوی (صاحب زنج) نامه‌ای به‌یعقوب نوشت و او را به‌بازگشت به بغداد تشویق کرد و وعده مساعدت داد. لیکن یعقوب کاتب خود را گفت که در پاسخ او نویسد: (قل‌یاایها الکافرون لااعبدماتعبدون...)[۴۶]

در پایان باید اضافه کرد که شکست رئیس زنگیان تنها در اثر قدرت سپاه خلیفه بغداد و استقامت و نیرنگ موفق طلحه برادر خلیفه وسردارانش نبود، بلکه دارای یك علت اجتماعی بود رئیس زنگیان (صاحب‌الزنج) و یارانش که دست به‌قیام زده بودند در طول مبارزه و پس از فتوحات اولیه و بدست آوردن غنائم و اسیران به‌تدریج خود دچار همان معایبی شدند که برضد آن برخاسته بودند و شیوه خلیفه‌گری و غلامداری و گردآوردن مال بین آنان گسترش یافت و به‌قول صاحب‌الزنج (صاحب‌زنگ) اندك اندك خود به‌خاندان مال و زمین مبدل شدند. زنگیان و دهقانان قن[۴۷] دلسرد شدند و آن شور و هیجان نخستین فروکش کرد. جنبش زنگیان در قرن سوم هجری یکی از بزرگترین جنبش غلامان در تاریخ انسانی است که به‌رهبری یك نفر ایرانی روشنفکر به‌وقوع پیوست. در این جنبش اجتماعی به‌قولی بیش از پانصد هزار غلام شرکت داشتند و قدرت و تسلط

---

۴۵ــ برای اطلاع بیشتر دراین مورد به‌تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع مراجعه شود.

۴۶ــ کامل ابن‌اثیر جلد هفتم صفحه ۱۱۵.

۴۷ــ در دوران حکومت جابرانه عباسیان علاوه برغلامان عده‌ای از دهقانان غلامزاده وابسته به‌زمین نیز بودند که (قن) نام داشتند و با زمین خریدوفروش میشدند. (تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان جلد چهارم صفحه ۴۶).

آن مدت پانزده سال ادامه داشت. درجه اهمیت و عظمت این جنبش بزرگ در مقام مقایسه با جنبش معروف غلامان به‌رهبری سپارتاکوس که در سالهای ۱۷ـ۷٤ قبل از میلاد در رم واقع گردید و در آن قریب صدوبیست هزار برده شرکت داشتند و مدت سه‌سال به‌طول انجامید، به‌خوبی آشکار میگردد.[٤٨]

## سکونت زیدیان در اواخر قرن سوم هجری در قم

مؤلف تاریخ قم در فصلی از کتاب خویش که بذکر توطن طالبیان در قم اختصاص داده نوشته است:ـ[٤٩]

دیگر از فرزندان عبدالله‌بن حسن افطس است که از بصره به‌قم آمدند و این عبدالله باعلی‌بن عبدالله علوی صاحب زنج در بصره بود و چون صاحب زنج‌را بکشتند عبدالله و برادر وی حسن‌بن عباس از او بگریختند و به‌قم آمدند و اینجا متوطن شدند و از عبدالله و برادر وی حسن‌بن عباس به‌قم ابوالفضل‌العباس و ابوعبدالله‌الحسین ملقب بدابیض و سه‌دختر دیگر در وجود آمدند و عبدالله مذهب زیدیه داشت، روزی عباس‌بن عمر وغنوی امیر قم به‌صحبت عبدالله درآمد و عبدالله به‌جهت او برنخاست و هر دو پای خود را در روی او بکشید و درازکرد و گفت: ای امیر معذوردار که مرا زحمت نقرس است چون عباس از صحبت او بیرون آمد، گفت، هیچ سلطانی مـرا این چنین نترسانید که عبدالله مرا. سبب آن بود که عباس‌بن عمرو، عبدالله را با صاحب زنج در بصره دیده بود و از بعضی روایت است که ایشان گفتند ما ازحسن‌بن علی علیهماالسلام از صاحب زنج سؤال کردیم، امام فرمود که صاحب زنج از ما نیست، و ابوالحسین عیسی‌بن علوی عریضی دعوی کند که محمدبن احمد و لید فقید. روایت کرده است که صاحب زنج از علویه است و در میان ایشان صحیح نسب است، لیکن علویه و اهل شیعت

---

٤٨ـ تحقیقی پیرامون آزاداندیشی و مردم‌گرائی در ایران پژوهش و نگارش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۹۹ـ۹۸.

٤۹ـ تاریخ قم صفحه ۲۲۹.

خود را از وی دور میدارند بر وجه تقیه. و الله‌اعلم.

## لشکرکشی یعقوب لیث به‌گرگان و طبرستان

یعقوب‌لیث صفاری پس ازقیام برضد دولت عباسیان در سیستان و تسخیر شهرهای مشرق ایران و منقرض کردن دولت طاهریان، از نیشابور (پایتخت طاهریان) به‌تعقیب یکی از دشمنان خود به‌نام عبدالله‌بن صالح که به‌طبرستان نزد حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) پناه برده بود به‌طبرستان لشکر کشید. یعقوب به خوبی میدانست کـه خلیفه‌معتمد از حملـه او به‌نیشابـور سخت خشمناك خواهد شد، به‌همین‌علت با درنظر گرفتن مخالفت و دشمنی دستگاه خلافت عباسیان با حکومت حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) در طبرستان، حمله به‌این سرزمین را بسیار مفید و به‌جا تشخیص داد، زیرا در صورتی که توفیق می‌یافت و حسن‌بن زید علوی راکه دولت طاهریان و دستگاه خلافت عباسیان از عهده آن برنیامده بودند، شکست می‌داد خلیفه بغداد در ازای این خدمت وی تقصیر حمله به‌نیشابور و انقراض دولت طاهریان را نادیده میگرفت.

نوشته‌اندکه یعقوب ابتدا نامه‌ای مبنی بر درخواست تحویل عبدالله‌بن محمد و همراهان وی که به‌طبرستان رفته بودند به‌حسن‌بن زید علوی نوشت، ولی حسن‌بن زید از تحویل آنان به‌یعقوب خودداری کرد. سرانجام یعقوب در محرم سال ۲٦۰ هجری از نیشابور خارج شد و برای اینکه جریان‌کار خود را توجیه دهد، رسولانی به‌نزد خلیفه معتمد عباسی به‌بغداد فرستاد و گزارش‌کار خراسان و حمله به‌گرگـان و طبرستان را بـه‌اطلاع رساند. یعقوب از راه اسفراین به‌سوی گرگان پیش رفت. در این موقع یکـی از افـراد خـوارج بنام (بدیل‌کشی) با یعقوب همراهـی‌کرد. بطوریکـه ابن‌اسفندیار نوشته است[۵۰] یعقوب یکی از یاران حسن‌بن زید علوی بنـام سکنی راکه دارای قدرتی بود و در دهستان‌گرگان سکونت داشت با دادن وعدهٔ حکـومت‌گرگان و استرآباد با خود همراه‌کرد (سکنی) به‌طمـع

۵۰ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲٤۵.

حکومت گرگان و طبرستان که یعقوب وعدهٔ آن را به‌او داده بود با حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) به‌مخالفت پرداخت و به‌یعقوب لیث پیوست و با راهنمائی او یعقوب روز هرمزد ماه اردیبهشت سال ۲۶۰ هجری به‌ساری وارد شد. حسن‌بن زید علوی پس از آگاهی برخیانت (سکنی) در دهستان و همراهی او با یعقوب لیث درکار مقابله با یعقوب دچار سستی گردید و بعد از مذاکره با یاران خود حسن عقیقی را از طرف خود در ساری گمارد و سپس به‌اتفاق عبداللهبن محمد به‌کوهستان‌های طبرستان پناه برد.

یعقوب پس از وارد شدن به‌ساری حسن‌عقیقی را شکست داد و سپس به‌تعقیب حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) پرداخت. سرعت عملی که یعقوب در تعقیب حسن‌بن زید علوی مؤسس دولت علویان در طبرستان بکار برد باعث شد که کلیه یاران و همراهان داعی‌کبیر که تعداد آنان را پانصد تن نوشته‌اند ازگردوی پراکنده شدند و داعی‌کبیر به‌تنهائی پا بفرار گذارد و راه بین ساری و آمل راکه پوشیده از درختان تنومند بود با استفاده از شعله شمع و راه گشائی مخفیانه درجنگل پیمود.

حسن‌بن زید علوی که یارای مقاومت و جنگ با یعقوب‌لیث صفار را نداشت ناگزیر از آمل به‌رویان گریخت و از آنجا نیز به‌دهکده شیر پناه برد، یعقوب در تعقیب وی از آمل به‌کلار رفت و به‌دیلمیان ساکن دهکدهٔ شیر پیغام فرستاد که باید داعی‌کبیر را دستگیر کرده و تحویل دهند، در غیراینصورت بازور به‌دهکده وارد خواهـد شد دیلمیان از تحویل دادن داعی‌کبیر خودداری کردندوبرای مقابله بایعقوب ازمردی‌دلیربنام گوکیان که ساکن دهکده فجر بود یاری خواستند و به‌دستیاری او به‌اردوی یعقوب شبیخون زدند و با روبنه او را چپاول کردند، یعقوب ناگزیر با عصبانیت به کجور رفت و با شکنجه و آزار خراج دو سال را از مردم آن سامان گرفت، طبق نوشتهٔ ابن‌اسفندیار (تاولایت چنان شد که از طعام و لباس هیچ باخلق نماند) .[۵۱]

۵۱ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۴۵.

## قیام مردم چالوس برضد نماینده یعقوب لیث

یعقوب لیث صفار پس از تسلط بر سرزمین طبرستان لیث‌بن فند را به امیری رویان و بادوسپان را به‌حکومت طبرستان و ابراهیم‌بن مسلم خراسانی را به‌فرمانروائی چالوس برگزید و خود در آمل ماند. مردم چالوس برضد ابراهیم‌بن مسلم خراسانی نماینده یعقوب لیث شورش کردند و بخانه وی حمله بردند و خانه او را در حالی‌که خود وی در درون آنجا بسر میبرد آتش زدند و یاران او را نیز به‌قتل رسانیدند.

یعقوب لیث پس‌از آگاهی براین اتفاق سخت خشمگین شد و به‌چالوس رفت و خانه شورشیان را آتش زد و گروهی از آنان راکشت و درختهای آنجا را کند و به‌جنگلهای اطراف چالوس آتش درافکند و از راه کندسان به‌کلار و از آنجا به رویان رفت. درحین عبور از این راه بیشتر شترهائی که یعقوب در زیر باروبنه داشت از نیش مگس‌ها مردند.[۵۲] یعقوب جمعی از یاران حسن‌بن زید علوی را در طبرستان اسیرکرد و هم‌چنین عده‌ای زیاد از سادات علوی راکه در طبرستان بسر میبردند دستگیرکرده و آنان را به سیستان فرستاد. (۲٦۰ هجری)

## بازگشت یعقوب لیث از طبرستان

یعقوب و سربازان وی‌که هیچگونه آشنائی با وضع طبیعی طبرستان نداشتند سرانجام با تحمل ناراحتی‌های زیادکه ناشی از بارندگی پیاپی و بوجود آمدن گل‌ولای در راههای‌کوهستانی و سخت عبور آن منطقه بودخودرا به‌آمل رسانیدند. دراین موقع حسن‌بن‌زید علوی (داعی‌کبیر) که از گرفتاری یعقوب لیث و همراهان وی آگاه شده بود از طریق راههای فرعی مخفیانه به‌تعقیب وی پرداخت، ولی یعقوب ازحرکت وتعقیب پنهانی حسن‌بن زید مطلع شد و از راه‌کنار دریای خزر بسویش شتافت، و داعی

---

۵۲ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٤٦.

کبیر ناگزیر در پناه جنگلهای انبوه آن نواحی پای به گریـز نهاد و به کوهپایه پناه برد، وقتیکه یعقوب از دست یافتن به‌حسن‌بن زید ناامید شد از راه ناتل به کردآباد رفت در بین این راه متوجه شد که حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) و یارانش بیشتر پل‌ها را شکسته و راهها را خراب کرده‌اند[۵۳] بهمین علت با عصبانیت و خشونت بسیار پس از وصول معادل خراج دو سال از مردم آن نواحی «دشت» به‌آمل و از آنجا بدساری رفت.

## اظهار عجز یعقوب‌لیث در تسخیر مازندران

یعقوب لیث صفار در لشکرکشی به‌سرزمین طبرستان مانند جنگهای گذشته خود رشادت و شهامت قابل توجه بروز داد بطوریکه حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) فرمانروای مقتدر طبرستان در اثر این ثبات وپافشاری او را به (سندان آهنگران) تشبیه‌کرده بود[۵۴] ولی سرانجام یعقوب با همهٔ آن رشادت و بی‌باکی نتوانست در این سرزمین موفق شود. طبری نوشته است، چهل روز رعدوبرق وبارندگی دوام پیداکرد، بدانگونه‌که لشکریان نمی‌توانستند از جایی‌به‌جایی دیگر نقل‌مکان‌کنند. در همین حال زلزلـه بزرگی نیز حادث شدکه دوهزار تن ازیاران یعقوب را زیر خاك فرو برد.

از طرفی یعقوب مطلع شدکه جمعی از زنان‌کوهستانهای طبرستان بدمردان خود سپرده‌اندکه یعقوب را بدره‌های‌کوهستان بخوانند، تا پس از آنکه بدداخل دره‌ها‌کشیده شد بر سر او تاختن آرند.

بدین‌جهت، یعقوب دریافت‌که بیش از این توقف او در آن ناحیه به مصلحت نیست. از طرفی خبر یافت‌که مردم بخارا در یکـی از روزهای آدینه خطبه بنام نصربن‌احمد(سامانی) خوانده‌اند و نام یعقوب‌لیث را از خطبه انداخته‌اند (روز جمعه نخستین از ماه رمضان سال ۲۶۰ هجری)[۵۵] از طرف دیگر خبر دادندکه حسین‌بن طاهربن عبدالله به مرورود داخل

---

۵۳ـ وفیات‌الاعیان. جلد پنجم صفحه ٤٦٤.
٥٤ـ تاریخ طبری جلد هشتم صفحه ۱۷.
۵۵ـ تاریخ بخارا تألیف نرشخی صفحه ۹۳.

شده و فرماندار خوارزم نیز با دوهزار نفر ترك همراه اوست. در ضمن یعقوب در این تلاش‌ها و کوشش‌های پی‌گیر بخوبی دریافته بود که دستگیر کردن حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) در سرزمین کوهستانی و پر از جنگل طبرستان غیر ممکن می‌باشد.

بنابراین، تصمیم قطعی خود را مبنی بر خروج از سرزمین طبرستان گرفت و از ساری رهسپار سرزمین قومس (کومش) گردید و پس از ورود به‌سمنان به‌سوی ری عزیمت کرد.

توقف یعقوب در طبرستان چهار ماه بطول انجامید[۵۶] وی در بازگشت از این سفر جنگی بی‌حاصل و پر زیان از لشکریان خود سان دید و معلوم شد قریب چهل هزار تن از افراد او تلف شده‌اند. و در این لشکرکشی با وجود تلفات فراوان مقصود اصلی او برآورده نشده بود، در ظاهر همهٔ این فعالیتها برای دست یافتن به عبدالله‌بن محمد سکزی بود که منجر به جنگ باحسن‌بن‌زید علوی (داعی‌کبیر) گردید. ولی‌عبدالله‌بن محمدسکزی پس از فرار حسن‌بن زید از طرف دریا فرارکرده و پس از مدتی به‌اتفاق برادرانش به‌صلابی حاکم ری پناهنده شد.

یعقوب لیث در ذی‌حجه سال ۲٦۰ هجری نامه‌ای به‌حاکم ری نوشت و در آن اعلام کرد که خلیفه حکومت ری را نیز به‌وی سپرده است. وی در این نامه از صلابی حاکم ری خواسته بود که عبدالله‌بن محمد و برادرانش را که به‌ری پناه برده‌اند، تسلیم دارد. درغیراینصورت با او به‌جنگ خواهد پرداخت. حاکم ری مصلحت در آن دید که عبدالله‌بن محمد و برادرانش را به‌یعقوب تحویل دهد، بنابراین دستور داد آنان را دستگیر کرده و به‌نزد یعقوب‌لیث که تا خوار (گرمسار) به‌سوی ری پیش‌آمده بود، بردند. یعقوب ایشان را همراه خود به‌نیشابور برد و در محلهٔ شادیاخ با میخهای آهنین بر دیوار دوخت.[۵۷]

---

۵٦ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٤٦.
۵۷ــ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۳۱.

## نتیجهٔ لشکرکشی یعقوب لیث به‌مازندران

لشکرکشی یعقوب لیث به گرگان و طبرستان غیر از دستگیری و قتل عبداللهبن محمد سکزی نتیجهٔ دیگری برای یعقوب نداشت، باید گفت: یکی از لشکرکشی‌های رنج‌آور و بی‌حاصل یعقوب لیث بود که بدون درنظر گرفتن عوامل طبیعی و وضع سپاهیان و هم‌چنین تأمین مواد غذائی و سلاح به‌این لشکرکشی مبادرت کرد. از طرفی عدم توفیق یعقوب در این لشکرکشی موجب عصبانیت شدید او شد که گرفتن خراج دو ساله از مردم آن سرزمین و شکنجه و آزار دادن آنان و هم‌چنین چهار میخ کشیدن عبداللهبن محمد سکزی در اثر ناراحتی‌هائی بود که در این سفر طاقت‌فرسا بر او وارد شده بود و این اعمال با رفتار و کردار قبلی یعقوب بطورکلی فرق داشت.

## استقرار مجدد حسن‌بن زید علوی به‌حکومت طبرستان

بعد از این واقعه، صلابی حاکم ری جریان اقدام‌ها و فعالیتهای یعقوب لیث را به‌خلیفه معتمد عباسی گزارش داد واشاره کرد که یعقوب ادعا دارد که خلیفه حکومت ری را نیز به‌عهدهٔ او محول کرده است. معتمد در پاسخ حاکم ری اعلام داشت که ادعای یعقوب صحیح نیست. خلیفه از رفتار یعقوب‌لیث خشمناك شد ودستور داد یاران‌و غلامان یعقوب‌را که در دستگاه خلافت در بغداد بودند توقیف و زندانی کنند و اموال آنان را نیز مصادره کرد. در ضمن نامه‌ای به‌عبداللهبن عبدالله طاهر که در آن موقع حاکم عراق بود نوشت تا حجاج خراسان و طبرستان و گرگان و ری را جمع کند و فرمان خلیفه را در مورد اینکه یعقوب دیگر حاکم خراسان نیست برای ایشان بخواند. عبداللهبن عبداللهبن طاهر نیز بموجب دستور خلیفه فرمان را خواند و سی نسخه از آن رونوشت برداشت و به‌کلیه نواحی فرستاد تا مردم از آن آگاه شوند[۵۸] مضمون آن فرمان چنین بود: (ماقبل از این یعقوب را به‌ایالت سیستان سرافراز کرده بودیم اکنون که علامات طغیان از وجنات

---

۵۸ـ وفیات‌الاعیان جلد پنجم صفحه ۴۵۵.

حال او ظاهر شد حکم می‌کنیم که بر وی لعنت کنید).[۵۹]

یعقوب لیث پس از آگاهی بر ناراحتی و خشم خلیفه معتمد متوجه شد که اقدامهای او برضد علویان در طبرستان با اینکه به‌نفع خلیفه بوده مورد توجه قرارنگرفته است، سخت آزرده خاطر گردید.

وی از اینکه عده‌ای از سادات مقیم طبرستان را رنجانده و آن‌سرزمین را به آتش و خون کشیده است پشیمان شد زیرا هم اینان بودند که نهضت پرشور علویان را علیه دولت عباسیان در طبرستان پایه‌گذاری نمودند و نهضت آنان سنگر و پایگاه بزرگی برضد دولت جبار عباسیان بشمار میرفت. بموجب نوشته تاریخ طبرستان: (بدسجستان نامه نوشت، به‌نایب خویش تا علویان راکه گرفته و به‌آنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه تابه ولایت خویش شوند، چنانکه اونوشت خلاص دادند، و یکی ازسادات برادر حسن‌بن زید، ابوعبدالله محمدبن زید بود.)[۶۰]

## سالهای آخر عمر حسن‌بن زید علوی

حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) نیز پس از خارج شدن یعقوب لیث از طبرستان با عده‌ای زیاد از افراد دیلم به‌طبرستان آمد و مردم نیز گرد او جمع شدند و به فرمانروائی او شادی‌کردند، حسن‌بن زید در ماه صفر سال ۲٦۳ هجری به‌گرگان رفت و در همان هنگام خبر آوردند که برادرش محمدبن زید و دیگر سادات علوی که طبق دستور یعقوب از زندان سیستان آزاد شده بودند به‌گرگان رسیده‌اند.

با ورود محمدبن‌بن زید برادر حسن‌بن زید علوی به‌طبرستان و گرگان و اعلام همراهی و موافقت یعقوب با دولت علویان در طبرستان کار حکومت داعی‌کبیر بیش ازگذشته استحکام یافت و با قدرت و استقلال کامل‌تری به فرمانروائی پرداخت.

در سال ۲٦٦ هجری پسر و جانشین اسپهبد قارن یعنی اسپهبد رستم

---

۵۹ـ احیاء الملوك صفحه ۲۷.

٦۰ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٤٦.

با حکمران نیشابور احمدبن عبدالله خجستانی که پس از مرگ یعقوب بر آنجا استیلا یافته بود، همدست شدند تا داعی‌کبیر را از گرگان و طبرستان برانند، اما داعی‌کبیر به‌کمك برادر رشید خود محمدبن زید، اسپهبد رستم را مغلوب کرد. خجستانی نیز پس ازغارت کردن‌آبادیهای گرگان به‌نیشابور برگشت.

مؤسس و بنیانگزار دولت مستقل علویان در طبرستان به سال ۲۶۹ هجری بیمار شد و یکسال بیمار بود تاآنکه روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ هجری دارفانی رابدرود گفت: طبق وصیت وی برادارش ابوعبدالله محمدبن زید به‌فرمانروائی دولت علویان در طبرستان برگزیده شد.

## دوره فرمانروائی محمدبن زید علوی در طبرستان

هنگام مرگ حسن‌بن زید علـوی برادرش محمدبـن زید علوی در گرگان اقامت داشت. در غیاب او شخصی بنام سید ابوالحسین احمدبـن محمدبن ابراهیم معروف به‌قائم که شوهر دختر داعی‌کبیر بود و قبلا طبق دستور داعی‌کبیر مأمور گرفتن بیعت برای محمدبن زید از مردم طبرستان شده بود، با استفاده از اموال و خزاین موجود مؤسس این سلسله و بخشش آن به‌عمال و سران سپاه خود را جانشین داعی‌کبیر معرفی‌کرد.

محمدبن زید پس از آگاهی برمرگ برادر با سپاه زیر فرماندهی خود ازگرگان عازم آمل شد، ولـی سران سپاه همراهٔ وی که پنهانی به‌وسیله سید ابوالحسین داماد داعی‌کبیر فریفته شده بودند با او همراهی نکردند و در حالی‌که چند فرسنگ راه بیشتر نپیموده بودند به‌گرگان برگشتند و او را تنهاگذاشتند. پس از این واقعه محمدبـن زیـد نیز ناگزیر به‌گرگان مراجعت‌کرد، ولی سران سپاه‌که در رأس آنان لیشام‌بن وردان و ابومنصور مهدی‌بن مخیس یا محسن قرار داشتند از ورود محمدبن زید به‌گرگان جلوگیری نمودند، محمدبن زیدکه در وضع بسیار بدی واقع شده بود ناچار در جستجوی پناهگاهی برآمد تا اینکه دهکدهٔ زوین راکه در آن حوالی قرار داشت. برای این‌کار مناسب تشخیص داد و در آنجا مستقر گردید. ولی

هیچگونه اقدامی برای مقابله و جنگ با سید ابوالحسین مدعی حکومت علویان که اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی و اسپهبد بادوسپان بـه‌او پیوسته و حمایتش می‌کردند بعمل نیاورد.

این وضع ادامه داشت تا اینکه رافع‌بن هرثمه پس از شکست در جنگ با عمرو لیث در نیشابور به گرگان آمد، نوشته‌اند[۶۱] مهدی‌بن محسن که در این موقع گرگان را به‌نمایندگی از طرف سیدابوالحسین در تصرف داشت درگذشته جزو سرهنگان سپاه رافع‌بن هرثمه بود، بهمین علت رافع به مهدی پیغام داد که به‌استقبال آمده و به‌او پیوندد، ولـی مهدی‌بن محسن (مخیس) به‌این کار تن درنداد و در نتیجه رافع که از وضع محمدبن زید فرمانروای واقعی دولت علویان باخبر شده بود وی را از دهکده زوین نزد خود خواند و با مهدی‌بن محسن جنگ کرد و اورا شکست داد. پس‌ازتسخیر گرگان رافع‌بن هرثمه این شهر را به‌محمدبن زید سپرد و خود به‌خراسان رفت. دراین هنگام مردم طبرستان نیز ازسیدابوالحسین برگشتند و بانوشتن نامه از محمدبن زید تقاضاکردندکه بمنظور فرمانروائی به‌آن سرزمین برود، محمدبن زید پس از جمع‌آوری افراد سپاه سرانجام در روز بیست و پنجم جمادی‌الاول سال ۲۷۱ هجری به‌ساری وارد شد و سید ابوالحسین نیز به‌محض اطلاع از ورود او به‌آمل گریخت و ازآنجا به‌چالوس رفت و در نظر داشت که به‌اتفاق یاران خود به‌سرزمین دیلم رود، محمدبن زید به تعقیبش شتافت و در چالوس بر او دست یافت و دستگیرش ساخت و خزاین داعی‌کبیر راکه تصاحب‌کرده بود از او پس‌گرفت. تاریخ جلوس رسمی محمدبن زید را مورخان روز ششم جمادی‌الاول سال ۲۷۱ هجری ثبت کرده و نوشته‌اندکه سیدابوالحسین را در حالی‌که از چالـوس به‌ساری میبردند در بین راه هلاک‌کردند و مدت تسلط او بر طبرستان دو ماه بوده است.[۶۲]

---

۶۱ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۰.
۶۲ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۱.

## شکست و فرار اسپهبد رستم باوندی از طبرستان

پس از منکوب شدن سید ابوالحسین علوی رقیب سرسخت محمدبن زید علوی در طبرستان، توجه محمدبن زید به‌اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی دشمن بزرگ دولت علویان در طبرستان جلب شد، بنابراین بمنظور سرکوبی اسپهبد مذکورعازم توقفگاه وی گردید که در کوهستانهای جنوبی طبرستان واقع بود، اسپهبد که تاب مقاومت در مقابل محمدبن زید را نداشت درجنگ با او شکست خورد و به‌خراسان نزد عمرو لیث صفاری پناهنده شد که به‌آن هنگام در آن سرزمین بود، عمرو لیث پس از آگاهی براین موضوع با اعزام نماینده‌ای ازطرف خود به‌طبرستان، در نزد محمدبن زید علوی از اسپهبد رستم باوندی شفاعت نمود و قرار گذارده شد که اسپهبد رستم‌بن قارن کلیهٔ افراد سپاه خود را نزد محمدبن زید اعزام دارد و در پرداخت خراج سالهای گذشته نیز که عقب افتاده بود اقدام کند.

## جنگ محمدبن زید علوی در ری

محمدبن زید علوی دومین فرمانروای دولت علویان در طبرستان پس از استقرار بر اریکهٔ فرمانروائی و آسودگی خاطر از جانب اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی به‌فکر گسترش حوزهٔ متصرفات خود افتاد. بهمین منظور عازم تسخیر ولایت ری گردید. و در این سفر از گرگان به‌دامغان و از آنجا به سمنان رفت و پس از دو روز توقف در این شهر به‌خوار (گرمسار) رهسپار گردید. نوشته‌اند[۶۳] ولایت ری در این موقع در تصرف ترکی بنام اساتکین بود. بین سپاهیان محمدبن زید و اساتکین جنگی سخت در نزدیکی ری اتفاق افتاد. سرانجام محمدبن زید شکست خورد و به‌لاریجان هزیمت کرد.

در این موقع برخی از سربازان محمدبن زید که خراسانی بودند عازم خراسان گردیدند ولی محمدبن زید علوی ناچار بدآمل رفت و از

---

۶۳ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۲.

دیلمیان کمك خواست. هنگامی که وی به تمیشه رسید خبر یافت که رافع‌بن هرثمه از خراسان به گرگان آمده است. بنابراین به‌انتظار رسیدن کمك از سرزمین دیلم در حصار تمیشه ماند، ولی در همین ایام بعلت وجود اختلاف و جنگ درخراسان[٦٤] رافع گرگان را رها کرد و به‌نیشابور برگشت. محمدبن زید پس ازآگاهی براین واقعه عازم گرگان گردید و بدون هیچگونه مانعی به‌این شهر وارد شد.

## جنگ رافع‌بن هرثمه با محمدبن زید علوی

دشمنی ریشه‌دار بین اسپهبد رستم‌بن قارن باونـدی و محمدبـن زید علوی مطلبی نبود که به‌این آسانیها از بین برود.

محمدبن زید همواره اعمال اسپهبد رستم را در زیر نظر داشت و کم کم کار بجائی رسید که کلیهٔ سرزمینهای در اختیار اسپهبد را از او بازگرفت. اسپهبد ناگزیر به‌خراسان رفت و به‌رافع‌بن هرثمه مرد پرقدرت آن سرزمین در آن هنگام پناه برد. محمدبن زید مدت هفت ماه به‌انتظار مراجعت اسپهبد در آن کوهستان توقف کرد، تا اینکه خبر یافت رافع‌بن هرثمه به‌همراهی اسپهبد رستم عازم گرگان شده است، بنابراین به‌گرگان رفت و چون تاب مقابله و مقاومت در برابر رافع‌بن هرثمه را نداشت قلعهٔ جوهینه را حصار گرفت و مدت ٦ ماه در آنجا بسر برد تا آذوقه ذخیره شده در قلعه به‌پایان رسید.

محمدبن زید ناگزیر کوتوالی از طرف خود در قلعه نشاند و خـود پنهانی به‌تمیشه رفت. کوتوال قلعه نیز با وجود قحطی در قلعه ،بیش از چند روزی نتوانست مقاومت کند و قلعه را تسلیم رافع‌بن هرثمه کرد. رافع به تعقیب محمدبن زید پرداخت ولی محمدبن زید از آمل به‌کجور و ازآنجا به‌سرزمین دیلم شتافت. رافع ناگزیر درکجور اقامت کرد، بطوریکه بهاءالدین

---

٦٤ــ برای اطلاع بیشتر به‌اوضاع سیاسی خراسان در این زمان به‌تاریخ نهضتهای ملی ایران (از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) تألیف رفیع مراجعه شود.

محمدابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان نوشته است[۶۵] مال و پول زیادی بەزور از اهالی کجور گرفت و دامنهٔ این کار را بجائی رساند که عموم مردم کجور از ظلم‌وجور او به‌جان آمدند تا عاقبت محمدبن زید علوی پس از جمع‌آوری سپاه به‌اتفاق جستان و هسودان و گروهی از دیالم از کوهستان به‌زیر آمد و به‌سوی چالوس رهسپار شد. در این موقع شخصی بنام محمدبن هارون از طرف رافع‌بن هرثمه در چالوس حاکم بود، وقتیکه از حرکت محمدبن زید علوی و همراهانش به‌سوی چالوس آگاه شد، حصار شهر را محکم ساخت واز رافع‌بن هرثمه تقاضای کمك کرد. رافع درپاسخ محمدبن هارون نوشت که: حصار چالوس را همچنان نگاهدار تا قوای کمکی به چالوس اعزام گردد. طبق دستور رافع اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی و محمدبن احمدوندویه و علی‌بن حسین مروزی و عبدالله‌بن حسن و پسر اسپهبد شهریار بادوسپان به‌منظور کمك به‌محمدبن هارون و جنگ با محمدبن زید علوی از راه ساحل به‌چالوس رفتند و خود رافع نیز از کجور بداهلم و از آنجا به‌دهکدهٔ خواج واقع در چهار فرسنگی چالوس رفت. دراین هنگام محمدبن زید کار را برمحمدبن هارون حاکم برگزیدهٔ رافع در چالوس سخت گرفته بود.

اسپهبد رستم طبق نقشهٔ جنگی، پیادگان خویشی را از راهٔ بالا به‌طالقان گسیل داشت، چون این خبر به‌جستان و هسودان رسید، حصار چالوس را رهاکرد و برای مقابله با پیادگان اسپهبد رستم به‌سوی طالقان رفت، در همین هنگام محمدبن هارون از حصار چالوس بیرون آمد و لشکریان محمدبن زید را پراکنده کرد، محمدبن زید پس از این شکست در دهکده وارفو فرود آمد و رافع‌بن هرثمه نیز در لنکا مستقر گردید و دستور جمع‌آوری علوفه ازکلیه نقاط طبرستان را صادر کرد (بیست وششم ذی‌حجه سال ۲۷۷ هجری)

بطوریکه در تاریخ طبرستان تصریح شده است[۶۶] کار جمع‌آوری علوفه

---

۶۵ــ تاریخ طبرستان به‌تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۵۳.

۶۶ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۳.

بدانجا رسید که.. (کرای یك دراز گوش و یك خروار کاه پنجاه درهم شد و هزار هزار (یك‌میلیون) درهم به‌آمل قسمت فرمود و بدشکنجه و عقوبت حاصل کردند) پس از جمع‌آوری مال و علوفه به‌طریق مذکور رافع‌بن هرثمه بمنظور سرکوبی جستان و هسودان از چالوس رهسپار طالقان شد و پس‌از ورود به‌این سرزمین (آغاز صفرسال ۲۷۷ هجری) دست‌به‌خرابکاری و غارت گشود و خرمن‌های غله را آتش زد و درختها را برید و سنگ‌آسیاها را شکست و آبادیها را ویران ساخت و دژ گیل‌کیا یکی از بزرگان دیلم را به‌زور گرفت و تاآخر ربیع‌الاخر به‌ظلم و جور در این نواحی مشغول بود، در این مدت بین رافع‌بن هرثمه وجستان وهسودان نمایندگانی دررفت‌وآمد بودند، در پایان جستان و هسودان حاضر شداموال محمدبن زید علوی را که بعنوان ودیعه در نزد جستان میباشد به‌رافع‌بن هرثمه تسلیم‌کند. ضمنا متعهد گردید که من بعد از هرگونه کمکی به‌محمدبن زید علوی خودداری نماید. پس از عقد این قرارداد رافع‌بن هرثمه عازم قزوین شد. محمدبن زید پس از آگاهی بر عزیمت رافع به‌چالوس آمد و تصمیم داشت که حصار چالوس را به‌تصرف درآورد ولی به‌این‌کار توفیق نیافت زیرا علاوه برآنکه اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی و محمدبن هارون با سپاه خود در آنجا بودند سپاه دیگری نیز از آمل به‌یاری آنان رسید بهمین لحاظ محمدبن زید ناامید گشته با سپاه خود به‌گیلان رفت. پس‌ازاین واقعه محمدبن هارون ازچالوس به‌ناتل رفت و سپاهیان وی همچنان به‌تعدی مردم این سامان مشغول بودند.

## جنگ رافع‌بن هرثمه با احمدبن عبدالعزیز در ری

چنانکه دیدیم رافع بن هرثمه مدعی پرقدرت حکومت و فرمانروائی در مشرق ایران بعد از تسلط برخراسان به‌ترتیب بر سرزمینهای طبرستان و قومس و ری و قزوین دست یافت وی پس از عزیمت به‌قزوین عازم ری گردید، در این هنگام خلیفه معتضد رسولی از بغداد گسیل داشته بود تا رافع به‌رسم خدمتگزاری وادای وظیفه به‌بغداد رود، رافع‌بن هرثمه نماینده خلیفه را گرفت و زندانی‌کرد ولی بعد از مدتی او را آزاد ساخت و به

منظور اعلام اطاعت به‌بغداد فرستاد. خلیفه معتضد احمدبن عبدالعزیز را به‌ولایت عراق منصوب کرد، مقابله و سرکوبی رافع‌بن هرثمه را نیز به‌عهده او محول کرد. رافع پس از آگاهی براین منظور از طبرستان کمك خواست. اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی و دیگر امیران طبرستان با سپاه خود به‌مدد او رفتند و سرانجام درکنار نهرکالهوار با لشکر احمدبن عبدالعزیز به جنگ پرداختند در این پیکار پیروزی نصیب احمد عبدالعزیز گردید و رافع شکست خورده از راه ویمه دماوند به‌طبرستان گریخت، سپاهیان احمدبن عبدالعزیز نیز به‌دنبال رافع‌بن هرثمه شتافتند و بسیاری از افراد سپاه پراکنده وی را به‌قتل رسانیدند وغنائم زیادی به‌کف‌آوردند. (هیجدهم ذی‌القعده سال ۲۷۹ هجری)

## توافق رافع‌بن هرثمه با محمدبن زید علوی

رافع‌بن هرثمه پس ازشکست وفرار ازمیدان جنگ احمدبن عبدالعزیز هنگامی‌که به مهروان رسید خبر یافت‌که خلیفه معتضد فرمان حکومت خراسان را به‌نام عمرولیث صفاری صادر کرده است، رافع در چنین موقعیتی مصلحت در آن دیدکه با محمدبن زید علوی صلح کند، تا تنها به‌فکر مقابله با عمرولیث‌که قوی‌ترین حریف او بود باشد. به‌همین جهت رسولی نزد محمدبن زید علوی اعزام داشت و پیغام دادکه درنظر دارد فرمانروائی طبرستان را به‌عهده او واگذار کرده و خود منحصراً گرگان را در تصرف داشته باشد، محمدبن زید در روز پنجم ربیع‌الاخر سال ۲۸۰ هجری به‌آمل آمد ورافع‌بن هرثمه پس از عقد قرارداد مذکور وتحویل مسند فرمانروائی طبرستان به‌او رهسپار گرگان شد. مردم طبرستان‌که از ظلم‌وجور عمال رافع‌بن هرثمه به‌تنگ آمده بودند، فرمانروائی محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان راکه یکی از نهضت‌های پرشور ملی ایران به‌شمار میرود با جان ودل استقبال کردند و در حمایت و پشتیبانی از وی کوشیدند.

## لشکرکشی مجدد رافع‌بن هرثمه به‌ری

رافع‌بن هرثمه پس از ورود به‌گرگان چون خبر یافت‌که احمدبن عبدالعزیز دارفانی را بدرودگفته و پسرش به‌جای پدر نشسته است مصلحت در آن دیدکه به‌سرعت رهسپار ری‌گردیده و با پسر احمدبن عبدالعزیز جنگ‌کند. در اجرای این منظور با سپاه تحت فرماندهی خود به‌ری رفت و در جنگی‌که با پسر احمدبن عبدالعزیزکرد او را شکست داد. (هفتم جمادی‌الاول سال ۲۸۰ هجری) ولی این پیروزی دیری نپائید و معتضد خلیفه عباسی پسر خویش را همراه با ابن‌اصبغ جهت مقابله و جنگ با رافع به‌ری اعزام داشت، رافع‌بن هرثمه در مقابل سپاه اعزامی از بغداد تاب مقاومت نیاورد و ری را رها کرده به‌گرگان هزیمت یافت.[۶۷]

## شهادت محمدبن حسن‌بن سهل ایرانی

بدطوری‌که مورخان نوشته‌اند در سال ۲۸۰ هجری جنبش محرمانه‌ای از طرف ایرانیان ساکن عراق و حامیان آل‌علی برضد دولت عباسیان در شرف تکوین بود‌که متاسفانه مانند دیگر جنبشهای فکری و سیاسی ایرانیان با شدت و سخت‌گیری زیاد از طرف عمال جبار دستگاه خلافت عباسیان سرکوبی و خاموش‌گردید. ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی در مورد این نهضت چنین نوشته است:[۶۸] (بدسال دویست و هشتادم محمدبن حسن‌بن سهل برادرزاده فضل‌بن سهل ذوالریاستین راکه ملقب بدشمیله بود با عبیدالله‌بن مهتدی دربغداد دستگیر کردند. این محمدبن حسن‌بن سهل‌تألیفاتی درباره سپید جامگان داشت و نیزکتابی درباره علی‌بن محمد صاحب‌الزنج تألیف کرده بود وکسانی از سپاهیان علوی‌که امان یافته بودند برضد اوگواهی دادند و صورتی ازنام‌کسانی‌که از آنها برای یکی از خاندان ابوطالب بیعت گرفته بود بدست‌آمدکه تصمیم داشتند روز معینی دربغداد قیام‌کنند ومعتضد

---

۶۷ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۵.

۶۸ـ مروج‌الذهب و معادن الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۳۸.

را بکشند، آنها را پیش معتضد بردند و کسانی که همراه محمدبن حسن بودند اقرارنکردند و گفتند: (ما مرد طالبی را که از ما برای او بیعت گرفته‌اند نمیشناسیم و او را ندیده‌ایم و این شخص یعنی محمدبن حسن میان ما و او واسطه بود) معتضد به‌گفت تا آنها را بکشند وشمیله را بدامید این که شخص طالبی را نشان بدهد زنده نگهداشت و عبیدالله‌بن مهتدی راکه از بیگناهی او مطلع بود رهاکرد، آنگاه معتضد بهروسیله از محمدبن حسن خواست که شخص طالبی راکه بر او ازکسانی بیعت گرفته بود بداو نشان بدهد، اما او نپذیرفت و میان او و معتضد گفتگوی بسیار شد و از جمله به‌معتضد گفت: (بدخدا اگر مرا بدآتش کباب کنی بیش از آن‌چه ازمن شنیده‌ای نخواهم گفت و برضدکسی که مردم را بداطاعت او خوانده و به امامتش اقرار کرده‌ام گواهی نخواهم داد هرچه میخواهی بکن) معتضد بداو گفت ترا همانطورکه گفتی شکنجه میکنم. گویند او را به‌میله درازی کشیدندکه از دبرش داخل و از دهانش برون شد و در حضور معتضد دو سر میله را بلند کرده او را روی آتش بزرگی گرفتند و او همچنان معتضد را ناسزا گفت و دشنام داد تا به‌مرد. معروف‌تر اینست‌که او را میان سه‌نیزه گذاشتند و اطراف آنرا بستند و محکم کردند و همچنان زنده روی آتش‌گرفتند و نگردانیدند تا چنانکه مرغ راکباب میکنند کباب شد و پوستش بترکید، آنگاه او را ببردند و میان دو پل در ناحیه غربی بغداد بیاویختند.) بدین ترتیب این نهضت ارزنده ملی که به‌همت وطن‌پرست پرشوری به‌نام محمدبن سهل ایرانی برادرزاده فضل‌بن سهل سرخسی (ذوالریاستین) اندیشه‌مند بزرگ ایرانی معاصر مأمون عباسی، با مهارت و دقتی هرچه تمامتر تشکیل و قوام یافته بود، چنانکه دیدیم با سبعیت خاصی متلاشی و نابودگردید، ولی این میهن‌پرست صبور و باوقار ایرانی با فداکردن جان خود در راه احیاء استقلال وطن نام خود را در تاریخ نهضتهای ملی ایران جزو شهیدان ملی ثبت و جاویدان و مقدس کرد.

## عزیمت عمرولیث به‌خراسان برای مقابله و سرکوبی رافع‌بن هرثمه

پس از صدور فرمان حکومت ایالات مشرق ایران از طرف خلیفه معتضد به‌نام عمرولیث و اعلام مأموریت وی جهت مقابله وسرکوبی رافع‌بن هرثمه ماجراجوی نواحی شمال شرق ایران. عمرولیث محمدبن شهفوربن موسی را از طرف خود در فارس گمارد و عازم سیستان گردید و روز نوروز که مطابق با پنجشنبه هشت روز باقی ازمحرم سال ۲۸۰ هجری بود به‌سیستان وارد شد. وی پس از چند روز اقامت در آنجا به‌منظور جنگ با رافع‌بن هرثمه به‌خراسان عزیمت کرد. هنگامی‌که به‌هرات رسید عامل این شهر که از طرف رافع در آن شهر حکومت میکرد از ترس عمرولیث فرار کرد، در این موقع چنانکه در پیش نوشتیم رافع‌بن هرثمه در گرگان به‌سرمی‌برد، وی پس از آگاهی برورود عمرولیث به‌سرزمین خراسان به‌جمع‌آوری سپاه مشغول شد و از محمدبن زید علوی نیز تقاضای اعزام‌کمك‌کرد تا همراه آنان جهت مقابله و جنگ باعمرولیث عازم خراسان شود. عمرولیث بلال‌بن ازهر را به‌جنگ محمدبن رویدی به‌قهستان فرستاد. محمدبن رویدی از ترس قهستان را رهاکرده به‌کوهستان پناه برد عمرولیث متعاقب بلال به قهستان رفت و محمدبن رویدی به‌زنهار نزد عمرولیث آمد و مورد محبت اوقرارگرفت. عمرولیث ازقهستان عازم نیشابور گردید ومنصوربن محمدبن نصر طبری را بمنظور جنگ با علی‌بن حسین مرورودی به مرو فرستاد نوشته‌اند[۶۹] منصوربن محمد در اجرای این دستور عمرولیث سهل‌انگاری و مسامحه نمود، بهمین علت عمرولیث بر او خشم‌گرفت و نامه‌ای سرزنش آمیز برای وی فرستاد و فوری او را به نزد خود خواند منصوربن محمدبن نصر طبری چون وضع رابدین منوال دید ازرفتن به‌نزد عمرولیث خودداری کرد و از خراسان به‌گرگان رفت و از آنجا به‌رافع‌بن هرثمه پناهنده شد.

---

۶۹ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۵۰.

## جنگ عمرولیث با رافع‌بن هرثمه در نیشابور

پیوستن محمدبن نصر طبری یکی از سرداران عمرولیث به‌رافع‌بن هرثمه در گرگان و تشویق و ترغیب وی در مورد مقابله و جنگ با عمرولیث صفاری، رافع را بیش‌از پیش دراین کار مصمم و علاقه‌مند ساخت دراثر این پشت‌گرمیها بودکه رافع همراه با لشکری‌که تدارك دیده بود عازم نیشابور گردید، در این هنگام عمرولیث صفاری در نیشابور بود رافع‌بن هرثمه شهر نیشابور را محاصره کرد و جنگی سخت بین آنان در گرفت، این جنگ چند روز ادامه داشت و هر روز عده‌ای از طرفین کشته میشدند تا این‌که روزی عمرولیث با پنجهزار تن مرد جنگی ناگاه از نیشابور بیرون آمد و به‌لشکر رافع‌بن هرثمه حمله برد و افراد سپاه او را پراکنده و منهزم ساخت، رافع نیز شکست خورده به‌گرگان عقب‌نشینی کرد، تا با استفاده از افراد سپاه تحت فرماندهی محمدبن زید علوی در طبرستان مجدداً برای جنگ با عمرولیث به‌نیشابور عزیمت کند. به‌طوری‌که بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار نوشته است[۷۰] عمرولیث در این موقع محرمانه از محمدبن زید علوی درخواست کردکه از یاری و کمك به‌رافع‌بن هرثمه گردن‌کش پر دردسر این نواحی خودداری کند. محمدبن زید نیز با توجه به‌دردسر و ناراحتی‌که از رافع‌بن هرثمه در گذشته کشیده بود، از اعزام کمك برای او سر باز زد، در تاریخ سیستان آمده است[۷۱] که عمرولیث به‌تعقیب رافع‌بن هرثمه تا اسفراین آمد و لیث و معدل دو پسر برادر خود علی‌بن لیث راکه با پدر خود جزو لشکریان رافع بودند دستگیر کرد و هر دو را مورد محبت قرار داد و خلعت بخشید[۷۲]

---

۷۰ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۵.

۷۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۵۱.

۷۲ـ طبری و ابن‌اثیر نوشته‌اندکه رافع‌بن هرثمه علی‌بن‌لیث را در ری‌کشت ولی مؤلف تاریخ سیستان دراین مورد خبری نداده است طبری جلد سوم و چهارم صفحه ۲۱۲۳ و کامل ابن‌اثیر جلد هفتم صفحه ۱۴۷.

## دستگیری و مرگ اسپهبد رستم باوندی

رافع‌بن هرثمه که در کار جمع‌آوری سپاه جهت مقابله و جنگ با عمرولیث سخت مواجه با اشکال و ناراحتی شده بود از گرگان رهسپار ساری گردید، محمدبن زید حصار ساری را محکم ساخت و به‌دفاع پرداخت. اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی دشمن دیرین محمدبن زید در این موقع با رافع‌بن هرثمه همدست شد تا بدینوسیله بتواند مانند گذشته محمدبن زید را مغلوب ساخته و از طبرستان فراری سازد. بهمین منظور رافع در رود باراتران خیمه زد ولی در اثر صاعقه و باران ناگهانی بیشتر خیمه‌های لشکر رافع را سیل برد و چهار پایان سپاه وی هلاك شدند و گروهی از افراد لشکر او نیز غرق و نابود گردیدند، رافع‌بن هرثمه در اثر این واقعه ناامید گردید و به استرآباد (گرگان) مراجعت کرد، مؤلف تاریخ طبرستان مینویسد[۷۳] بعد از این واقعه بین محمدبن زید علوی و رافع‌بن هرثمه عهد و پیمان مجددی بسته شد اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی از این توافق به وحشت افتاد و تمایل خود را به‌منظور کمك و جانبداری از عمرولیث اعلام داشت، رافع پس از آگاهی براین موضوع برای اسپهبد رستم پیغام فرستاد و اظهار داشت که توافق من با محمدبن زید ازصمیم قلب نبوده بلکه اجباری و ظاهری است اسپهبد پس از دریافت این پیغام بداسترآباد (گرگان) آمد و با رافع‌بن هرثمه ملاقات کرد، رافع پذیرائی قابل توجه از او به‌عمل آورد و در پایان جلسه میهمانی دستور داد چهار پاره بند آوردند و برپای اسپهبد نهادند و بدین‌ترتیب او را در بند افکند و سپس بمنظور دست یافتن بداموال و انعام اسپهبد همچنانکه در بند بود او را به‌کوهستانی برد و کلیه اموال و خزاین و چهار پایان اسپهبد رستم باوندی و بستگان او را باشکنجه کردن آنان به‌تصرف در آورد و سرزمین وی را نیز به‌محمدبن نصر طبری سپرد، اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی همچنان در بند بود تا در رمضان سال

---

۷۳ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۵.

۲۸۲ هجری بدرود زندگی گفت.[۷۴]

## اعلام پیروی رافع‌بن هرثمه از نهضت علویان

رافع‌بن هرثمه ماجراجوی بزرگ مشرق ایران در این دوره چنانکه دیدیم هدفی غیر از پیروزی و حکومت در سر نمی‌پروراند ولی دشمنی او با دستگاه خلافت عباسیان قطعی بود و از این جهت آشتی‌پذیر به‌نظر نمی‌رسید وی درفعالیتهای جنگی خود بدون داشتن هیچگونه هدف‌وآرمان سیاسی گاهی با محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان به‌جنگ و ستیز می‌پرداخت و سپس زمانی بنابه مصلحت و تاکتیك نظامی با او صلح میکرد و عهد و پیمان می‌بست. ولی به‌طوری‌که مورخان تصریح نموده‌اند[۷۵] وی در پایان دوره فعالیت سیاسی خود یعنی در سال ۲۸۲ هجری ازنظر عقیده و آرمان از نهضت علویان پیروی‌کرد و این تغییر عقیده و پیروی خودرا بابرگزیدن پرچم سپید که علی‌رغم پرچم سیاه عباسیان شعار کلیه جنبشهای ایرانی در دوران تسلط خلفای عباسی بر ایران بود، اعلام داشت. در تاریخ سیستان در این‌باره چنین آمده است[۷۶] (پس رافع علامتها سپید کرد و سیاه بیفکند و خطبه کرد. محمدبن زید را و او به طبرستان بود و خطبه معتضد بگذاشت.) درتاریخ طبرستان نیز چنین نگارش رفته است: (و محمد زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار و علم سپید گردانید و به جملهٔ گرگان و دهستان و جاجرم به‌جهت او بیعت گرفت).[۷۷]

## شهادت محمدبن زید علوی در جنگ با امیر اسماعیل سامانی

با ظهور و طلوع دولت سامانیان در ماوراءالنهر در سال ۲۶۰ یا ۲۶۱ هجری و اوج حکومت آنان در سال ۲۸۷ هجری که امیر اسماعیل سامانی

۷۴ـ تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب صفحه ۲۵۶.
۷۵ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۵۶ و تاریخ سیستان صفحه ۲۵۲.
۷۶ـ تاریخ سیستان بتصحیح شادروان ملك‌الشعراء بهار صفحه ۲۵۲
۷۷ـتاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه۲۵۶.

عمرولیث صفاری را دستگیر کرد و به‌بغداد نزد معتضد عباسی خلیفه وقت فرستاد[۷۸] امیر اسماعیل به‌فکر گسترش قلمرو و حکومت خود افتاد، ابتدا متوجه محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان شد که در گرگان وطبرستان بداستقلال حکومت میکرد. دراجرای این‌منظور لشکری به‌فرماندهی محمدبن هارون سرخسی جهت سرکوبی محمدبن زید علوی به‌گرگان گسیل داشت (سال ۲۸۷ هجری) محمدبن زید به‌همراهی عده‌ای از یاران وفادار خود و گروهی از جنگجویان دیلمی جهت مقابله و جنگ با محمدبن هارون سرلشکر اعزامی امیر اسماعیل سامانی از طبرستان به‌گرگان آمد، پس از رسیدن محمدبن هارون به‌گرگان جنگ بین آنان درگرفت یاران محمدبن زید و دیلمیان سپاه وی که تعداد آنها را در حدود بیست هزار تن نوشته‌اند[۷۹] شهامت و دلاوری نمایانی در این جنگ از خود نشان دادند و نتیجه این پیکار به‌نفع محمدبن زید در شرف اتمام بود که در اثر خدعه و نیرنگ ناجوانمردانه‌ای وضع عوض شد و به شکست و نابودی محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان‌منتهی گردیدوپرچم‌سفیداین‌نهضت اصیل ملی ایران به خاك و خون کشیده شد، و محمدبن زید علوی نیز به‌شهادت رسید. ابوالحسن علی‌بن حسن مسعودی درباره این جنگ چنین نگاشته است: (در همین سال که سال دویست و هشتاد و هفتم بود داعی علوی با سپاه فراوان از دیلم و غیره از طبرستان به‌گرگان رفته و از طرف اسماعیل‌بن احمد سپاه سیاهپوشان به سالاری محمدبن هارون با او روبرو شد و جنگی شدکه در آن روزگار نظیر آن دیده نشده بود، دو طرف پایداری‌کردند و نتیجهٔ جنگ به‌نفع سپید جامگان و ضرر سیاهپوشان بود. آنگاه محمدبن هارون‌که پایداری صفوف دیلمان را بدید حیله‌ای کرد وبگریخت دیلمان با شتاب پیش دویدند و صفهایشان در هم شد و سیاهپوشان باز آمدند و شمشیر در آنها نهادند و بسیارکس ازآنها کشته شد و داعی چند زخم برداشت زیرا وقتی یاران وی

۷۸ــ برای اطلاع بیشتر در این مورد به‌تاریخ نهضتهای ملی ایران (از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) تألیف (رفیع) مراجعه شود.

۷۹ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۷.

بصدد گرفتن غنیمت صفهای خویش را شکستند و بداو نپرداختند او با کسانی که بدیاریش ایستاده بودند استقامت کردند و مورد هجوم قرار گرفتند و همینکه جنگ بسر رسید زخم برداشت پسرش زیدبن‌محمدبن‌زیدو کسان‌دیگر اسیر شده بودند، محمدبن داعی چند روزی بیش نماند و از زخمها که خورده بود بمرد و بدروازه گرگان بخاك رفت و قبر او تاکنـون آنجا محترم است) [۸۰] از مطالب بالا چنین مستفاد میشود که در جنگ مذکور تنها سربازان اعزامی امیر اسماعیل سامانی شرکت نداشتند، بلکه سربازان خلیفه مکار عباسی که از بدو تأسیس نهضت علویان در طبرستان تا این تاریخ بهیچوجه از عهده مقابله با آن حکومت برنیامده بودند شرکت داشتند، بی‌تردید علت لشکرکشی سریع امیر اسماعیل سامانی جهت مقابله و سرکوبی این نهضت ملی ایرانی به گرگان و طبرستان آنهم درهمان سال شکست عمرولیث صفاری به‌اشاره و دستور بغداد مرکز استعمارگران عباسی انجام شده بود، که بدبختانه با اجرای این نقشه مزورانه بدآرزوی دیرین خود رسیدند و چنین به‌نظر رسید که سیاهپوشان بر سفید پوشان و یا بهتر بگوئیم پرچم سیاه روی عباسیان بر پرچم سپید روی استقلال طلبان ایرانی در طبرستان فائق آمد، ولی غافل از اینکه این‌کار دیگر در ایران عملی نبود و کار حکومت غاصبانه عباسیان در این سرزمین برای همیشه پایان یافته بود. بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است[۸۱] سر محمدبن زید علوی را از بدن جدا کرده به‌نزد اسماعیل سامانی به‌بخارا فرستادند و پیکر بی‌سر او را در گرگان دفن کردند (پنجم شوال ۲۸۷ هجری) و بداین ترتیب حکومت شانزده ساله پرماجرای محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان درطبرستان بدپایان رسید و فرزندش زیدبن محمد نیز که در این جنگ دستگیر شده بود همراه با سر بریده پدر خود بدبخارا اعزام گردید. محمدبن زید (داعی الی الحق) علاوه برآنکه سیاستمداری کاردان بود از عالمان و فقیهان صاحب

---

۸۰ــ مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ٦٥٩.
۸۱ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۵۷.

قلم نیز بشمار میرفت بطوریکه ابن‌ندیم نوشته است.[۸۲] کتابهای زیر از اوست:

۱ـ کتاب الجامع فی‌الفقه

۲ـ کتاب البیان

۳ـ کتاب الحجةالامة

## فرمانروائی محمدبن هارون در طبرستان

محمدبن هارون سرخسی سرلشکر اعزامی امیر اسماعیل سامانی به گرگان، پس از شکست محمدبن زید علوی و ارسال سر بریده او به‌بخارا ازگرگان به‌ساری و از آنجا به‌آمل رفت و در آنجا به‌فرمانروائی مشغول شد و از اطاعت امیر اسماعیل سامانی سر باز زد وعلم طغیان برافراشت، در این هنگام امیر اسماعیل مشغول تنظیم امور داخلی شهرهای قلمرو حکومت خود و استقرار نظم در خراسان بود، وی پس از فراغت از امور مذکور بمنظور سرکوبی محمدبن هارون عازم طبرستان گردید، محمدبن هارون پس از آگاهی بر ورود امیر اسماعیل سامانی به‌طبرستان پس از یکسال‌ونیم حکومت ناگزیر به‌دیلمان پناه برد و امیر اسماعیل پس از ورود به‌آمل در صحرای لیکانی به‌موضعی که اشیلا دشت گویند لشکرگاه ساخت وبه‌رسیدگی و تنظیم امور داخلی طبرستان پرداخت. بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است[۸۳] امیر اسماعیل املاك افرادی راکه درگذشته به‌تصرف سادات درآمده بود به صاحبان آنها مسترد داشت و خراج این سرزمین راکه درگذشته چند بار گرفته میشد در سال یك خراج تقلیل داد. (سال ۲۸۸ هجری)

---

۸۲ـ فهرست ابن‌ندیم ترجمه تجدد صفحه ۳۶۰.

۸۳ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۹.

## قیام ناصر کبیر در مازندران

بعد از شهادت محمدبن زیـد علوی دومین فرمانـروای علویان در طبرستان به‌شرحی که گذشت. گرگان و طبرستان بطور موقت جزو متصرفات امیر اسماعیل سامانی اجراکننده فعال و پر حرارت فرمان خلیفه عباسی در آمد. امیر اسماعیل یکی ازمعتقدان متعصب مذهب تسنن بود، بهمین جهت ازنظر او سرکوبی و اضمحلال دولت زیدیه علویان در طبرستان علاوه بر توفیق سیاسی ثواب دینی نیز بوده و یا بهتر بگوئیم جهادی مقدس بشمار میرفت. تسلط دولت سامانی بر نواحی گرگان و طبرستان با در نظر گرفتن ریشه‌های گسترده نهضت عمیق ملی علویان در طبرستان کاری بس مشکل بود، چنانکه نوشتیم امیر اسماعیل سامانی پس از فراغت ازکار خراسان به طبرستان آمد و در دشتستان لیکانی واقع در حوالی آمل مستقر گردید، وی بمنظور جلب رضایت ناراضیان به‌ویژه زمین‌داران واسپهبدان طبرستان‌دست به‌یك سلسله اقدامات سیاسی فریبنده زد و میزان پرداخت خراج آن سامان را به‌نفـع کسانی که در گذشته مـالیات بیشتری به‌خزانه دولت علـویان می‌پرداختند به‌صورت چشم‌گیری تقلیل داد. و با این اقدامات به‌ظاهـر دمکراسی در نظر داشت به‌کار دولت شکست خورده و پیشوا مردهٔ علویان در طبرستان برای همیشه پایان دهد.

اعضای خاندان علویان و شیعیانی که هواخواه علویان بودند ناگزیر به‌بیغوله‌های جنگلی کوهستانهای جبال البرز گریخته و پنهان شدند، در همین اوان یکی از نوادگان امام علی‌بن حسین (ع) بنام ابو محمد حسن‌بن علی معروف به‌سید ناصر کبیر و یا ناصرالحق و ملقب به‌اطروش که یکی از سرداران با شهامت و پر تدبیر نهضت علویان بود و در گیلان و دیلمان بسر

میبرد به‌دستیاری و همراهی مردم دلیر سرزمین دیلم تحت عنوان خونخواهی محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان خروج کرد، بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است: (خلایقی انبوه بروگرد آمدند و روی به‌آمل نهاد[۸۴]) ظهیرالدین مرعشی در مورد قیام سید ناصر کبیر چنین نوشته است: (از اهالی گیلان و دیلمان خلق بسیار بر او بیعت کردند و از طریق زردشتی به‌دین محمدی از انفاس متبرکه او نقل کردند[۸۵] و مذهب او اختیار کردند و مردمان زیادی دور او جمع شدند و درسنه دویست هشتاد و هفت خروج کرد و با خلقی انبوه رو به‌آمل نهاد) خبر این قیام به‌گوش امیر اسماعیل سامانی رسید، وی‌که در ایـن هنگام در طبرستان اقامت داشت احمدبن اسماعیل پسر و ابوالعباس‌بن محمدبن نوح پسر عموی خود را با سپاهی سنگین بجنگ ناصر کبیر فرستاد. بین ناصر کبیر (اطروش) و لشکریان اعزامی امیر اسماعیل سامانی در محلی بنام فلاس واقع در نیم فرسنگی آمل جنگی سخت درگرفت، ولی در این پیکار ناصر کبیر شکست خورد و دوباره به‌سرزمین دیلم عقب‌نشینی کـرد و دوهزار تـن از دیلمیان همراهٔ او از جمله امیر فیروزان شکوری پدر حسن فیروزان و امیر کاکی گیلانی پدر ماکان کاکی که از امیران گیل و دیلم بودند کشته شدند.

## مرگ معتضد عباسی

امیر اسماعیل سامانی پس از مدتی توقف در طبرستان و تنظیم امور داخلی آنجا حکومت آن سامان را به‌پسر عموی خود ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح سپرد و سپس بمنظور دستگیری محمدبن هارون سرخسی که برضد مخدوم خود امیر اسماعیل عصیان ورزیده بود از طریق قومس عازم ری گردید. به‌طوری‌که ابن‌اسفندیار نوشته است[۸۶] هنگامی‌که به‌سمنان رسید خبر یافت‌که معتضد خلیفه جبار عباسی بدرود حیات گفته است.

---

۸۴ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۶۰.

۸۵ــ معلوم میشودکه تا این تاریخ (سال ۲۸۷ هجری) مردم گیلان و دیلمان زردشتی بوده‌اند.

۸۶ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به‌کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۴۴.

معتضد عباسی در روز بیست و سوم ربیع‌الاخر سال ۲۸۹ هجری پس از نه سال و نه‌ماه و دو روز خلافت در چهل‌وشش سالگی در قصر معروف به‌حسنی در بغـداد مسموم گردید و زندگانی را بدرود گفت، بعـد از او فرزندش علی‌بن احمد معتضد معروف به‌مکتفی بالله به‌خلافت برگزیده شد.

## عزیمت امیر اسماعیل سامانی به‌ری وفرار محمدبن هارون به‌طبرستان

امیر اسماعیل سامانی پس از آگاهی برمرگ معتضد بمنظور سرکوبی محمدبن هارون سرخسی از سمنان به‌ری عزیمت کرد. محمدبن هارون که تاب مقاومت در مقابل امیر اسماعیل را نداشت به‌زمین دیلم رفت و به‌جستان و هسودان پناه برد و به‌بیعت ناصرکبیر درآمد. با آنکه امیر اسماعیل در این سفر موفق به‌دستگیری محمدبن هارون نشد ولی نتیجه این لشکرکشی آن شدکه ری و قزوین نیز به‌تصرف وی درآمد. امیر اسماعیل حکامی از طرف خود در شهرهای قزوین و ری و سمنان و دامغان گمارد و سپس عازم ماوراءالنهر گردید.

## قیام مجدد ناصرکبیر در طبرستان

هنگامی‌که محمدبن هارون سرخسی از ری به‌دیلمان رفت در آنجا به‌جستان و هسودان که یکـی از یاران ناصرکبیر بود پیوست و بمنظـور تحکیم موقعیت خود چنین مصلحت دیدکه با ناصرکبیرکه پس از شکست در آمل به‌گیلان آمده بود همدست شود، ناصرکبیرکه در این موقع مشغول جمع‌آوری سپاه بود اعلام آمادگی محمدبن هارون را جهت همکاری بفال نیك گرفت‌وسرانجام به‌همراهی وی‌عازم تسخیر طبرستان‌گردید. ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح پسر عموی امیر اسماعیل سامانی‌که در این هنگام از طرف امیر اسماعیل در طبرستان حکومت میکرد جهت مقابله با ناصر کبیر از اسپهبد شهریاربن بادوسپان و اسپهبد شروین‌بن رستم و برادرزادهٔ او ابرویز (پرویز) صاحب لارجان‌کمك خواست و نامه‌ای نیز برای امیر اسماعیل سامانی به‌بخارا فرستاد تا نسبت بداعزام قوای‌کمکی اقدام‌کند.

۸۷ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۶۲.

ناصر کبیر به‌اتفاق همراهان خود در زمستان سال ۲۹۰ هجری (روزهرمزد بهمن) به‌طبرستان رسید و در دشت گازر واقع در تمنجاده اردو زد. جنگ بین سپاهیان ناصر کبیر و عبدالله‌بن محمد نوح مدت چهل روز ادامه داشت بطوریکه ابن‌اسفندیار تصریح نموده است[88] مردم آمل اموال و فرزندان خود را از ترس به‌روستاهای دوردست فرستادند، دراثر کوشش و پی‌گیری ناصر کبیر و محمدبن هارون و سربازان جنگاور آنان سرانجام عبدالله‌بن محمدبن نوح شکست خورد و سربازانش رو به‌هزیمت نهادند. و به‌ما مطیر رفتند ولی پس از این واقعه بین محمدبن هارون واسپهبد شهریار و گوکیان دیلمی نیز جنگی اتفاق افتاد که به‌شکست محمدبن هارون منتهی گردید. امیر اسماعیل سامانی لشکری از بخارا به فرماندهـی پسر خود احمد به‌کمك ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح به‌طبرستان گسیل داشت، احمد که باپسر عموی خود ابوالعباس نظر موافق نداشت برای رسیدن به‌طبرستان به کندی حرکت کرد تا عبدالله‌بن محمدبن نوح در جنگ با ناصر کبیر مغلوب شود. ابوالعباس که از نیت احمدبن اسماعیل آگاه بود علت شکست در جنگ با ناصر کبیر را مسامحه احمدبن اسماعیل دانسته و مراتب را به‌امیر اسماعیل گزارش داد. امیر اسماعیل پس از دریافت نامه ابوالعباس فرزند خود احمد را به‌بخارا خواند و او را مورد مواخذه و ملامت قرار داد.

## دستگیری و مرگ محمدبن هارون سرخسی

ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح بعد از وقوع جنگ با ناصر کبیر در طبرستان بری عزیمت کرد و نامه‌ای برای شخصـی بنام پارس که به نمایندگی از طرف او در گرگان حکومت میکرد فرستاد و نوشت که هیچگاه از کار تعقیب محمدبن هارون غافل نشود و تا سرحد نهائی (مرگ) دراین راه بکوشد.

پارس برای دستگیر کردن محمدبن هارون حیله‌ای اندیشید و نامه‌ای به‌عنوان امیر اسماعیل سامانی نوشت و به‌بخارا ارسال داشت وی در این

---

۸۸ـ تاریخ طبرستان به‌تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی صفحه ۲٦۲.

نامه تقاضا کرده بود که نشان و علم و علامت خاص و انگشتری خویش را بفرستد، امیر اسماعیل پس از آگاهی بر منظور پارس اشیاء درخواستی را برای وی فرستاد، در همین روزها محمدبن هارون ضمن جمع‌آوری سپاه بار دیگر به‌آمل نزدیك شد و پارس طبق نقشهٔ طرح شده آوازه درافکند که امیر اسماعیل‌خود جهت پیکار با ناصر کبیر ومحمدبن هارون به‌طبرستان آمده است. آنگاه مردی راکه از نظر اندام و صورت به‌امیر اسماعیل شبیه بود لباس سلطنت پوشاند و با علم و نشان پادشاهی در قلب سپاه گمارد، در همین هنگام غلامی از طرف پارس به‌نزد محمدبن هارون رفت و به‌او گفت: (ای مرد تو دیوانه شده بیامدی درروی مخدوم خود تیغ کشیده. تا جهانست این معنی کسی نکرده مرا با انگشتری خویش پیش تو فرستاده میگوید در امان منی، سوگندها خوردکه عفوکنم و ولایت بتو سپارم و بخراسان نان پدید آرم)[۸۹] محمدبن هارون پس از دیدن انگشتری و نشان امیر اسماعیل سامانی بفکر فرو رفت و سرانجام حاضر شدکه به‌نزد امیر اسماعیل رفته و از رفتار خویش پوزش بخواهد، پس محمدبن هارون به‌افراد سپاه خود گفت در اردوگاه آماده باشند و خود تنها به‌نزد امیر اسماعیل (خیالی) رهسپار گردید، بدین ترتیب پارس با حیله او را به‌داخل اردوی خودکشاند و در آنجا چهار پاره‌بند بردست و پای وی نهاد و سپس دستور داد او را با سرعتی هرچه بیشتر به‌بخارا برند، بطوریکه نوشته‌اند[۹۰] محمدبن هارون سرخسی را شبانروز میدوانیدند تا به‌بخارا پیش امیر اسماعیل سامانی بردند، امیر اسماعیل دستور داد او را همچنان‌گرد شهر بخارا بگرداندند و بعد از آن وی را در خانه‌ای‌کردند و دیوارها برآورده تا از گرسنگی وتشنگی هلاك شد.

افراد سپاه محمدبن هارون نیز جمعی به‌پارس که حاکم گرگان بود پیوستند وگروهی پراکنده شدند و تا بغداد برفتند و بقیه در طبرستان مقیم گردیدند، ولی ناصر کبیر با افراد خود درگیلان و دیلمان مستقرگردید و

---

۸۹ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٦۳.

۹۰ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٦٦.

سامانیان هیچگاه نتوانستند به‌آن سرزمین دست یابند.

## اوضاع طبرستان در دورهٔ حکومت کم‌دوام احمد پسر اسماعیل سامانی

ابوالعباس عبدالله‌بن محمد نوح پسر عموی امیر اسماعیل سامانی که از طرف امیر اسماعیل به‌حکومت گرگان و طبرستان منصوب شده بود، پس از مرگ وی نیز همچنان در طبرستان به‌حکومت پرداخت، ولی چون احمد پسر امیر اسماعیل که بعد از پدر عهده‌دار حکومت سامانیان شده بود. با ابوالعباس میانهٔ خوبی نداشت، پس از استقرار در بخارا و فراغت از امور داخلی در سال ۲۹۷ هجری ابوالعباس را از حکومت گرگان و طبرستان معزول کرد و شخصی بنام سلام‌ترکی را بجای وی تعیین کرد و به‌طبرستان گسیل داشت. اعزام سلام‌ترکی به‌عنوان فرمانروای گرگان و طبرستان از طرف احمدبن اسماعیل بر ابوالعباس سخت گران آمد بهمین علت بدستیاری جمعی از سرداران خود درصدد قیام و آشوب برضد دولت احمدبن اسماعیل برآمد. در همین هنگام جمعی از بزرگان و سرداران طبرستان از جمله ابوصالح منصور و پارس نامه‌هائی به‌حمایت از ابوالعباس برای او فرستادند. ابوالعباس از طبرستان عازم گرگان گردید و در نظر داشت که در آنجا به پارس ملحق شده و علم‌طغیان برافرازد ولی جمعی از بزرگان طبرستان از جمله هرمزد کامه فرماندار تمیشه و رستم‌بن قارن و اسپهبد شهریار به دیدارش شتافته و او را از رفتن به‌گرگان باز داشتند ابوالعباس ناگزیر به‌آمل رفت و تصمیم داشت که از راه کجور و رویان به‌ری عزیمت کند، در این هنگام اسپهبد شهریار به‌تعقیب ابوالعباس پرداخت تا در دهکدهٔ انجیر بدوی رسید، اسپهبد شهریار ابوالعباس را نصیحت کرد و او را از عصیان برضد احمدبن اسماعیل برحذر داشت و گفت: تردیدی نیست که بعد از چندی احمدبن اسماعیل از رفتار خود پشیمان شده و با تو برسر شفقت خواهد آمد. برحسب اتفاق در همین موقع شخصی بنام محمدبن حجر که احمدبن اسماعیل سامانی او را به‌منظور استمالت از ابوالعباس به‌طبرستان گسیل داشته بود بدانجا رسید و رضایت خاطر پادشاه سامانی را به‌ابوالعباس

ابلاغ کرد، ابوالعباس در اینجا از تصمیم قبلی خود منصرف شد و با اطمینان خاطر از طبرستان به‌بخارا رفت و در آنجا مورد محبت و اکرام احمدبن اسماعیل واقع گردید و سپس بفرماندهی سی‌هزار سوار منصوب شده به عراق اعزام گردید.

## قیام و شورش مردم آمل بر ضد عامل سامانیان در طبرستان

بعد از رفتن ابوالعباس به‌بخارا سلام‌ترکی در جمادی‌الاول سال ۲۹۷ هجری وارد آمل شد و به‌فرمانروائی مشغول گردید نوشته‌اند[۹۱] بعد از نه‌ماه و بیست روز حکومت در طبرستان روزی شخصی بنام ابی‌احمد زنراشن از محلهٔ ناصرآباد به‌نزد سلام‌ترکی آمد و از زیادی خراج وستمکاری مأموران وصول شکایت کرد، ولی این حاکم جبار و خدانشناس بدون توجه به‌تظلم و درخواست قانونی رعیت خود دستور داد با پشت‌گردنی و تیپا او را از دارالحکومه بیرون راندند شخص‌مذکور دراثر ضربات وارده فریادزنان از دارالحکومه بیرون آمد و از مردم آمل استمداد خواست. مردم آمل که به سبب ظلم‌وجور عمال سامانیان بدویژه سلام‌ترکی بجان‌آمده ومنتظر فرصتی برای اغتشاش وآشوب بودند به‌حمایت از ابی‌احمد زنراشن برضدسلام‌ترکی قیام‌کردند و به دارالحکومه حمله بردند، سربازان و یاران سلام با اسلحه به‌دفاع پرداختند و سه شبانه‌روز با مردم آمل در جنگ وکشاکش بودند و برای رعب مردم، بازار شهر و دکانهای آنها را آتش زدند ولی سرانجام در مقابل هجوم بی‌باکانه مردم آمل تاب مقاومت نیاورده تسلیم شدند.

آملیان پس از تسخیر دارالحکومه آن‌شهر سلام‌ترکی نماینده اعزامی احمدبن اسماعیل سامانی را دستگیر ساخته و با قهر از آمل بیرون راندند. نوشته‌اند[۹۲] هنگامی‌که احمدبن اسماعیل از قیام و شورش مردم آمل آگاه شد دوباره پسر عموی پدر خود ابوالعباس عبداللهبن نوح را به‌حکومت طبرستان برگزید و او را به‌همراهی پسر ذوالریاستین به‌آن سرزمین فرستاد

---

۹۱ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲٦٦.

۹۲ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲٦٦.

(سال ۲۹۸ هجری).

## تسلط ناصر کبیر بر طبرستان

ابوالعباس عبداللەبن محمدبن نوح فرمانروای برگزیدهٔ سامانیان در طبرستان درماه صفر سال۲۹۸ هجری زندگی را بدرود گفت، پس از رسیدن خبر مرگ ابوالعباس به‌بخارا، احمد بن‌اسماعیل فرمانی بنام محمد صعلوك که در آن موقع والی ری بود صادر کرد تا به‌طبرستان رفته و درآن سرزمین فرمانروائی کند ،در تعقیب فرمان مذکور احمدبن اسماعیل وزیر خود محمدبن عبدالله بلعمی را به‌طبرستان اعزام داشت تا درکار ضبط و تحویل حکومت طبرستان به‌محمد صعلوك نظارت‌کرده و فرمانروائی او را به نمایندگی ازطرف دولت سامانیان تأیید و تأکید نماید.

محمد صعلوك با لشکر تحت فرماندهی خود از ری به‌طبرستان رفت و در نیم فرسنگی آمل فرود آمد تا بلعمی از بخارا به‌طبرستان رسید و در آنجا به‌او پیوست، بلعمی پس از آنکه محمد صعلوك را بەفرمانروائی طبرستان در آمل مستقر ساخت از طبرستان به‌بخارا پایتخت دولت سامانیان مراجعت کرد. همانطورکه نوشتیم در تمام مدت تسلط عمال سامانیان بر طبرستان یعنی از سال ۲۸۷ تا این تاریخ ناصرکبیر در گیلان به‌فرمانروائی مذهبی وسیاسی مشغول بود وسامانیان هیچگاه موفق نشدندکه به‌آن سرزمین تسخیرناپذیر دست یابند، ولی در این سال یعنی پس از مراجعت بلعمی از طبرستان به‌بخارا عموم مردم سرزمین گیلان و مرز، گرد ناصرکبیر جمع آمده و او را به‌تصرف سرزمین طبرستان تشویق و ترغیب کردند. ناصرکبیر که سالها در انتظار چنین موقعیتی بود ابتدا فرزند خود ابوالحسن احمد را به‌رویان فرستاد، مردم رویان ازآمدن پسر ناصرکبیر بدان شهرخوشحال شدند و عامل سامانیان را از آنجا بیرون کردند، در این هنگام ناصرکبیر از گیلان به‌کلار رفت اسپهبد کلار به‌بیعت ناصرکبیر درآمد، سپس از کلار به‌کورشید رهسپار گردید و پسر عموی خود حسن‌بن قاسم را به‌سپهسالاری لشکر برگزید و به‌او مأموریت داد تا چالوس را به‌تصرف درآورد و خود

به‌دنبال وی به‌راه افتاد، هنگامی‌که محمد صعلوك فرمانروای برگزیدهٔ سامانیان در طبرستان از حرکت سید ناصرکبیر و دیلمیان همراه وی به‌سوی چالوس آگاه شد با پانزده هزار تن مرد جنگی به‌مقابله و جنگ ناصرکبیر شتافت، و سرانجام در محلی بنام بورآباد (نورآباد)[۹۳] با یکدیگر روبرو شدند و جنگی سخت بین آنان درگرفت، دلاوری و شهامت کم‌نظیر علویان و دیلمیان در این جنگ باعث شد که محمد صعلوك شکست خورد و سربازان او پا به‌فرار نهادند، گروهی بیشمار از افراد محمد صعلوك در این پیکار خونین کشته شدند و خود او شبانه پنهانی به‌آمل و از آنجا به‌ترتیب به‌ساری و گرگان و ری فرار کرد، ابومحمد حسن‌بن علی معروف به‌سید ناصرکبیر نیز دو روز بعد از جنگ قطعی مذکور همراه با شادی مردم آمل پیروزمندانه به‌آن شهر وارد شد و در منزل حسن‌بن زید علوی مؤسس و بنیانگزار نهضت علویان در طبرستان فرود آمد. (جمادی‌الاخر سال ۳۰۱ هجری) و سپس به‌تنظیم امور داخلی و عدل و عاطفت پرداخت و شاعران او را برای این پیروزی بزرگ مدح گفتند[۹٤] وبدین ترتیب دورهٔ حکومت متزلزل سامانیان برطبرستان وگرگان پایان یافت و دوباره این سرزمین مردخیز به‌تصرف علویان که بنیانگزار نهضت ملی در آن سامان بودند درآمد.

## مخالفت اسپهبد شهریار با ناصرکبیر

پس از نشر خبر پیروزی ناصرکبیر (ناصرالحق) و استقرار پایهٔ حکومت وی در آمل عبداللەبن حسن عقیقی به‌طرفداری از ناصرکبیر در ساری قیام کرد و مردم را به‌حکومت دینی و سیاسی ناصرکبیر خواند، چنانکه ابن‌اسفندیار نوشته است (علمها سپید کرد و مردم را با دعوات خواند و با حشمی بسیار بخدمت ناصر آمد)[۹۵] ناصرکبیر که دراین موقع به‌فکر سرکوبی دشمنان داخلی خود بود بعد از آمدن عبدالله عقیقی بدآمل، لشکری از

---

۹۳ــ ابن‌اثیر «نوروز» نوشته است.
۹٤ــ رجوع شود به‌تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲٦۹.
۹۵ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۰.

افراد گیل ودیلم بدو داد و اورا به‌جنگ‌اسپهبد شهریار باوندی‌که مخالفتش باحکومت ناصر کبیر حتمی بنظر میرسید به‌کوهستان فرستاد، اسپهبد شهریار پس از آگاهی بر حرکت عبدالله عقیقی به‌سوی کوهستان آماده جنگ شد و هنگامی‌که عبدالله به‌ارم رسید به‌کولا رفت و در آنجا به‌کمین نشست. عبداللەبن حسن عقیقی فرستادهٔ ناصر کبیر بی‌خبر ازکمین‌کردن اسپهبد شهریار همچنان به‌راه خود در کوهستان ادامه میداد که ناگاه مواجه باحمله اسپهبد شهریار گردید. افراد لشکر عبدالله عقیقی دراثر این هجوم ناگهانی دست‌وپای خود راگم‌کرده بی‌اراده پابه فرار نهادند، ولی خود عبدالله با همه تلاشی که بکار برد نتوانست از آن مهلکه نجات یابد، سرانجام دستگیر شده و به‌قتل رسید. پس از این واقعه اسپهبد شهریار سر عبداللەبن حسن عقیقی را از تن جداکرد و به‌نزد محمد صعلوك عامل برگزیدهٔ سامانیان در طبرستان‌که در این هنگام از ترس ناصر کبیر به‌ری‌گریخته بود فرستاد.

## درماندگی دولت سامانیان در مقابله با ناصر کبیر

هنگامیکه خبر پیروزی سید ناصر کبیر (ناصرالحق) در جنگ بامحمد صعلوك عامل برگزیده دولت سامانیان در طبرستان و استقرار وی در آن سرزمین و فرار محمد صعلوك به‌بخارا رسید. احمدبن اسماعیل با عجله محمدبن عبدالله عزیز را با سپاهی به‌طبرستان فرستاد تا قیام سید ناصر کبیر را سرکوبی‌کرده و طبرستان را به‌تصرف درآورد. محمدبن عبدالله عزیز پس از ورود به‌سرزمین طبرستان. با ناصر کبیر بجنگ پرداخت و چهل روز در این نبرد پافشاری‌کرد ولی سرانجام شکست‌خورد و مجبور به‌عقب‌نشینی گردید و از این‌پس ناصر کبیر با قدرت در طبرستان به‌حکومت مشغول شد.

## مقاومت ناصر کبیر در مقابل دولت سامانیان

لشکرکشی احمدبن اسماعیل سامانی جهت سرکوبی سید ناصر (ناصرالحق) که طبرستان وگرگان را بطورکلی از سامانیان‌گرفته و در آنجا به‌استقلال فرمانروائی میکرد به‌علت‌کشته شدن وی بدست غلامانش

(۳۰۱ هجری) متوقف ماند و سپس بدست فراموشی سپرده شد. ولی چون عده‌ای از سران قدیمی و مالکان بزرگ طبرستان با نهضت علویان در این سرزمین موافق نبودند، همواره با دولت علویان در طبرستان به‌مخالفت برخاسته و با آنان مبارزه و مقابله کرده و در کار ادامه حکومت علویان در آن سرزمین کارشکنی می‌کردند. بطوریکه ابن‌اسفندیار مینویسد[۹۶] در این هنگام نیز دو نفر از سران طبرستان بنام هرمزدکامه و شروین پسر رستم چند تن از کسان خود را بمنظور ترغیب و تشویق نصربن احمد سامانی پادشاه جدید دولت سامانیان به‌جنگ ناصر کبیر به‌بخارا فرستادند و سرانجام نصربن احمد سامانی دراثر تشویق وراهنمائی اینان، الیاس‌بن الیسع‌السغدی را با ده‌هزار مرد جنگی برای پیکار با سید ناصر کبیر (ناصرالحق) به طبرستان گسیل داشت، پس از ورود این سپاه به تمیشه ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر که در ساری بود دستور داد خندق شهر ساری را فوری تعمیر کرده و آب بستند و با هزار تن سپاه که همواره داشت آماده کارزار شد و پدر خود ناصر کبیر راکه در آمل بود از این جریان مطلع ساخت. ناصر کبیر پسر دیگر خود ابوالحسین احمد را بمنظور جمع‌آوری سپاه به گیلان و دیلمان فرستاد در این موقع اسپهبد ابوعبدالله شهریار در بالای ساری در محلی بنام بونیاباد لشکرگاه ساختند و تحت عنوان حمایت از سامانیان و یا بهتر بگوئیم عباسیان علم و نشان سیاه که شعار عباسیان یعنی مخالف پرچم سفید نهضت‌های ملی ایرانی بود برافراشت، لیکن بطوریکه ابن‌اسفندیار تصریح نموده است[۹۷] اسپهبد شهریار برخلاف این نشانه ظاهری (علم سیاه) پنهانی سربازان و یاران خود را به‌یاری ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر به ساری فرستاد. ابوالقاسم جعفر با الیاس پسر یسع فرمانده لشکر اعزامی نصربن احمد سامانی در حوالی ساری به‌زدوخورد و جنگ مشغول شد شهامت و دلاوری سید ابوالقاسم و یارانش در این پیکار بقدری نمایان و غیرمنتظره بود که الیاس با تمام آن عدهٔ زیاد خود نتوانست بر او فائق‌آید

۹۶ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۱.
۹۷ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۲.

و پس از تلاش و کوشش فراوان مصلحت در آن دید که پیش از آنکه شکست بخورد ضمن عقدقرارداد صلح سرزمین طبرستان و گرگان رابدون هیچگونه مداخله از طرف سامانیان بهسید ناصر کبیر واگذار کند. الیاس پس از عقد این قرارداد طبرستان را بهقصد بخارا ترك گفت و فرمانروائی بلامنازع گرگان و طبرستان در اختیار سید ناصر کبیر قرار گرفت و اسپهبد شروین (ملك‌الجبال) و هرمزکامه نیز چون وضع را بدین منوال دیدند ناگزیر با سید ناصر کبیر آشتی کردند.

## ناسپاسی حسن‌بن قاسم علوی با ناصر کبیر

سید ناصر کبیر فرمانروای پرقدرت گرگان وطبرستان و گیلان هنگامی که از جانب سامانیان خاطر جمع شد چون بهامور مذهبی و ریاست دینی بیشتر علاقه داشت فرمانروائی سیاسی این سرزمین را بهپسر عموی خود ابو محمد حسن‌بن قاسم که مردی لایق بهنظر میرسید واگذارکرد و پسران خود راکه در انتظار فرمانروائی بعد از پدر بودند بهاطاعت از حسن‌بن قاسم مجبور و موظف ساخت. بعد از انجام این کار سید ناصر کبیر، حسن‌بن قاسم را بهگیلان فرستاد و دستور داد تا هروسندان‌بن تیدا و خسرو فیروزبن جستان و لیشام‌بن وردرادو دیگر فرمانروایان و بزرگان آن سامان راکه ازسید ناصر کبیر روی برگردانده بودند بهاطاعت درآورد. نوشته‌اند[۹۸] هنگامی که حسن‌بن قاسم بهگیلان رفت، بزرگان مذکور در بالا بهعلت اختلافی که با سید ناصر کبیر داشتند بهحسن‌بن قاسم پیشنهادکردند، چنانچه برضد ناصر کبیر قیام کند عموم آنان بهفرمانروائی وی گردن خواهند نهاد. حسن‌بن قاسم بدون توجه بهمحبتهای سید ناصر کبیر (ناصرالحق) با این پیشنهاد موافقت کرد و بهاتفاق فرماندهان مذکور رهسپار آمل گردید، هنگامی که بهآمل رسیدند حسن‌بن قاسم بهمصلی فرود آمد و نزد ناصر کبیر نرفت، پس از چند روز اقامت در آمل روزی حسن‌بن قاسم بهاتفاق یاران

---

۹۸ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۷۶ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۴۶.

و نزدیکان خود بمنظور دست یافتن به‌ناصر کبیر به‌صورت ظاهر به‌بهانه دریافت دستمزد افراد لشکر به‌خانه ناصر کبیر رفت. ناصر کبیر که از نیت او آگاه شده بود بیراهه از خانه بیرون رفت و به‌سوی پای دشت گریخت، حسن‌بن قاسم به‌دنبال ناصر کبیر (ناصرالحق) تاخت و او را دستگیر ساخت آنگاه دستور داد وی را به‌قلعهٔ لاریجان بردند و در آنجا زندانی کردند. پس از دستگیری سید ناصر کبیر (ناصرالحق) سپاهیان آشوبگر حسن‌بن قاسم و دیلمیان به‌خانه ناصر کبیر هجوم بردند و اموالش را غارت کردند و زن و فرزندان او را به‌اسارت بردند. حسن‌بن قاسم که رشته‌کار از دستش بیرون رفته بود به‌ناچار دست به‌شمشیر و نیزه برد و چند تن را مجروح ساخت تا زن و فرزندان سید ناصر کبیر را از آنان بگیرد، ولی موفق نگردید و آشوبگران او را به‌ضرب شمشیر از اسب به‌زیر انداختند و بهمین علت در بین آشوبگران جنگ در گرفت.

## سالهای آخر زندگی ناصر کبیر

دستگیری و زندانی شدن سید ناصر کبیر (ناصرالحق) طبق دستور حسن‌بن قاسم به‌شرحی که گذشت بسیار تعجب‌آور و غیره منتظره بود، بهمین جهت مردم آمل حسن‌بن قاسم را سرزنشها کردند و به‌افراد لشکر او گفتند: (شما با امام خویش این روا دارید مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود)[۹۹] مردم کم‌کم آمادهٔ قیام بر ضد حسن‌بن قاسم میشدند که لیلی‌بن نعمان نمایندهٔ ناصر کبیر در ساری پس‌از اطلاع برچگونگی واقعهٔ مذکور به‌آمل وارد شد و به‌طرفداران ناصر کبیر پیوست لیلی‌بن نعمان به خانه حسن‌بن قاسم رفت و پس از دشنام دادن بسیار انگشتری داعی‌کبیر مؤسس و بنیان‌گزار نهضت علویان را به‌زور از دست او بیرون آورد و توسط عده‌ای از بزرگان به‌قلعه لاریجان فرستاد تا ضمن آزاد ساختن سید ناصر کبیر انگشتری را به‌وی تسلیم داشته و با احترام او را به‌آمل بیاورند، در همین موقع همهٔ اطرافیان حسن‌بن قاسم از گرد وی پراکنده شده و به

۹۹ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۷۴.

لیلی‌بن نعمان پیوستند، حسن‌بن قاسم چون وضع را اینطور دید تنها به‌میله رهسپار گردید مردم آمل به‌تعقیب وی شتافته و دستگیرش ساختند و به‌نزد ناصر کبیر بردند ناصر کبیر حسن‌بن قاسم را مورد عفو قرار داده و با او به‌مهربانی رفتار کرد، بدین‌ترتیب سیدناصر کبیر باشکوهی فراوان‌وارد آمل شد و حسن‌بن قاسم را به گیلان تبعید کرد ودستور داد بدون هیچگونه‌آزادی در آنجا تحت نظر باشد. ولی بطوریکه در تواریخ طبرستان آمده است بعد از مدتی ابوالحسین احمد پسر ناصر کبیر نزد پدر خود از حسن‌بن قاسم وساطت کرد و در نتیجه ناصر کبیر او را بازخواند و مورد محبت قرار داد و برای تحکیم مودت درآینده دختر ابوالحسین احمد را بداو داد وحکومت ولایت گرگان را نیز بدو سپرد.

حسن‌بن قاسم پس از ورود به‌گرگان با ترکان آن ناحیه اختلاف پیدا کرد ناصر کبیر فرزند دیگر خود ابوالقاسم جعفر را برای مقابله با ترکان به‌یاری حسن‌بن قاسم فرستاد. ابوالقاسم جعفر که میانهٔ خوبی با حسن‌بن قاسم نداشت طبق دستور پدر به‌گرگان رهسپار شد ولی در کمك به‌حسن‌بن قاسم تعلل ورزید و در نتیجه حسن‌بن قاسم در مقابل ترکان (ترکمنان) تاب مقاومت نیاورد و ناگزیر به‌قلعه گجین در استرآباد که قلعه بسیار مستحکمی بود پناه برد طبق نوشته ابن‌اسفندیار[100] این قلعه از عهد شاپور ذوالاکتاف تا آن زمان معمور بوده‌است. ناصر کبیر در اثر وسوسه پسر خود ابوالقاسم جعفر از اعزام قوای کمکی مجدد برای حسن‌بن قاسم خودداری کرد و حسن‌بن قاسم زمستان آن سال را در قلعه محصور بود، بطوریکه بیشتر افراد او از سرما بجان‌آمدند، حسن‌بن قاسم چون وضع را بدین منوال دید با تنی چند از یاران نزدیك خود از قلعه بدزیر آمده و به‌لشکر ترکان حمله برد و بمنظور عبور از بین آنان تنی چند از ترکان راکشت، ترکان در اثر این حمله ناگهانی از جلو راه او به‌کنار رفتند و حسن‌بن قاسم با سرعت خودرا به‌آمل رسانید و ازآنجا نیز در اثر ناراحتی ازاین پیش‌آمد به‌گیلان رفت. ناصر کبیر در سالهای آخر زندگانی خود از دخالت در امور

---

۱۰۰ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۵.

سیاسی خودداری کرد و فقط به‌نوشتن کتابهائی پیرامون فقه و حدیث وشعر و ادب و رسیدگی به‌امور دینی و پاسخ به‌سؤالات مذهبی مردم نواحی مختلف ایران که از علویان پیروی می‌کردند پرداخت. کتابهای صد مسئله در فقه انساب الائمه و امامت از نوشته‌های اوست. سید ناصر کبیر ملقب به ناصرالحق یا اطروش فرمانروای مستقل گرگان و طبرستان و گیلان سرانجام در بیست وپنجم شعبان سال ۳۰۴ هجری زندگانی را بدرود گفت و با مرگ او اختلاف پنهانی فیمابین حسین‌بن قاسم و فرزندان ناصر کبیر آشکار گردید.

ابن‌ندیم دربارهٔ ناصر کبیر یا ناصرالحق (امام ناصربحق) و آثار قلمی او چنین نوشته است: «امام ناصر بحق. حسن‌بن‌علی‌بن حسن‌بن زیدبن عمربن علی‌بن حسن‌بن ابوطالب علیهم‌السلام، پیرو مذهب زیدیه بود. ولادتش در... و وفاتش در سال (۳۰۴ هجری) و این کتابها از اوست:

کتاب‌الطهاره ـ کتاب‌الاذان والاقامة ـ کتاب‌الصلوة ـ کتاب اصول الزکوة ـ کتاب الصیام ـ کتاب المناسك ـ کتاب السیر ـ کتاب الایمان ـ کتاب‌الرهن ـ کتاب بیع‌امهات الاولاد ـ کتاب القسامه ـ کتاب الشفعة ـ کتاب الغصب ـ کتاب الحدود ـ کتاب...

اینها کتابهائی است که ما دیده‌ایم و برخی از زیدیه برآنندکه او در حدود صدکتاب تألیف کرده است که ما آن را ندیده‌ایم و اگر کسی از خوانندگان این کتابها را دیده باشد در جای خودش ازاین کتاب‌ذکر نماید. انشاءالله‌تعالی».[۱۰۱]

## دوره فرمانروائی حسن‌بن قاسم (داعی‌صغیر) در طبرستان

بعد از مرگ سید ناصر کبیر (ناصرالحق) فرزند او سید ابوالحسین احمد، ابو محمد حسن‌بن قاسم را که شوهر دخترش بود از گیلان به‌طبرستان فراخواند و به‌فرمانروائی دولت علویان برنشاند. حسن‌بن قاسم از این تاریخ به‌داعی الی‌الحق یا داعی صغیر ملقب گردید (رمضان سال ۳۰۴ هجری)

۱۰۱ــ الفهرست ابن‌ندیم ترجمه تجدد صفحه ۳۶۰.

ولی ابوالقاسم جعفر پسر دیگر ناصر کبیر از انتصاب حسن‌بن قاسم به فرمانروائی علویان ناراحت شد و برادر خود ابوالحسین احمد را برای واگذاری کار حکومت موروثی به‌حسن‌بن قاسم مورد ملامت قرار داد ابوالحسین احمد ضمن بیان داشتن مراتب لیاقت وکاردانی حسن‌بن قاسم اظهار داشت که انجام این کار مورد توجه و علاقه پدرش سید ناصر کبیر بوده است، ابوالقاسم جعفر با درنظر گرفتن اختلاف قبلی که با حسن‌بن قاسم داشت از توضیحات و دلایل ارائه شده توسط ابوالحسین احمد قانع نشد و سرانجام تصمیم گرفت که مخالفت خود را با حکومت حسن‌بن قاسم (داعی‌صغیر) اعلام داشته و برضد وی فعالیت‌کند. ابوالقاسم جعفر بهتر آن دید که به ری برود و در آنجا ضمن اعلام اطاعت و پیروزی از سیاست عباسیان‌برای مقابله وسرکوبی حسن‌بن قاسم ازمحمد صعلوك‌حاکم برگزیده دولت سامانیان در آن سرزمین کمك بطلبد. ابن‌اسفندیار دراین مورد نوشته است: (پیش محمد صعلوك رفت‌که بشهر ری والی بود تقریر کردکه شعار و علم سیاه کند و سکه و خطبه بنام صاحب خراسان فرماید و او را مدد دهد تا به‌طبرستان از ایشان بازستاند).[۱۰۲]

محمد صعلوك با توجه به‌ناکامی قبلی خود در طبرستان که شرح آن در ورقهای گذشتهٔ این تألیف بیان شد درآرزوی تصرف طبرستان و گرگان‌بود، پیشنهاد ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر را باکمال میل پذیرفت و سپاهی گران در اختیار او نهاد تا به‌سوی مقصود رهسپار گردد. ابوالقاسم جعفر در سال ۳۰٦ عازم طبرستان‌گردید و سرانجام به‌آمل دست یافت، پس از این واقعه حسن‌بن قاسم (داعی صغیر) ناگزیر بـه‌گیلان پناه برد بطوریکـه نوشته‌اند[۱۰۳] ابوالقاسم جعفر مدت هفت ماه در آمل بود و خراجی بسیار سنگین از مردم آن‌سامان گرفت و مردم آمل که از ظلم وتعدی‌وی عاجز شده بودند سرانجام درجمادی‌الاخر سال۳۰۷هجری برضداو شوریدند. حسن‌بن قاسم (داعی‌صغیر) پس از اطلاع براین واقعه از گیلان به‌طبرستان آمد و

---

۱۰۲ــ تاریخ طبرستان به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۷٦.

۱۰۳ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۷٦ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی به‌کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۵۰.

زمام فرمانروائی دولت علویان را دوباره بدست گرفت مردم طبرستان طبرستان استقرار حکومت وی را با خوشحالی جشن گرفتند حسن‌بن قاسم با مردم طبرستان به‌عدل و داد رفتار کرد و برای جلوگیری از تجاوز احتمالی سپاهیان و ایجاد ناراحتی آنان لشکرگاه (پادگان نظامی) را به بیرون شهر منتقل کرد و ساختمانهائی برای سکونت آنان در محلی شهر آمل بنا نهاد. در این هنگام اسپهبد شروین (ملك‌الجبال) و شهریاروند امیدکوه نیز که حمایت جدی مردم طبرستان را در این مورد مشاهده کردند ناگزیر رضایت خودرا از حکومت حسن‌بن‌قاسم (داعی‌صغیر) اعلام‌داشته‌و تعهد کردند که به‌میزان دوره حکومت حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) به‌دولت او مالیات پرداخت کنند. بطوریکه از نوشته‌های تواریخ طبرستان مستفاد میگردد چون در هنگام پرداخت آن به‌عهد خود وفا نکردند حسن‌بن قاسم، ابوالحسین احمد پسر ناصر کبیر را با سه‌هزار مرد به‌جنگ آنان فرستاد ابوالحسین احمد با شهریاروند امیدکوه‌جنگ کرد و او را منهزم ساخت، ولی اسپهبد شروین با ابوالحسین احمد صلح کرد و به نزد او آمد، پس از این‌واقعه ابوالعباس‌بن ذی‌الریاستین نیز نزد ابوالحسین احمد از شهریاروند امیدکوه وساطت کرد و سرانجام آنان را آشتی داد.

### جنگ لیلی‌بن نعمان سردار با شهامت داعی صغیر با دولت سامانیان

حسن‌بن قاسم علوی ملقب به‌داعی‌صغیر پس‌از استقرار حکومت دولت علویان در طبرستان لیلی‌بن نعمان را که در زمان حکومت ناصر کبیر در گیلان و ساری فرمانروائی کرده بود به‌حکومت گرگان برگزید، لیلی‌بن نعمان‌سرداری باشهامت ومشهور بودو فرزندان ناصر کبیر او را المویدالدین‌الله المنتصر آل رسول‌الله میخواندند، وی بمنظور گسترش سلطه دولت علویان که در واقع دولت ملی منطقه‌ای به‌شمار میرفت درصدد دست‌اندازی به‌ایالتهای همجوار برآمد ابتدا به‌سرزمین قومس که در جنوب طبرستان واقع است حمله برد و شهر دامغان را که جزء متصرفات دولت سامانیان محسوب‌میشد تسخیر کرد. بطوریکه نوشته‌اند[۱۰۴] مردم‌دامغان از لیلی‌بن‌نعمان

---

۱۰۴ــ احوال و آثار رودکی تألیف سعید نفیسی جلد اول صفحه ۲۰۶ ــ ۲۰۵

پیروی نکردند و ضمن درخواست کمك از امیر نصر سامانی به‌دژهای اطراف پناه بردند، چندی بعد قراتکین نامی با سپاهی مجهز به‌مقابله لیلی‌بن نعمان شتافت و در ده‌فرسنگی گرگان با او جنگید، سرانجام قراتکین شکست خورد و غلام وی بارس بداتفاق هزارتن از یاران قراتکین از لیلی امان خواست و لیلی‌بن نعمان ضمن ابراز خوشوقتی خواهر خود را به‌ازدواج او در آورد. ابوالقاسم‌بن جعفر خواهرزاده احمدبن سهل نیز که جزو همراهان قراتکین بود تسلیم لیلی‌بن نعمان شد و بدین ترتیب بر تعداد سپاهیان لیلی‌بن نعمان افزوده شد و قدرت و شوکت وی نیز بالا گرفت. دراین هنگام بـا اجازه و تأیید داعی صغیر به‌خراسان حمله برد وی موقع را برای این کار با در نظر گرفتن اوضاع سیاسی خراسان در این هنگام از هر نظر مناسب و بجا تشخیص داده بود.

پیشرفت لیلی‌بن نعمان به‌سوی خراسان ادامه پیدا کرد، بعد از تسخیر سرزمین قومس (سمنان و دامغان و شاهرود حالیه) به‌نیشابور تاخت و پس از دست یافتن به‌این شهر (ذیحجه سال ۳۰۹ هجری) دستور داد خطبه را بنام حسن‌بن قاسم ملقب به‌داعی‌صغیر که فرمانروای دولت علویان در ایران و یا بهتر بگوئیم دولت مورد توجه و اقبـال ایرانیان وطـن‌پرست بود خواندند[۱۰۵] امیر نصر سامانی پس از آگاهی بر این واقعه حمویة‌بن علی را از بخارا به‌مقابله لیلی‌بن نعمان گسیل داشت، حمویه در طوس با لیلی‌بن نعمان روبرو شد و بیشتر همراهان حمویه در این جنگ کشته شدند. تا اینکه بار دیگر حمویة‌بن علی و محمدبن عبدالله بلعمـی و ابوجعفر صعلوك و خوارزمشاه و سیمجور دواتی به‌جنگ لیلی‌بن نعمان شتافتند و جنگی سخت بین آنان درگرفت در این جنگ یاران دولت علویان شکست خوردند و لیلی‌بن نعمان سردار با شهامت آنان کشته شد یاران وسرداران دولت سامانیان سر لیلی‌بن نعمان را بریدند و بر سر نیزه کردندو با همان وضع به‌بغداد

---

۱۰۵ــ برای اطلاع بیشتر در این مورد به‌تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از زرتشت تارازی) تألیف نگارنده مراجعه شود.

مرکز بزرگ استعمار و استثمار آن دوره شوم فرستادند[۱۰۶] (ربیع‌الاول سال ۳۰۹ هجری).

## اختلاف داعی صغیر با پدرزنش ابوالحسین احمد

جعفر پسر ناصر کبیر که از ابتدا با حکومت حسن‌بن قاسم مخالف بود. بعنوان اعتراض به‌گیلان رفت، درآنجا گروهی بداو گرویدند و به اطاعتش درآمدند، امامیان حسن‌بن قاسم و پدرزنش احمد پسر ناصرکبیر سازش برقرار بود. دراین هنگام احمد از طرف حسن‌بن قاسم در گرگان حکمرانی می‌کرد و حسن‌بن قاسم در طبرستان به‌فرمانروائی مشغول بود بهمین جهت هردو همواره در یاری و همراهی یکدیگر کوشیده و از هیچگونه فعالیتی دریغ نداشتند. لیکن این سازش و هم‌آهنگی دیری نپائید، بطوریکه در تواریخ طبرستان‌آمده است سرانجام به‌کدروت و نزاع مبدل شد. ابوالحسین احمد. ابوموسی هارون اسپاهدوست را به‌سپهسالاری لشکر خودگماشت و او را به‌جنگ حسن‌بن‌قاسم (داعی‌صغیر) فرستاد. حسن‌بن قاسم بی‌درنگ به‌مقابله ابوموسی هارون شتافت و پس از شکست او را بقتل رسانید. بعد از این واقعه حسن‌بن قاسم و پدرزنش احمد با یکدیگر آشتی‌کردند و هم‌آهنگی گذشته را از سر گرفتند.

## اختلاف و نفاق دربین فرماندهان محلی طبرستان

داعی صغیر، علی پسر جعفر رازی را جهت وصول باج‌وخراج گذشته، به‌کوهستان اسپهبد شهریار، وحسن پسر دینار را به‌کوهستان اسپهبد شروین فرستاد، اسپهبدان مذکور ضمن دادن خراج گذشته به‌نزد حسن‌بن قاسم (داعی صغیر) آمدند و همراه او به‌استرآباد عزیمت‌کردند، نوشته‌اند[۱۰۷] در این هنگام داعی‌صغیر تصمیم‌گرفت اسپهبد شهریار و اسپهبد شروین راکه همراه وی بودند بی‌خبر و نهانی به‌قتل برساند، برای اجرای این‌منظور

۱۰۶ـ لغت‌نامه دهخدا حرف ل صفحه ۴۰۷.
۱۰۷ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۰ ـ ۲۸۱.

موضوع را با ابوالحسین احمد درمیان گذاشت، ابوالحسین، اسپهبد شروین و اسپهبد شهریار را از نیت حسن‌بن قاسم (داعی صغیر) مطلع کرد و آنان بمحض اطلاع استرآباد را ترك گفتند و به‌کوهستان پناهنده شدند. حسن‌بن قاسم به‌تعقیب آنان شتافت و ضمن جنگهای متعدد و ایجاد خرابی فرزندان آنان را به‌اسیری گرفت، مطلبی‌که حائزکمال اهمیت است و در ورقهای گذشته این تألیف نیز به‌ذکر آن مبادرت شد ایجاد اختلاف و نفاق دربین فرماندهان محلی طبرستان در تمام طول مدت تسلط بیگانگان در ایران میباشد و اگر این فاصله و تفرقه در بین نبود بی‌تردید توفیق هریك از این فرماندهان‌که بیشتر آنان هدف ملی و ضد تازی داشتند حتمی و غیرقابل انکار بود.

## دستگیری و زندانی شدن داعی‌صغیر

با درنظر گرفتن برخوردهای مرزی و اختلاف‌عقیده و خط‌مشی سیاسی، وجود دولت علویان در طبرستان برای دولت سامانیان نگران‌کننده بنظر میرسید به‌ویژه بعد از جنگ نمایان لیلی‌بن نعمان سردار با شهامت دولت علویان که سرانجام منجر به‌کشته شدن وی گردید امیر نصر سامانی فرمانروای دولت سامانیان را بیشتر از پیش متوجه این خطرکرد بهمین جهت برای دفع آن به‌چاره‌اندیشی پرداخت بطوریکه نوشته‌اند[۱۰۸] الیاس‌بن الیسع را با سپاهی‌گران بجنگ داعی‌صغیر فرمانروای دولت علویان به طبرستان‌گسیل داشت. الیاس درگرگان با داعی‌صغیر روبرو شد و جنگی بین آنان درگرفت ولی افراد سپاه الیاس در مقابل سپاهیان داعی‌صغیر تاب مقاومت نیاورده پا به‌فرار نهادند و خود الیاس نیز در این جنگ‌کشته شد هنگامی‌که خبر شکست افتضاح‌آمیز وکشته شدن الیاس‌که بهیچوجه انتظار آن نمیرفت به‌بخارا رسید، امیر نصر فوری یکی از فرماندهان لشکر خود بنام منصور قراتکین ترك را با سی‌هزار سوار به‌گرگان اعزام داشت تا ضمن گرفتن انتقام خون الیاس جبران شکست گذشته را بکند. داعی‌صغیر پس از

۱۰۸ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۱.

آگاهی برتعداد سپاهیان همراه قراتکین چون یارای مقابله با این سپاه مجهز وگران را در خود ندید به‌تمیشه عزیمت کرد، بطوریکه نوشته‌اند[۱۰۹] در این موقع ابوالحسین احمد پدر زن داعی صغیر به‌برادر خود ابوالقاسم جعفر که در گیلان بود پیوست و داعی صغیر را درچنین موقعیتی حساس تنها گذاشت. داعی‌صغیر بدون مطالعه و درنظر گرفتن ایجاد اختلاف ودشمنی بااسپهبدان طبرستان به‌سرزمین اسپهبد محمدبن‌شهریار عزیمت کرد، اسپهبد محمدبن شهریار که موقع را برای انتقام‌گرفتن مناسب دید داعی صغیر را دستگیر کرد و بندبر او نهاد و با همان وضع وی را نزد علی‌بن و هسودان که نماینده مقتدر خلیفه عباسی در ری بود فرستاد. علی‌بن و هسودان تصمیم گرفت داعی‌صغیر را به‌بغداد اعزام دارد، ولی طاهربن محمدکاتب که در آن هنگام نزد علی‌بن و هسودان بود انجام این‌کار را مصلحت ندانست و بنا به‌پیشنهاد او داعی صغیر را به‌قلعه الموت که موطن اصلی علی محسوب میشد برده و در آنجا زندانی کردند، تا اینکه پس ازچندی علی‌بن وهسودان را عموی وی احمدبن مسافر در قزوین کشت و داعی صغیر به‌یاری خسرو فیروزکه یکی از امیران گیلان بود از زندان رهائی یافت و بمنظـور جمع‌آوری سپاه و مقابله با سامانیان به‌گیلان رفت.

## جنگ فرزندان ناصرکبیر با سپاه اعزامی دولت سامانیان

نوشته‌اند[۱۱۰] ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر فرزندان ناصرکبیر پس از اتحاد با یکدیگر ازگیل و دیلم مددگرفتند و به‌طبرستان رفتند در این هنگام لشکریان قراتکین پراکنده شده بودند. این دو برادر با سپاه تحت فرماندهی خود از طبرستان به‌گرگان رفتند و در انتظار نشستند، تا امیر نصر سامانی شخصی بنام احمد طویل را از بخارا به‌گرگان فرستاد. فرزندان ناصرکبیر با احمد طویل جنگیدند وسرانجام اورا مغلوب ساختند. احمد طویل بعد از این شکست به‌تنهائی به‌بسطام پناه برد و افراد لشکر وی

---

۱۰۹ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۱.
۱۱۰ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۱.

به جاجرم و اسفراین منهزم شدند.

## مقابله داعی صغیر با سیمجور دواتی سردار معروف امیر نصر سامانی

داعی صغیر پس از رهائی از زندان الموت و عزیمت به گیلان معتمدان طبرستان را به آن سرزمین فراخواند و با یاری آنان به جمع آوری اموال مدفون در طبرستان و ودیعه هائی که در نزد افراد داشت مشغول شد، بدینوسیله دیری نکشید که گروهی انبوه از مردم گیل و دیلم گرد وی جمع شدند. بعد از گردآوری سپاه، داعی صغیر به طبرستان لشکر کشید و ابتدا آمل و سپس ساری را به تصرف درآورد و دو پسر ناصر کبیر را که در گرگان بودند مغلوب ساخت. ابوالحسین احمد پسر ناصر کبیر که پدرزن داعی صغیر بود با او از در صفا و آشتی درآمد. نصربن احمد سامانی (امیر نصر) این بار برای دفع داعی صغیر و سرکوبی دولت زیدی علویان مستقر در نواحی شمال ایران سیمجور دواتی سردار معروف خود را به گرگان روانه کرد، نوشته‌اند[۱۱۱] امیر سیمجور بعلت تمایلی که به شیعیان اسماعیلی پیدا کرده بود میل نداشت با شیعیان علوی در افتد[۱۱۲] بهمین نظر سیمجور داعی صغیر را بمصالحه خواند و از او خواست که از سر گرگان که تسلط و تصرف آن مورد نظر و علاقه سامانیان و علویان بود درگذرد. لیکن داعی زیر بار نرفت و جنگ بین دو طرف درگرفت (۳۱۰ هجری) داعی صغیر و پدر زنش ابوالحسین احمد سپاهیان سامانی را منهزم کردند، اما فراریان ناگهان برگشته لشکریان داعی را درهم شکستند، داعی صغیر بعد از این شکست به آمل گریخت، در این موقع دوتن از سران سپاه داعی صغیر که از رؤسای دیلم بودند یکی بنام ماکان بن کاکی و دیگری به اسم علی بن بویه همراه وی به آمل فرار کردند. این علی همان است که بعدها عمادالدوله لقب یافت و با دو برادر دیگر خود سلسله دیالمه (آل بویه) را تشکیل داد. داعی صغیر و ابوالحسین احمد و ماکان بن کاکی و علی بن بویه در آمل به سرعت تهیه

۱۱۱ـ الاعلام زرکلی جلد دوم صفحه ۲۲۷.

۱۱۲ـ سیمجوردواتی یکی از افراد فعال سازمان مخفی باطنیان در این دوره بوده است.

سپاه کرده و سرانجام در آخر ذی‌الحجه سال ۳۱۰ هجری سپاهیان سیمجور دواتی را از گرگان بیرون کردند ومجدداً آن ناحیه را به‌تصرف خود گرفتند.

## توطئه برضد داعی صغیر

نوشته‌اند[۱۱۳] بعد از بیرون راندن سیمجور دواتی از گرگان حکومت آن سرزمین به‌ابوالحسین احمد پدرزن داعی‌صغیر محول شد و داعی صغیر به‌آمل عزیمت کرد و به‌فرمانروائی دینی و سیاسی طبرستان پرداخت. این وضع بهمین منوال ادامه داشت تا در سال ۳۱۱ هجری ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر که در گیلان بسر میبرد با برادرش ابوالحسین احمد که در گرگان بود توافق کردند که برضد داعی صغیر علم طغیان برافرازند، در این توافق و یا توطئه چند تـن از بزرگان و سرداران بنام طبرستان و گیلان شرکت داشتند، از آن جمله ماکان‌بن‌کاکی و علی‌بن خورشید و اسفاربن شیرویه و شاموج، اینان عهد کردند که داعی صغیر را دستگیر کنند و حکومت را از او باز ستانند. لیکن داعی صغیر که قبلا ازاین توافق محرمانه مطلع شده بود پنهانی گریخت و متحدین مذکور برطبرستان دست یافتند. در این بین طولی نکشید که ابوالحسین احمد فوت کرد (رجب سال ۳۱۱ هجری) و برادرش ابوالقاسم جعفر درطبرستان مستقر شد. لیکن دولت اونیز دوامی نکرد و سال بعد دارفانی را بدرود گفت.

## همکاری ماکان‌بن‌کاکی با داعی صغیر

بعد از فوت ابوالقاسم جعفر ماکان و پسر عموی او حسن‌بن فیروزان از رؤسای دیگر دیلم با پسر ابوالحسین احمد بنام سید ابو جعفر محمدبن احمد بیعت کردند. لیکن بزودی بین این پسر و ماکان نزاع درگرفت و ماکان منهزم و متواری شد، ماکان چون خیال استیلا برگرگان و طبرستان را در سر میپروراند مراسلاتی چند به‌داعی صغیر که درکوهستان پنهان بود نوشت که بیرون آید و طبرستان را از دست مدعیان بگیرد. داعی صغیر این

۱۱۳ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۵.

دعوت را نپذیرفت و ماکان تنها بجنگ سید ابوجعفر رفت، لیکن از او و از اسفار بن شیرویه که ازماکان روگردانده و به‌ابوجعفر پیوسته بود شکست خورد، ماکان‌بن کاکی سرانجام نظر داعی صغیر را جلب کرد و داعی به‌او ملحق شد، وی سپاهیانی گردآورد و به‌دشمنان خود تاخت. مدعیان او از جمله اسفاربن شیرویه و حسن‌بن احمد که بعد از مرگ برادر خود به فرمانروائی دولت علویان برگزیده شده بود. از پیش ایشان گریختند. بعد از این واقعه داعی صغیر به‌آمل وارد شد ومردم آن شهر به‌استقبالش شتافتند و مقدم او را گرامی داشتند.

## گرفتاری و اظهار عجز امیر نصر سامانی در طبرستان

نوشته‌اند[۱۱۴] امیر نصر فرمانروای دولت سامانی در سال ۳۱٤ هجری بمنظور جلوگیری از گسترش میدان متصرفات دولت علویان و سرکوبی داعی‌صغیر با سی هزار مرد جنگی عازم طبرستان گردید، در این هنگام ابونصر نماینده داعی صغیر در شهریارکوه که امیر نصر از طریق آنجا به طبرستان میرفت پلها و راههای عبور را خراب کرد و امیرنصر سامانی و سپاهیان وی سرگردان و بی‌آذوقه در آن کوهستان ماندند، امیر نصر پادشاه سامانی که در وضع بسیار اسف‌انگیزی افتاده بود ناگزیر نماینده‌ای ازطرف خود به‌نزد داعی صغیر فرستاد وضمن اعلام اظهار عجزخود در این لشکر ـ کشی درخواست کرد که بهر شرط وعهدی که مایل است اورا ازاین مهلکه رهائی بخشد. داعی صغیر عبدالله‌بن‌السلام و ابوالعباس ذوالریاستین را به‌نمایندگی از طرف خود نزد امیر نصر سامانی فرستاد.

پس از مذاکره و تبادل نظر قرار شد پادشاه سامانی به‌شرط پرداخت سی‌هزار دینار غرامت به‌داعی صغیر آزادگردیده و به‌سرزمین خود مراجعت کند. بدین‌ترتیب امیر نصر سامانی با قبول این خفت و پرداخت غرامت سنگین از محاصره یاران داعی صغیر رهائی یافت و به‌ری عزیمت کرد.

۱۱٤ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۹۰.

نوشته‌اند[۱۱۵] فاتك غلام یوسف‌بن ابی‌الساج که در ری بود با دربار خلافت عباسیان از در خلاف درآمد و ری را به‌سال ۳۱۳ هجری در اختیار خویش گرفت. المقتدر به‌نصربن احمد سامانی (امیر نصر) نامه نوشت تا به‌ری رود و فاتك غلام یوسف را از آن سامان براند. نصربن احمد در اوایل سال ۳۱٤ بدان‌سو شتافت (البته بعد از رهائی از مهلکه طبرستان) فاتك بمحض اطلاع از ورود امیر نصر بگریخت و نصربن احمد در جمادی‌الاخر همان سال وارد شهر ری شد و دوماه در آنجا بماند سپس سیمجور دواتی را از طرف خویش والی گردانید و خود به‌بخارا بازگشت. لیکن هنگامی‌که به‌بخارا رسید سیمجور را طلبید و محمدبن علی صعلوك را بجایش فرستاد.

## جنگ اسفاربن شیرویه و ماکان‌بن کاکی در ری

محمدبن علی صعلوك حاکم ری تا اوایل شعبان سال ۳۱٦ هجری به کارگزاری دراین شهر مشغول بود، در این موقع بیمار شد و در همان حال حسن‌بن قاسم علوی (داعی صغیر) و ماکان‌بن کاکی را از طبرستان به ری دعوت کرد و حکومت آنجا را بدیشان بازگذاشت و خود متوجه خراسان شد و چون به دامغان رسید زندگی را بدرود گفت.

ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی مینویسد:[۱۱٦] حسن‌بن قاسم حسنی (داعی صغیر) با سپاه بسیار از گیل و دیلم سوی ری‌راند و بر ری و قزوین و زنجان قم و ابهر و دیگر ولایتهای پیوسته به ری تسلط یافت. مقتدر به نصربن احمدبن اسماعیل (امیر نصر) فرمانروای خراسان نامـه نوشت و اعتراض کرد و گفت من مال و خون کسان را بتو سپردم اما کار رعیت را مهمل گذاشتی و بزبونی دادی و ولایت را نابسامان کردی تا سفید جامگان بدانجا درآمدند، و وی را ملزم کرد تا آنها را بیرون‌کند. نصر فرمانروای خراسان یکی‌ازیاران‌خودراکه از گیل بود و اسفاربن‌شیرویه‌نام‌داشت‌بدانجا فرستاد و ابن محتاج را که از امیران خراسان بود با سپاهی فراوان همراه

---

۱۱۵ــ ابن‌اثیر جلد٦ صفحه ۱۸٤ حبیب‌السیر جزء چهارم از جلد دوم صفحه ۱۰.

۱۱٦ــ مروج‌الذهب ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۷٤۲.

وی کرد که با داعی و ماکان کاکی که از دیلم بود پیکار کند زیرا میان گیل و دیلم کینه‌ونفرت بود. اسفاربن شیرویه گیلی با سپاه خویش به حدود ری رفت و میان اسفاربن شیرویه گیلی و ماکان‌بن کاکی دیلمی جنگ رخ داد و بیشتر یاران و سرداران، ماکان کاکی دیلمی امان خواستند و ماکان با جمع کمی از غلامان خود هفده بار بدشمن حمله برد اما سپاه خراسان و ترکان که با آنها بودند مقاومت کردند و ماکان و داعی صغیر سرانجام عقب نشستند و به دیار طبرستان رفتند.

## مرگ داعی صغیر و انقراض دولت علویان زیدی در طبرستان

مسعودی نوشته‌است[۱۱۷] بعدازشکست‌داعی‌صغیر درجنگ‌ری‌سپاه‌خراسان و گیل و دیلم و ترك بسالاری اسفاربن شیرویه به تعاقب داعی صغیر و ماکان‌بن کاکی پرداختند، ماکان که اسب بسیار داشت سالم جست اما داعی صغیر در نزدیکی آمل پایتخت طبرستان به آسیابی پناه برد و همه یارانش متفرق گردیدند و در آنجا کشته شد.

لیکن ابن اسفندیار درباره مرگ داعی صغیر چنین بیان داشته است[۱۱۸] هنگامی که داعی صغیر و ماکان‌بن کاکی در ری بسر میبردند اسفاربن شیرویه سردار معروف امیر نصر سامانی از غیبت آنان در طبرستان استفاده کرده و با سپاه خود به گرگان و طبرستان تاخت، پس از تصرف گرگان یکی از سرداران لایق دیلم را که مردآویج نام داشت پیش خود خواند و او را اسپهسالار اردو کرد. اسفاربن شیرویه با یاری و معاضدت مردآویج سردار بزرگ سپاه دیلم که به راستی یکی از چهره‌های بسیار درخشان تاریخ نهضتهای ملی ایران به شمار میرود طبرستان را نیز تسخیر کرد. در این هنگام داعی صغیر برخلاف رأی ماکان‌بن کاکی از ری به آمل شتافت تا اسفار را مغلوب و منهزم کند. لیکن در جنگ شکست خورد و در اثر برخورد تیر مردآویج‌بن زیار که در این موقع یکی از یاران اسفاربن

---

۱۱۷ــ مروج‌الذهب جلد دوم صفحه ۷٤۲.

۱۱۸ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۹۲.

شیرویه بشمار میرفت کشته شد (۳۱٦ هجری).

برخی از محققان نوشته‌اند بعد از کشته شدن داعی صغیر اسفاربن شیرویه به ری لشکر کشید و در سال ۳۱۷ هجری آنجا را هم از ماکان‌بن کاکی گرفت، ماکان از ری به دیلمان گریخت و از این تاریخ به بعد بین اسفار و مردآویج و برادرش وشمگیر و ماکان و حسن فیروزان کشمکش بود تا اسفار در همین سال (۳۱٦ هجری) بدست مردآویج و ماکان در سال ۳۲۹ هجری بدست ابوعلی چغانی کشته شدند و میدان بدست وشمگیر و اولاد بویهٔ ماهی‌گیر افتاد و گیلان و طبرستان ایشان را مسلم شد. از تاریخ ۳۱٦ هجری که سال قتل داعی صغیر است تا دوره تسلط کامل دیالمه بر طبرستان تنی چند از علویان طبرستان و گیلان آلت‌دست مدعیان مذکور در بالا بودند، لیکن دیگر هیچکدام سیادت و امارت نداشتندوبهمین‌جهت، باید سال ۳۱٦ هجری را که سال قتل داعی صغیر است زمان ختم دورهٔ امارت و حکومت علویان زیدی در طبرستان دانست.

نعش حسن‌بن قاسم علوی (داعی صغیر) را در محله علی‌آباد در خانه دخترش دفن کردند.

درپایان این مقال باید اضافه‌کرد که فرمانروایان آل بویه «دیلمیان» مورد حمایت علویان زیدی بوده‌اند بطوریکه هنگام حملهٔ معزالدوله به‌عراق پسر داعی (محمدبن حسن زیدی حسنی که در سال ۳۵۳ هجری زیدیه در مازندران با او بیعت کردند) درسپاه او بود[۱۱۹] وپادشاهان آل‌بویه ازجمله عضدالدوله دیلمی به مذهب زیدی توجه و اعتقاد داشته‌اند.[۱۲۰]

۱۱۹ــ تجارب‌الامم جلد ششم صفحه ۷۸.

۱۲۰ــ فرج‌المهموم صفحه ۱٤۵.

## ادامه فعالیتهای علویان زیدی در طبرستان

بعد از کشته شدن حسن‌بن قاسم (داعی صغیر)، میان ماکان کاکی و ابو جعفر ناصربن احمد علوی اختلاف ایجاد شد. ابو جعفر به لارجان رفت و ماکان وی را تعقیب کرد و در ولارو داو و جمعی از یارانش را به قتل رسانید و کار حکومت طبرستان را به اسماعیل‌بن ابوالقاسم ناصر سپرد. بطوریکه نوشته‌اند. در این هنگام مادر ابو جعفر ناصر بنام خدیجه بمنظور انتقام گرفتن مرگ فرزندش از اسماعیل، بوسیله دو نفر کنیز که اسماعیل فریفتهٔ آنان بود با نیشتر زهرآلودی که برای فصد او آماده کرده بودند اسماعیل را مسموم کرد.

بعد از مسموم شدن اسماعیل ابوالقاسم ناصر، کار علویان در طبرستان به ضعف و فتور گرائید بطوریکه اهالی رویان و دیلمان و گیلان از همراهی با ایشان خودداری مینمودند به‌ویژه اسپهبدان طبرستان که از دشمنان بزرگ دولت علویان به‌شمار میرفتند آنان را نامعتقد و ظالم شمردند. و همین امر موجب پراکندگی و بی‌تصمیمی علویان در گرگان و مازندران و گیلان گردید. از سال ۳۱۶ تا ۳۵۰ هجری فعالیتهای پراکنده‌ای در بین علویان زیدی طبرستان وجود داشت ولی هیچیك به نتیجه نرسید.

## قیام و خروج سید ثایربالله علوی در طبرستان

اقدام‌ها و فعالیتهای بی‌ثمر علویان زیدی در طبرستان از سال ۱۳۶ تا سال ۳۵۰ هجری همچنان ادامه داشت و حکومت گرگان و طبرستان و گیلان در دست آل‌زیار (زیاریان) و آل بویه (دیلمیان) بود.

در سال ۳۵۰ هجری برادرزاده ناصر کبیر، ابوالفضل جعفربن

محمدبن حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن علی‌الاشرف‌بن علی‌بن زین‌العابدین (ع) معروف به سید ابیض در گیلان قیام کرد.

دراین‌هنگام بین‌اسپهبدشهریار و استنداریکی‌ازحکام‌طبرستان‌اختلاف ایجاد شده بود. اسپهبد شهریار به یاری حسن بویه فرمانروای ری بر طبرستان تسلط یافت. حسن بویه، علی کامه را به نمایندگی از طرف خود در طبرستان گمارد و به ری مراجعت کرد. علی کامه در قصران به کنار جاجرود قصری بنیاد کرد و در آنجا مستقر گردید.[۱۲۱]

استندار پس از این واقعه سید ثایربالله را از گیلان طلبید، و برخلاف میل اسپهبد شهریار از وی استقبال کرد و او را به نمایندگی از طرف دولت علویان در چالوس به فرمانروائی گمارد و مردم چالوس و دهکده‌های اطراف نیز با وی بیعت کردند چون این خبر به حسن‌بویه رسید، علی کامه و ابن عمید را با لشکری به جنگ سید ثایربالله به طبرستان فرستاد. سید ثایربالله علوی نیز با جمع‌آوری افراد سپاهی تشکیل داد و به‌منظور مقابله با لشکر اعزامی حسن بویه شتافت. سرانجام در محلی که (تمسجاده) نامیده میشد جنگ بین آنان در گرفت، لشکر اعزامی حسن بویه به سرداری ابن عمید و علی کامه نیز از صحنهٔ کارزار گریختند.

سید ثایربالله پس از این فتح به آمل رفت و به سرای سادات که در مصلای آنجا ساخته بودند فرود آمد. استندار نیز با یاران و همراهان خود در محلی بنام (خرمه‌رز) که در بالای آمل واقع است مستقر شد. بطوریکه نوشته‌اند[۱۲۲] بعد از مدتی بین سید ثایربالله علوی و استندار اختلاف ایجاد شد. چون ثایربالله بدون حمایت وی نمی‌توانست درآمل حکومت کند ناگزیر به گیلان عزیمت کرد و در محلی بنام سیاه‌کله‌رود در قریهٔ میانده که در میان کوهستان واقع است مستقر گردید.

---

۱۲۱ــ سیدظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران نوشته است‌که: (الحال آن‌وادی راکوشك دشت می‌خوانند و تلی که آنجا است قصر علی‌کامه بوده است) صفحه ۱۵٤.

۱۲۲ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی به‌تصحیح محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۵۵.

## مراکز مهم فعالیت زیدیان در ایران

همانطور که در ورقهای پیش در این تألیف نوشته شد بعد از شهادت زیدبن علی‌بن حسین (ع) در کوفه (۱۲۱ هجری) یاران و طرفداران وی که سخت مورد تعقیب عمال بنی‌امیه بودند از عراق به ایران که در آن موقع جایگاه مناسبی برای فعالیت مخالفـان حکومت وقت بـود رهسپار گردیدند، در بین این افراد یحیی فرزند زید نیز بود که به همراهی و یاری مردم خراسان برضد دولت امویان قیام کرد و سرانجام بطوریکه نوشته شد به طرز بسیار وحشتناکی بشهادت رسید (رمضان سال ۱۲۵هجری) اقدامات و فعالیتهای فکری و سیاسی زیدیان از آن زمـان به بعد در نقاط مختلف ایران به ویژه در خراسان و بیهق (سبزوار) و گیلان و مازندران و شهرهای مرکزی مانند قزوین و ری و سمنان همچنان ادامه یافت و سرانجام منجر به تأسیس دولت مستقل علویان زیدی در طبرستان گردید (۲۵۰ هجری).

از موارد مهم و قابل ذکر اینست که هم‌اکنون در بیشتر شهرستانها و دهکده‌های ایران مقبرهٔ امامزاده زید زیاد است.

نصیرالدین ابی‌الرشیـد عبدالجلیل ابن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضـل قزوینی رازی دربارهٔ مراکز فعالیت زیدیه (زیدیان) در ایـران (۵۶۰ هجری) (قرن ششم هجری) مینویسد:

«زیدیان طائفه‌ئی‌انداز مسلمانان از امت محمد (ص) که به عدل و توحید خدای و به عصمت انبیاء معترف باشند و بعد از مصطفی (ص) امام بحق علی مرتضی (ع) را دانند و نص خفی گویند و معصوم دانند علی را و حسن را وحسین را وبعد از زین‌العابدین (ع) امامت درزیدبن علی (رض) دعوی کنند و بیشتر فقه ایشان فقه بوحنیفه باشد و ایشان را نیز اجتهادی

باشد موافق مذهب شیعه. و در شهر ری مدرسهای معروف دارند و فقهای بسیار برین مذهب هستند و در بلاد عالم چون جبال جیلان (گیلان) و بلاد دیلمان و یمن و طائف و مکه و کوفه این مذهب ظاهر و معروف است. و البته در مذهب تقیه نکنند و در ری سادات بسیارند از نقیبان و رئیسان که این مذهب دارند و مقبول الشهادة و العدالة بوده‌اند. پیش قاضی القضاة الحسن الاسترآبادی رحمةالله علیه چنانکه سید امام ابوالفتح و نکی و در پیش قاضی ظهیرالدین چنانکه خواجه امام بو جعفر گیل که بر بالای همهٔ اصحاب بو حنیفه نشیند و در حضرت مجلس حکم و معدل و مزکی باشد. پس اینکه در بانگ نماز «خیرالعمل» زنند نه نقصان عدالتشان کنند و نه کسی را زهره باشد که در ایشان طعنی زند و امام ایشان نه امام اصحاب فریقین باشد همیشه بطنوی باشد شجاع عالم زاهد که خروج کند و اهل کوفه بیشتر این مذهب دارند و از کوفه تا ببغداد که دارالخلافه است راه بسیار نیست و امیر مکه که سیدی حسنی است این مذهب را دارد و بیرون از آنکه «خیرالعمل» زنند آشکارا در نماز دست بظاهر فرو گذارند و علم سفید دارند. پس اگر این جمله ملحدی است و ملحد خود همین است بایستی که خلیفه بغداد الحاد از کوفه برداشتی که پنداری بالموت راه دور است آخر به کوفه خود نزدیك است و این رسم از مکه برداشتی که حرم خدا است. پس معذور نباشد خلیفه که رها کند که در حرم خدا ملحدی آشکارا باشد و سلطانان عالم بایستی که از حدود جیلان و دیلمان برداشتندی که چگونه شاید که سلطانان ممکن باشند و ملحدی ظاهر باشد و امیر اتابك قشقر و سنقر کفحل و جاولی و امیر غازی عباس و امیر عادل غازی عباس و امیر عادل غازی اینانج اتابك بایستی که این ملحدی از ری برداشته بودندی و ونك[۱۲۳] وکن و برزاد (فرحزاد) خراب کرده بودندی که دو سه دیه را چه محل باشد که پنداری را فضیان این شعار را به تقیه پنهان دارند. زیدیان

---

۱۲۳ــ در حال حاضر آرامگاه چندتن از سادات زیدیه در ونك و اوین موجود است (در این مورد بمقالهٔ نوشته‌ها و بناهای تاریخی در تهران قدیم و خارج از شهر بقلم سید محمدتقی مصطفوی در مجله اطلاعات ماهانه شماره ۵۷ آذر سال ۱۳۳۱ مراجعه شود).

خود تقیه نکنند و آشکارا کنند این جمله.»[۱۲۴]

مؤلف کتاب مذکور در جای دیگر کتاب خود درباره اعتقادات و هم‌چنین فعالیتهای فکری و سیاسی فرقه زیدیه (زیدیان) چنین نوشته‌است:

«و اما زیدیه و اخباریه و فطحیه و کیسانیه و مانند ایشان خود را از حساب شیعه شمرند و اگرچه زیدیه در بعضی از فروع مذهب امام ابو حنیفه مگر بدو سه مسئله فقهی که با شیعه باشند چون (خیرالعمل) و دست در نماز گذاشتن و علم سپید داشتن. پس هر طایفه را .ز این طوائف به ولایت و زمینی و بقعه، غلبه و کثرتی هست چنان که یمن و طائف و مکه که دارالملك اسلام است و کوفه حرم امیر المومنین(ع) است و اکثر بلاد جیلان‌وجبال دیلمان و در بعضی از بلاد مغرب همه زیدیان‌اند و خطبه و سکه به نام ائمه خود کنند فاطمی عالم شجاع که خروج کرده باشد و البته به نام خلیفه و سلطان وقت خطبه نخوانند و سکه نزنند مگر که قریب‌تر است بدارالملك خلافت»[۱۲۵]

دکتر حسین کریمان درباره مذهب مردم قصران خارج که شامل نواحی شمالی تهران (شمیرانات) بوده است چنین می‌نویسد:

«گرچه در باب نخستین طریقت اسلامی قصران داخل در منابع تصریحی نرفته لکن آبادیهای شمالی قصران خارج که در فاصله اندکی از قصران واقع بودند مانند ونك و کن و فرحزاد و اذون زیدی مذهب بوده‌اند».[۱۲۶]

---

۱۲۴ــ النقض معروف بدبعض مثالب النواصب فی‌نقض بعض فضائح‌الروافض نگارش عبدالجلیل قزوینی رازی به‌تصحیح محدث‌ارموی صفحه ۴۵۸ــ ۴۶۰.

۱۲۵ــ النقض عبدالجلیل قزوینی رازی به‌تصحیح محدث ارموی صفحه ۴۹۲ــ ۴۹۳.

۱۲۶ــ قصران کوهسران منطقه کوهستانی ری باستانی و تهران‌کنونی تألیف دکتر حسین کریمان صفحه ۷۵۳.

## آخرین تلاشهای سادات زیدیه در ایران

بعدازوفات سیدثایربالله زیدی تاهنگام خروج سیدقوام‌الدین حسینی مرعشی در قرن هشتم هجری که شیعه دوازده امامی بود از علویان طبرستان به طور آشکار کسی خروج نکرد ولی در این مدت جنبشهای محلی پراکنده‌ای در مازندران و گیلان به وقوع پیوست که مهمترین آنها به شرح زیر است:

سید ناصر علی در سال ٤٢٦ هجری به منظور جنگ با امیر مسعود پسر سلطان محمد غزنوی به آمل رفت.

سید مهدی علی در رجب سال ٤٣٨ هجری خود را بدقلعه کیان الموت پیوسته و با آنان همدست شد.

سید کیا بزرگ داعی الالحق مهدی با پنجهزار نفر دیلمی در سال ٥٢١ هجری به منظور جنگ با سلطان مسعود نواده سلطان سنجر سلجوقی به کمك شاه غازی رستم به مازندران رفت.

سید کیا بزرگ داعی الاالحق رضا پسر مهدی در اثر شجاعت و نیرومندی که داشت از طرف اسپهبد اردشیر (٦٠٢ ـ ٥٦٨ هجری) به فرماندای بخش دیلم برگزیده شد.[۱۲۷]

### سید ابوالحسین المویدبالله عضدالدوله زیدی

سید ابوالحسین الموید بالله عضدالدوله‌بن حسین‌بن هارون‌بن حسین بن محمدبن قاسم‌بن زیدبن امام السبط الحسین‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) از سادات زیدیه است که در اوایل قرن پنجم هجری در دیلم سکونت داشتند،

---

۱۲۷ـ دودمان علوی تألیف هـ. ل رابینو ترجمه سید محمد طاهری شهاب صفحه ۴۸.

وی از دانشمندان به‌نام فرقه زیدیه است به‌طوری که نوشته‌اند سید ابوالحسین در دیلمان به دعوت و تبلیغ مذهب زیدیه پرداخت و تمامی گیل و دیالم اجابت امر او را کردند. شرحی که در باب فضیلت علی‌بن ابیطالب (ع) نوشته بود آنقدر فصیح و متقن بود که آن را معجزه شمردند از کتابهای معروف او کتاب تجرید و کتاب شرح کتاب البالغاء و کتاب تبصره و کتاب الافاده را باید نام برد.

تحصیلات اولیه سید ابوالحسین زیدی در بغداد نزد ابوالعباس بوده و بعد در نزد قاضی القضات عبدالجبار همدانی به تحصیل ادامه داد. معروف است که سید ابوالحسین در موقع تحصیل در همدان نیمه شب هنگامی که عموم مردم در خواب بودند به خانه قاضی القضات رفت و او را از خواب بیدار کرد و در مبحثی از حکمت الهی از او پرسش نمود. قاضی از او سؤال کرد که در این وقت شب فقط از برای همین مسئله آمده‌ای؟ سید در پاسخ گفت: فکر کردم شاید امشب بمیرم و تردیدم در این موضوع همچنان باقی بماند.!

این دانشمند زیدی مذهب در مدت سکونت خود در دیلمان مورد توجه و احترام عموم دانشمندان اسلامی بوده است.

حکیم الجیشم در کتاب جلاءالابصار مینویسد: «سید ابوالحسین زیدی در روز یکشنبه روز عرفه سال ٤۲۱ هجری جهان را بدرود گفت و در لنگا که محل اقامتش بود مدفون شد. و به احترام وی مردم آن دیار و استندار کیکاوس و نبیره‌های او و اغلب دیالم بر طریقه او هستند».

## سید ابوطالب الناطق بالحق یحیی‌بن حسین زیدی

سید ابوطالب یحیی الناطق بالحق‌بن یحیی‌بن حسین برادر سید ابوالحسین المؤید بالله زیدی از دانشمندان معروف فرقه زیدیه است که در دیلمان سکونت داشته وی بعد از مرگ برادرش در سال ٤۲۱ هجری زمام امور مذهبی زیدیه را در دیلمان به دست گرفت ولی یکسال بعد یعنی در سال ٤۲۲ هجری در ۸۲ سالگی جهان را بدرود گفت.

## ابوالقاسم‌بن سید ابوالحسین زیدی

ابوالقاسم‌بن سید ابوالحسین المویدبالله عضدالدوله‌بن حسین زیدی در سال ۴۲۲ هجری بعد از مرگ عمویش سید ابوطالب یحیی الناطق بالحق ریاست امور مذهبی مردم دیلم را عهده‌دار شد و بعد از مدتی در قریه جازما از بلوك دو هزار تنکابن زندگی را بدرود گفت.

## سید رکاب زن کیا

سید رکاب زن‌کیا از فرزندان سید ابوالحسین المویدبالله زیدی است که فرمانداری بخش تنکابن و رامسر را بر عهده داشته است.

وی به یاری امیره نوپاشا با امیره جهان فرماندار لاهیجان جنگ کرد و او را شکست داد و کشت. به طوری‌که نوشته‌اند: سید رکاب زن کیا هنگام ورود به لاهیجان مورد هجوم فرزندان و یاران امیره جهان فرماندار کشته شده لاهیجان قرار گرفت. سید از معرکه بگریخت ولی مهاجمان بر در مسجد اسبه شوران به وی دست یافتند و به ضرب تیر و شمشیر از اسب فرودش آورده به قتل رسانیدند و ریسمان بر هر دو پای او بستند و به بازار لاهیجان برده بدار آویختند این واقعه در سال ۷۶۹ هجری اتفاق افتاده است.

نوشته‌اند هنگامی که امیره نوپاشا از ماجرا آگاهی یافت به گوله رودبار رفت و از آنجا به رانکو عزیمت کرد و لاهیجان به دست فرزندان امیره جهان افتاد.

امیره نوپاشا که خود مسبب قتل سید رکاب زن‌کیا شده بود به رانکو رفت و پسر سید رکاب زن‌کیا را تسلی خاطر داد و او را به فرمانداری تنکابن منصوب کرد. مدت فرمانروائی سادات زیدیه بر تنکابن و رامسر دیری نپائید و سرانجام از دست فرزندان سید رکاب زن‌کیا بیرون رفت و آنان به یکی از قراء تنکابن که مشهور به شرابه کلایه است توطن اختیار نمودند و حکومت محلی ایشان نیز بدین ترتیب پایان یافت.

درباره ادامه جنبش زیدیه در ایران به ویژه در گیلان در قرنهای نهم و دهم هجری مطالب روشنی در کتابهای مختلف تاریخی نوشته نشده فقط در شرح احوال حرفی اصفهانی شاعر قرن دهم هجری آمده است[۱۲۸] که وی مدتی در مشهد زیسته و سفری به قزوین رفته و هفت بند معروف ملاحسن کاشانی را در آنجا جواب گفته و شاه طهماسب صله‌گرانی به وی داده و سفری نیز به گیلان کرده و در آنجا درباره مذهب زیدیه بدگوئی کرده و زبانش را بریده‌اند و سرانجام در مشهد در سال ۹۷۱ هجری درگذشته است. وی مردی دانشمند و هنرمند و در عروض و قافیه استاد بوده و نیز منشی زبردست وخوشنویس بوده وغزل را خوب میسروده است.

بطورکلی از آغاز تا پایان نهضت علویان زیدی در طبرستان ۲۵ امام و داعی پیدا شدند که گاه میان آنان دوره‌های فترت حاصل شد و گاه هم زمان با یکدیگر بودند و کارشان به کشمکش می‌انجامید.

پس از آن زیدیه طبرستان و گیلان در فرقه نقطویه و امامیه (دوازده امامی) مستحیل شدند.

---

۱۲۸ـ تاریخ نظم و نثر فارسی تألیف سعید نفیسی جلد دوم صفحه ۵۵۶

## ابوالفتح ونکی

نصربن مهدی‌بن نصربن مهدی ابوالفتح ونکی علوی سیدی دانشمند و فاضل و ازمردم ونك ری (تهران فعلی) بوده است. اهالی این دیه همانطور که در متن کتاب زیر عنوان (مراکز مهم فعالیت زیدیان در ایران) نوشته شد، پیرو طریقت زیدیه بوده‌اند واین سیدعلوی نیز یکی از رؤسای زیدیان ری بوده است.

ابوالفتح نصربن مهدی ونکی، از ابوالفضل یحیی‌بن حسین علوی زیدی و ابوبکر اسماعیل‌بن علی خطیب نیشابوری و ابو محمد عبدالواحد بن حسن صغار و غیر اینها استماع حدیث کرد، و گفته‌اند قاضی ابویوسف در بغداد از او حدیث شنید. بنا بـه سلسله نسب منقـول از سمعانی نسب ابوالفتح ونکی با سیزده واسطه به امام شهید حضرت حسین‌بن علی (ع) میرسد[1]

## قاضی صابر ونکی

نسابه علی‌بن محمدبن نصربن مهدی ابوالقاسم ونکی از بزرگان و دانشمندان فرقد زیدیه علویه است. ابوالحسن بیهقی نام علی‌بن محمد نسابه را در اوائل لباب‌الانساب زیر عنوان «فی ذکر من صنف فی علم‌الانساب فی‌البلدان» و نیز در فصل فی‌انساب النسابین من‌آل رسول‌الله (ص) زیر عنوان (نسابةالری) آورده است. وی از منسوبان نصربن مهدی بن نصربن مهدی معروف به ابوالفتح ونکی است که ذکرش در پیش نوشته شد.

---

۱ــ الانساب سمعانی صفحه ٥٨٦ مجله یادگار سال اول شماره دوم ونك بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی.

بقعه علی‌بن محمدبن نصربن مهدی ابوالقاسم ونکی بنـام آرامگاه قاضی صابر در ونك معروف است و مورد احترام و زیارت مردم می‌باشد.
بر سر در آرامگاه قاضی صابر که دارای بقعه و ضریح منبت‌کاری زیبائی می‌باشد اشعار زیر بر روی کاشی نوشته شده است:

صد شکر که الطاف خدا با ما شد
فرزنـد امـام چـارمین پیدا شـد
از مرقـد شه زاده علـی بین شـرف
سامان ونـك چه سینه سینـا شـد
آمـد ز لقب قاضی صابـر نـامش
بوالقاسـم کنیت چـه شه بطحا شد

شادروان سید محمد تقی مصطفوی در کتاب آثار تاریخی تهـران دربارهٔ بقعهٔ علی‌بن محمد ملقب به قاضی صابر در «ونك» (که یکی از کانونهای مهم زیدیه در ایران بوده) چنین نوشته است[۱]: «قریهٔ ونك در فاصلهٔ یك فرسنگی شمال غربی تهران از قدیم‌ترین قراء شهر ری بوده نام آن در کتب قدیم دیده میشود[۲] باغ وقفی میرزا یوسف مستوفی الممالك صدراعظم معروف ناصرالدین شاه در ونك مشهور است. این باغ وسیع ومشجر درختان چنار فراوان که اغلب مانند هفت چنار هر چند عدد آنها از تنه و ریشهٔ درخت چناری کهن سر برآورده است و درختان توت متعدد و سایر اشجار متعدد میوه‌دار و سایه‌دار همیشه یکی از بهترین محلهای آسایش مردم تهران بوده و هست. در داخل باغ وقفی مزبور حیاط محصوری با کتیبه‌هـای بسیار مفصل و عالی از سنگ مرمر و آثار هنری شیوا وجود دارد که مدفن میرزا یوسف مستوفی الممالك و فرزندش حسن مستوفی و دیگر اعضای خاندان مستوفی در اطاقهای جنوبی این حیاط واقع می‌باشد در وسط ضلع جنوبی باغ کنار خیابان باریك قدیمی شرقی و غربی قریهٔ آباد و زیبائی وجود دارد که هنگام آباد نمودن باغ و احداث ساختمانهای آنجا بوسیلهٔ

۱ــ آثار تاریخی تهران تألیف سید محمد تقی مصطفوی به کوشش میر هاشم محدث صفحه ۲۱۳ ــ ۲۱۱
۲ــ رجوع شود به مجله یادگار مهر سال ۱۳۲۳

میرزا یوسف مستوفی ساخته شده است. و چون وی شخص هنر دوست و دانش پروری بوده نوشته‌های بسیار مفید و قابل توجهی بر روی سنگ مرمر مرقد امامزاده مرقوم رفته است. وضع بقعه از خارج بنائی است هشت ضلعی که مدخل آن در ضلع جنوبی بقعه بوسیلهٔ دهلیزی کوچك و چهار گوش به خیابان خارج باغ وقفی ونك مربوط می‌گردد و از دهلیز مزبور دری هم بداخل باغ بازمیشود. داخل بقعه بصورت حرم هشت ضلعی شیوائی است که به استثناء دو ضلع طرفین مدخل حرم، شش ضلع دیگر آن شاه‌نشین‌های متناسبی دارد. حرم و شاه‌نشین ها مفروش و بصورت آبرومندی نگهداری میشود. ضریح چوبی به سباك معروف به جعفری بطول ۲٫۲۰ متر و عرض ۱٫۷۸ متر و ارتفاع ۱٫۸۳ متر در وسط حرم قرار دارد.. داخل ضریح سنگ مرقدی از مرمر بطول ۱٫٤۸ متر و عرض ۱٫۰٦ متر و ارتفاع ٦۷٪ متر ترتیب داده‌اند که یکی از نمونه‌های خوب هنر و صنعت حجاری زمان ناصرالدین شاه بشمار میرود و بر سطح فوقانی آن اشعار و کتیبه‌هائی به شرح ذیل مرقوم رفته است «طوبی من اصبر بقضاءالله.» این مرقد منور و تربت مطهر امامزاده ذوالمفاخر حضرت ابوالقاسم علی‌بن محمد معروف به قاضی صابر است که ده واسطه نسبت وی منتهی به حضرت علی‌بن الحسین علیه‌السلام میشود و سال هشتصد و کسری است این در مکنون در زاویهٔ قریهٔ ونك مدفون است. الان که جناب جلالت مآب اجل افخم اکرم آقا دام اقباله (یعنی میرزا یوسف مستوفی) متصرف این حدود می‌باشند بعد از بنای این بقعه رفیعه مقرر فرمودند این سطور بر لوح صفحهٔ این مزار فیض منظور گردد.» پس از شرح فوق دوبیت زیر و نام حجار به خط نستعلیق برجسته چنین مرقوم رفته است:

پرسید کسی چه می‌رسد در خاطر

تاریخ و بنا و نصب لوح زاهر

این بندهٔ شرمنده محمد باقر

گفتم که امامزاده قاضی صابر

عمل استاد عبدالرسول حجار یزدی اصل، طهرانی المسکن از کلمات

«امامزاده قاضی صابر» که ماده تاریخ بنا است رقم ۱۳۰۳ بدست می‌آید. نسب امامزاده که روی سنگ مرقد به شرح گذشته مرقوم گشته است در زیارت نامه یک‌جا علی‌بن محمد مکنی به ابی‌القاسم و ملقب به قاضی صابر و معروف به سید سندالنسا به معرفی شده، در جای دیگر یا علی‌بن حسین الاصغرابن الامام علی‌بن الحسین زین العابدین ذکر گردیده است. ده بیت زیر هم بخط نستعلیق برجسته بر حاشیهٔ سطح فوقانی سنگ نوشته شده است:

در باغ ونك خلد برین پیدا شد
خورشید سپهر از زمین پیدا شد
گوئی که زناف آهوی خطهٔ خاك
یك نامهٔ مشك عنبرین پیدا شد
این قبه و این روضه و این صحن شریف
از باطن اولیای دین پیدا شد
آن را که بد از جنت موعود گمان
زین جنت موجوده یقین پیدا شد
در عهد خداوند عجم ناصر دین
صد شکر که یك خدای بین پیدا شد
از همت عالی جناب آقا
در خلد برین ماء معین پیدا شد
تاریخ بنای این مزار عالی
با تعمیهٔ نظر چنین پیدا شد
یعنی که امامزاده قاضی صابر
فرزند امام چارمین پیدا شد»

## قدریان و معتزلیان

در اواسط دوره بنی‌امیه تفکر در مذهب اسلام و اظهار شبهه و تأویل آیات که با شدت و اهمیت خاصی مورد توجه اعراب بود، از طرف جمعی از مسلمانان غیر عرب یا کسانی که با ملل غیر مسلمان (خارجی) حشر داشتند و اقتباس بعضی آراء و عقاید از ایشان کرده بودند قوت گرفت و موضوع بسیار مهمی که طرف توجه شد مسئله قضا وقدر، جبر و اختیار بود.

اول شبهه‌ای که در این باب ظاهر گردید در عهد خلافت عبدالملك بن مروان (۸۶ ـ ۶۵ هجری) بروز کرد و اظهار کنندهٔ این مقاله مبعدبن عبدالله جهنی بود و برخلاف عقیده فرقه مجبره یا جبریه که به طور شدید طرفدار عقاید غیرقابل تغییر اعراب و مورد حمایت خلفای اموی بودند برخاست و قولی آورد که نقطه مقابل عقیدهٔ اهل جبر بود.

مجبره می‌گفتند بندگان قادر بر هیچ فعلی نیستند بلکه مجبور و مقهورند. خداوند در موقع بروز فعل از بنده آنرا احداث می‌کند و نسبت افعال خیر و شر به افراد ناس نسبت مجازی است. همانطور که مجازی میگوئیم: (نهر جریان دارد و آسیاب می‌گردد) و به انسان نیز از راه مجاز نسبت فعل میدهیم، و برای اثبات دعوی خود بعضی از آیات قرآن را نیز از همین نظر تأویل می‌کردند.

این عقیده و گفتار خمود کننده با عقاید متحرك و فعالانه ایرانیان که مبتنی بر اختیار فرد بر اندیشه و گفتار و کردار خود در تمام مدت زندگی میباشد و قرنها در ایران رواج داشت بکلی مغایر بود. تعلیمات آئین‌های مختلف آریائی حاکی از این بود که هستی یا جهان دارای دو قوه و قدرت فعاله نوروظلمت میباشد. این قوه همواره باهم در حال برخورد

و نزاع و جدال هستند. نماینده نور یا روشنائی «اهورامزدا» و نماینده «تاریکی یا ظلمت» اهریمن نام گرفته بود. دراین میان بشر بطور خودمختار و آزاد در بین دو قوه مذکور قرار گرفته است. یاران و پیروان آئین‌های مزدائی و آریائی باید همواره دریاری بەنیروی اهورامزدا که مبشر روشنائی و راستی و تندرستی است بشتابند تا نیروی اهورامزدا با اهریمن غالب شده و در نتیجه تاریکی و دروغ و نادرستی و فقر و مرض که از اجزاء قوه اهریمن میباشند از جهان محو گردد. در این گیرودار چنانچه انسان به قوه اهریمنی توجه نموده و به آن کمك کند جهان رو به ظلمت و تباهی خواهد رفت.

در اینجا شعر زیبائی که به جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) نسبت میدهند تأثیر افکار ایرانی را با مختصر تغییری در بعد از اسلام نمایان میسازد:

آدمی زاده طرفه معجونی است — از فرشته سرشته وز حیوان
گر رود سوی این شود به از این — ور شود سوی آن شود کم از آن

یا بقول سنائی:

در توهم دیوی است و هم ملکی — هم زمینی بقدر و هم فلکی
ترك دیوی کنی ملك باشی — ز شرف برتر از ملك باشی

معبد جهنی که رأی خود را از یك نفر ایرانی متفکر و دانشمند بنام سنبویه یا سیبوبه فرا گرفته بود نسبت افعال خیروشر را به قضا و قدر انکار کرد و گفت افراد مردم قبل از آنکه از ایشان فعلی سر زند بطور کامل توانا و قادرند و در افعال خود مختار و مستطیعند و خداوند افعال و اعمال بندگان را بخود ایشان واگذاشته و این معنی همانست که تفویض خوانده میشود. پیروان معبد جهنی بنام قدریه معروف شدند. ولی فرقه معتزله که بعدها رأی معبد را پذیرفتند از قول این لقب دوری جستند و گفتند ما منکر قدریم و نسبت آنرا به خدای تعالی خطا میدانیم. باید مخالفان ما یعنی جبریه که به قضاء و قدر عقیده دارند به این اسم خوانده شوند ولی جبریه هم زیر بار قبول این عنوان نمیرفتند.

معبد جهنی را درسال ۸۰ هجری به‌قولی حجاج پسر یوسف ثقفی در بصره و به قولی عبدالملك پسر مروان در دمشق بقتل رسانید.

غیر از معبد جهنی چند نفر دیگر مانند غیلان دمشقی و یونس اسواری و جعدبن در هم نیز همین عقیده را اظهار داشتند و برای تأیید این رأی آیاتی از قرآن را به زعم خود تأویل کردند، ولی این موضوع تازه چیزی نبود که از طرف اعراب متعصب در مقررات مطلق اسلامی به‌زودی پذیرفته شود. در نتیجه مورد اعتراض اصحاب حدیث و سنت قرار گرفت. بهمین علت یك عده از صحابه که هنوز حیات داشتند از این فرقه تبری جستند و به اخلاف خود توصیه کردند که بر قدریه سلام ندهند و بر جنازه‌های ایشان نماز نگزارند و به عیادت بیماران آن طایفه نروند.[1]

غیلان دمشقی را خلیفه هشام پسر عبدالملك اموی (۱۲۵ ــ ۱۰۵ هجری) و جعدبن درهم را خالدبن عبدالله القسری (مقتول در سال ۱۲۶ هجری) والی عراق و خراسان به قتل آورد.

ولی رأی قابل توجه و پر اهمیت این گروه متفکر از میان نرفت و روزبه‌روز بر تعداد گروندگان آنها افزوده شد بخصوص وقتیکه ابوحذیفه واصل‌بن عطا (۱۳۱ ــ ۸۰ هجری) از موالی ایرانی و از شاگردان حسن‌بن یسار بصری (۱۱۰ ــ ۲۱ هجری) به تأیید آراء معبد و غیلان برخاست و محرك نهضت عظیمی در عالم اسلام گردید.[2]

در ایامی که حسن بصری در بصره به تعلیم و وعظ اشتغال داشت و مردم بسیار از فصاحت و علم و مواعظ او در ذم دنیا و لزوم عبرت اندوزی از کار عالم استفاده میکردند و حسن بواسطهٔ زهد و تقوی توجه و ارادت جمع کثیری از مسلمانان را جلب کرده بود یك فرقه از خوارج به اسم ازارقه که پیروان نافع‌بن ازرق بودند به سرکردگی قطری‌بن الفجاءة بر بنی‌امیه شوریدند. قطـری با لقب امیرالمومنین به جمع‌آوری خـوارج ازارقه و تهییج ایشان برضد بنی‌امیه مشغول شده اهواز را گرفت و مدتها

---

۱ــ الفرق بین الفرق صفحه ٥

۲ــ خاندان نوبختی تألیف شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۳۳

در حوالی بصره و رود کارون با عمال امویان زدوخورد میکرد، تا آنکه بالاخره در اوایل حکومت حجاج پسر یوسف بر عراق و ایران بدست مهلب بن ابی صفره از آن حدود رانده شد.

در زمان فتنهٔ ازارقه بین مسلمانان بر سر حکم گناهکاران اختلاف شدید بروز کرد و هر دسته در این خصوص رأیی داشتند بشرح زیر:

۱ــ ازارقه می گفتند که هر کس، چه مسلم و چه غیر مسلم مرتکب گناهی شود اعم از آنکه گناه صغیره باشد یا کبیره مشکوك است و قتل او و اطفال و زنان او لازم می آید.

۲ــ طایفه دیگر از خوارج که صفریه خوانده میشدند قول ازارقه را در باب حکم گناهکاران قبول داشتند فقط قتل اطفال ایشان را جایز نمیشمردند.

۳ــ فرقهٔ دیگر از خوارج بنام نجدات می گفتند اگر کسی مرتکب گناهی شود که حرام بودن آن مسلم باشد و عموم مسلمین در آن باب اجتماع کرده باشند مشرك محسوب میشود، ولی اگر از کسی گناهی سرزند که مسلمانان در باب تحریم برآن اتفاق ندارند چون میتوان گفت که مرتکب به حرام بودن آن علم نداشته، باید تا موقع بدست آوردن دلیل و حجت قاطع از دادن حکم در باب او خودداری کرد و امر را به رأی علمای فقه واگذاشت.

٤ــ مرجئه و اکثر علمای تابعین میگفتند که مرتکب گناهان کبیره را چون به انبیای مرسل و کتابهای آسمانی و به حقانیت احکام الهی اقرار دارد باید مؤمن شمرد، ولی چون ارتکاب کبیره کرده فاسق محسوب میشود و فسق منافی با ایمان و اسلام نیست.

۵ــ حسن بصری و پیروان او می گفتند که مرتکبین کبائر منافق بشمار نمیروند و منافق از کافری که علنی اظهار کفر می کند به مراتب بدتر است.

واصل بن عطا رأی هیچیك از این فرقهها را که یا به کفر و شرك گناهکاران و یا به ایمان و اسلام ایشان حکم می کردند نپذیرفت، و رأیی

آورد که حد وسط این دو محسوب میشد. وی گفت :که مرتکبین کبائر نه کافر مطلقند و نه مؤمن درست، بلکه مقام ایشان بین این دو طبقه مردم قرار دارد، چه ایمان عبارت از یك سلسله خصلت‌های نیکوست که چون در مرد جمع آمد او را به لفظ مؤمن میستایند و فاسق چون جامع ایـن خصال نیست نمیتوان او را بنام مؤمن خواند. ولی به این علت که خصال نیك دیگر در او موجود نیست، و منکر شهادتین نیست انکار این خصال و اطلاق نام کافر بر او صحیح نمی‌باشد. و در حقیقت، مرتکبین کبائر از صف کفار و مؤمنین هردو خارجند و از ایشان کناره‌گیری (اعتزال) جسته‌اند و در عداد هیچکـدام محسوب نمیشوند. ولی اگر مرتکـب کبیره‌ای بدون توجه از دنیا خارج شود در آخرت در زمرهٔ اهل جهنم معدود است. چه در آن دنیا مردم دو گروه بیش نیستند یا اهل جهنمند یا مستحق بهشت، با این تفاوت که عذاب او تخفیف خواهد یافت وقرارگاه او از قرارگاه کفار بالاتر خواهد بود.

واصل‌بن عطا پس از اظهار این عقیده از استاد خود حسن بصری و پیروانش کناره گرفت و برای مباحثه با طلابی که از او پیروی کردند به گوشهٔ دیگری از مسجد رفت. حسن بصری به اطرافیان خـود گفت (اعتزال عنا) از ما کناره گرفت یا از ما جدا شد. و منظورش «واصل» بود. در اثر بیان مخالفان و اصل پیروان وی را معتزله خواندند.

عقیدهٔ واصل‌بن عطا از این تاریخ بنام «المنزلة بین المنزلتین» و اعتزال معروف شد و پیروان او هم اهل اعتزال یا معتزلهٔ مذکور خوانده شدند.

واصل با یاری یکی از شاگردان حسن بصری بنام عمروبن عبیدبن باب (۱٤٤ــ۸۰ هجری) که او نیز از موالی ایرانی بود فرقهٔ بزرگ و پر اهمیت فلسفی معتزله را تأسیس کرد که باعث انقلاب عظیم فکری در جوامع اسلامی گردید. زیدبن علی‌بن حسین (ع) مؤسس و بنیانگزار فرقهٔ زیدیه که شرح احوال وی و یاران و پیروان او در این تألیف آمده است از شاگردان واصل‌بن عطا بود.

## اصول عقاید فرقه معتزله

غیر از عقیده به تفویض و اعتزال و انکار قدر، واصل‌بن عطا و عمروبن عبید در باب توحید و عدل و وعد و وعید نیز آراء مخصوصی اظهار داشتند و عقاید ایشان در این مسائل از طرف عموم معتزله پذیرفته شد. با وجود اختلافی که بعدها در باب فروع در میان این فرقه بروز کرد، و آنرا به فرقه‌هائی چند منقسم ساخت. اصول عقاید واصل‌بن عطا و عمروبن عبید که به اصول خمسه (پنجگانه) معروف است محفوظ ماند و کسی استحقاق عنوان معتزلی پیدا میکرد که به این اصول معتقد بود و آن اصول این است:

۱ـ توحید: خداوند عزوجل نه جسم است و نه عرض و نه عنصر و نه جزء جوهر. بلکه خالق اجسام و اعراض و اجزاء و جواهر است. هیچیك از حواس نمیتواند او را دریابد. نه در دنیاو نه در آخرت مکان و اقطار قابل گنجایش و محصور کردن او نیست. بلکه خداوند لم‌یزلی است و زمان و مکان و نهایت و حد ندارد. خالق اشیاء است و مانند اشیاء نیست و هرچه غیر از اوست محدث است.

۲ـ عدل: خداوند شر و فساد را دوست نمیدارد و از این جمله بری است. و افعال بندگان را خلق نمی‌کند، بلکه مردم به قدرتی که خداوند به ایشان داده به آنچه به آن امر شده یا از آن نهی بعمل آمده مبادرت می‌نمایند. اوامر ایزدی جهت اموری است که مصلحت خلق در آنهاست و پسندیدهٔ خداست و نواهی او برای جلوگیری از ارتکاب به امور ناپسند و فسادانگیز است. خداوند بندگان را تکلیف به اعمالی که از حد توانائی ایشان بیرون است نمی‌کند و از ایشان کاری که ساخته نیست نمیخواهد. مبادرت به فعل یا خودداری از آن بقدرتی است که خداوند آن را به بندگان خود داده و مالك این قدرت اوست. اگر بخواهد میتواند آنرا سلب کند یا باقی بگذارد.

خداوند قادر است که مردم را به اطاعت خود مجبور سازد و یا

ایشان را از راه اضطرار از معصیت بازدارد. ولی اراده او برای آنکه از بندگان خود رفع محنت کند و باب هرج‌ومرج را مسدود سازد به این ترتیب قرار نگرفته است.

فرقهٔ معتزله را بمناسبت اصرار درباب تعریف تقدیر وتوحید و عدل و مناظره در این خصوص با طرفداران تجسم و تشبیه و مجبره و غیره، اهل توحید و عدل نیز می‌گویند.

۳ــ وعد و وعید: خداوند در احکام خویش تغییر نمی‌دهد و در وعد وعید خود صادق است و مرتکب گناهان کبیره را نمی‌آمرزد مگر آنکه در حیات این دنیا توبه کند.

۴ــ المنزلة بین‌المنزلتین: که شرح آن در بالا گذشت.

۵ــ امر به معروف و نهی از منکر: بر هر مسلمانی به قدر وسع و استطاعت او واجب است که احکام را برهرکس که راه عصیان رفته و از اوامر و نواهی الهی سرپیچی کرده چه کافر باشد چه فاسق، عرضه دارد و در پیش بردن آن با شمشیر یا وسایل مادون آن جهاد کند و بین کافر و فاسق در این مرحله تفاوت‌نگذارد.

حدیث مجعول «القدریة مجوس هذه‌الامة» حربه‌ای بود که دشمنان این طایفه آزادانه برضد آنان بکار میبردند. با در نظر گرفتن اصول عقاید فرقه‌های قدریه و معتزله میتوان گفت این فرقه مظهر آزاد فکری و آزاد منشی ایرانی همراه با تعقل و تفکر عمیق فلسفی در مقررات اسلامی متأثر از تعلیمات آئین های ایرانیان بوده است.

بدیهی است ظهور این قبیل افکار در حکم اعتراضی است که پیوسته عقل سلیم بشر بر احکام جابرانه و تعلیمات مقرره و محدود نموده است.[۳]

فرقهٔ معتزله در دوران بین خلافت مأمون و متوکل یعنی در زمان مأمون و معتصم و واثق (۲۳۲ــ۱۹۸ هجری) به اوج اقتدار و اعتلای خود رسید، زیرا مأمون خود آشنا به علم کلام و از دوستداران بحث و

---

۳ــ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان (زرتشت تا رازی) چاپ دوم تألیف رفیع صفحه ۱٤۰

جدل در مسائل فلسفی بود. از زمان متوکل عباسی به بعد قدرت معتزله رو بـه تنـزل گذاشت و پیروان آن سخت مـورد تعقیب و آزار قـرار گرفتند. بـرای اطـلاع بیشتر در ایـن مـورد خوانندگان می‌توانند به تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان ( از زرتشت تا رازی) رجوع کنند.

فرقه‌های معتبر معتزله بشرح اسامی زیر ثبت شده‌اند[۴]:

۱ـ واصلیـه : پیروان ابوحذیفه واصل‌بن عطاء الغزال (۱۳۱ـ۸۰ هجری)

۲ـ هذیلیه: پیروان ابوالهذیل محمدبن هذیل العلاف (۲۳۵ـ۱۳۵ هجری).

۳ـ نظامیه: پیروان ابراهیم بن سیار نظام (در گذشته به سال ۲۳۱ هجری)
هجری)

٤ـ خابطیه: پیروان احمد خابط.

٥ـ بشریه: پیروان بشر معتمر

٦ـ معمریه: پیروان معمربن عباد سلمی (درگذشته به سـال ۱۲۵ هجری)

۷ـ مرداریه: پیروان عیسی‌بن صبیح ابوموسی مردار (درگذشته به سال ۲۲٦ هجری)

۸ـ ثمامیه: پیروان ثمامةبن اشرس (درگذشته به سال ۳۱۳ هجری)

۹ـ هشامیه: پیروان هشام‌بن عمروالفوطی

۱۰ـ جاحظیه: پیروان عمروبن بحرالجاحظ (۲۵۵ ـ ۱٦۳ هجری) (درگذشته به‌سال ۳۰۰ هجری) .

۱۱ ـ خیاطیه : پیروان ابـوالحسین عبدالرحیم‌بن محمدبن عثمان الخیاط
ص‌ص‌ص

۱۲ـ جبائیه: پیروان ابوعلی محمدبن عبدالوهـاب جبایی (۳۰۳ـ

---

٤ـ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهـارم هجری تألیف دکتر محمد جواد مشکور صفحه ٦٦

۲۳۵ هجری)

۱۳ـ بهشمیه: پیروان ابوهاشم عبدالسلام بن ابی علی جبایی (درگذشته به سال ۳۲۱ هجری)

## جنبش سادات دوازده امامی مازندران یا قیام سید قوام‌الدین مرعشی

درقرن هشتم هجری درمازندران چندین متصرفه که بدست سلاله‌های کهن محلی اداره میشد (با وندیان. قارنیان. بادوسپانیان) وجود داشت. آل‌باوندکه ازدیگران‌نیرومندتربود سخت‌مورد نفرت‌عامه‌مردم‌قرارداشت.

کیا افراسیاب چلاوی که یکی از بزرگان لشکری مازندران بود آل باوند را که برای نوبت سوم در مازندران استیلا یافته بودند سرنگون و بازپسین امیر باوندی یعنی فخرالدوله حسن را مقتول و زمام امور را در آمل و ساری و نواحی دیگر مازندران به دست گرفت (۷۵۱ هجری) منبع اصلی تاریخ نهضت سادات مازندران همانا تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی میباشد که به سال ۸۸۱ هجری پایان یافته است. مؤلف مزبور که پیرو مذهب تشیع و صوفی است از اخلاف سید قوام‌الدین مرعشی شیخ و پیشوای نهضت سادات مازندران و از هواخواهان پرشور آن جنبش میباشد. ظهیرالدین مرعشی با وضوح تمام از رابطه نهضت سادات مازندران با نهضت سربداران سبزوار به ویژه طریقت حسنیه یعنی طریقت شیخ حسن جوری سخن میگوید.[1] به نوشته ظهیرالدین مرعشی (سید اعظم) عزالدین پدر و سید قوام‌الدین مرعشی که از طایفه سادات مرعشی بود نسبش به امام حسین (ع) امام سوم شیعیان میرسید بمریدی و شاگردی شیخ حسن جوری دومین رهبر جنبش سربداران سبزوار درآمد. باری سید عزالدین لقب شیخ را از حسن جوری دریافت کرد و پس از مرگ استاد، پیشوای درویشان حسنیه گشت.[2]

---

۱ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۶۶.
۲ـ دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۸۲.

طریقت مذکور در حدود سال ۷٤۱ هجری به طور کامل سازمان یافته بود. خواجه شمس‌الدین علی که در آن زمان در سبزوار امیر و سرور سربداران بود از نفوذ فوق‌العاده سید عزالدین بیمناك شده و وی را رقیب احتمالی خویش میشمرد. بدین سبب عزالدین صلاح خویش در این دید که خراسان را ترك گوید و به مازندران برود، ولی سید در بین راه درگذشت و فرزند وی سید قوام‌الدین مرعشی که همراهش بود و خرقه و لقب شیخی را از پدر دریافت داشته بود، به ساری مازندران رفت و روش پدر را تعقیب و به تبلیغ‌اصول طریقت خویش و طاعت و ریاضت مشغول شد، و به زودی در رأس جنبش نیرومندی که از طرف درویشان رهبری میشد قرار گرفت و به گفته دولتشاه اهل ساری مازندران مرید شیخ قوام‌الدین شدند و اینان پیرو مذهب امامیه یعنی شیعه اثنی‌عشری (دوازده‌امامی) بودند.

در سال ۷۵۱ هجری نفوذ و قدرت درویشان و شیخ ایشان چنان بسط یافت که کیا افراسیاب چلاوی دانست که فقط در صورت اتحاد با آن فرقه میتواند حکومت کند. پس اصول طریقت ایشان را پذیرفت و مرید شیخ قوام‌الدین شده کلاه درویشانه بر سر نهاد و لباس فقر بتن کرد. ولی از آنجائی که درویشان برضد تجمل و ثروت قیام کرده و خـواهان برابری همگانی و مساوات بودند. اتحاد ایشان با افراسیاب که از اخلاف خاندان فئودال کهن محلی بود نمیتوانست استوار باشد . در چنین وضعی جدائی و نفاق میان افراسیاب و درویشان اجتناب ناپذیر بود. بنابر این افراسیاب از لباس فقر بیرون آمد و شیخ قوام‌الدین را متهم ساخت که تخم عصیان و یاغیگری می‌پراکند و به زندانش افکند.

مردم پس از اطلاع بر این واقعه به زندان هجوم برده شیخ را به قهر و غلبه آزاد ساختند و زنجیر از دست و پای او برداشتند و به خـانه‌اش بردند. فقیهان یعنی نمایندگان رسمی دین (سنـی) جانب افراسیاب را گرفتند. بدین قرار همچنان که در خراسان و سبزوار میان روحانیون رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی درآغازجنبش نزاع درگرفت درمازندران

نیز چنین شد.[۳]

افراسیاب به طلب سید قوام‌الدین فرستاد و او را به دیـوان خویش خواند تا با فقیهان بحث شرعی کند. ولی شیخ تباعد ورزید و نزد او نرفت وسخنان درشت در جواب گفت افراسیاب بار دیگر خواست شیخ را دستگیر کند ولی مردم سلاح به کف در مقام دفاع از وی برآمدند. پیکار میان لشکریان افراسیاب و مردم مسلح در نقطه‌ای نزدیك شهر آمل که زنی پنبه زرع کرده بود وقوع یافت. درویشان باتفاق آن زن از شاخ درخت بـر حوالی آن مزرع استواری کردند که به لفظ مازندرانی آن را (پرچین) میخوانند. در عقب آن پرچین ایستادند و در حوالی آن پرچین آب روان کردند تا سواران افراسیاب به علت گل و لای نرم شده نتوانند از آن محل عبور کنند. آنگاه شورشیان سپاهیان افراسیاب را تیرباران کردند. افراسیاب زخمی شد و از اسب در افتاد و کشته شد و سه تن از فرزندان او نیز مقتول گشتند و ارکان دولت و لشکر او هم فرار کردند. پیروان سید قوام‌الدین مظفر و فیروز وارد آمل و ساری شدند (۷۶۲ هجری) و دولت سادات در مازندران استقرار یافت و قدرت روحانی و سیاسی به دست سید قوام‌الدین و پس از وی به کف فرزند او سید کمال‌الدین مرعشی افتاد.

طبق مسطورات تاریخ طبرستان در این موقع شخصی به نام امیر قتلغ شاه از جانب حاکم خراسان داروغه ولایت کومش (قومس) بود و قلعه فیروزه کوه در دست کیا جلال متمیر بوده است.

سادات مرعشی در زمان تسلط خود به احیای اراضی بایر در مازندران مبادرت ورزیدند و ساختمانهای فراوان بدست آنان احداث گشت. شهر ساری که مدت مدیدی ویران و از جنگل پوشیده بود در سال ۷۶۹ هجری تجدید بنا شد.

بعد از نهضت سادات مازندران، در گیلان نیز نهضت آزادیخواهانه مردم که سادات آن ناحیه در رأس آن قرار داشتند به ظهور رسید. در آن

---

۳ــ برای اطلاع از ماجرای سربداران به تاریخ جنبش سربداران تألیف (رفیع) و همچنین کتاب آزاداندیشی و مردم‌گرائی در ایران پژوهش همین نویسنده مراجعه شود.

ایالت عصیان بر ضد فئودالهای محلی پدید آمد و رهبر آن سید امیر کیا بود. سادات گیلان از سادات مازندران یاری طلبیدند و به کمك ایشان در مشرق گیلان، که مرکز آن شهر لاهیجان بود، دولت سادات تأسیس یافت (۷۷۲ هجری) و بیش از دو قرن وجود داشت.

ظهیرالدین مرعشی مینویسد (ممالك مازندران و رویان تا سرحد عراق و قومس تحت تصرف آنان در آمد) در این میان شهر سمنان به ویژه محله زاوغان مرکز تجمع سادات مرعشی بود. به طوری که نوشته‌اند در زمان حمله امیر تیمور گورکانی یکی از سادات مرعشی به نام محمدبن سید مرتضی که در سمنان اقامت داشت به مازندران گریخت.

درحال حاضر مقبره عده‌ای ازسادات زیدی و مرعشی درمحله زاوغان سمنان پا برجاست و بنام آرامگاه علویان معروف می‌باشد.[۴]

دولت سادات مازندران در سال ۷۹۵ هجری به دست امیر تیمـور گورکانی منقرض گردید.

پس از مرگ امیر تیمور مردم مازندران بار دیگر قیام کردند و دولت سادات مرعشی بار دیگر در آن سامان مستقر گشت. ولی بتدریج رو به‌ضعف و انحطاط گذارده و متصرفات آنان محدود گردید تا این که به دست شاه عباس صفوی در سال ۱۰۰۱ هجری به طور کلی منقرض شد.

هم‌زمان‌باجنبش سادات‌مرعشی درمازندران (نیمه‌دوم‌قرن‌هشتم‌هجری) جنبش دیگری در هزارجریب‌مازندران ونقاط کوهستانی جنوب‌طبرستان به پیشوائی میر عمادالدین محمود هزار جریبی که از بازماندگان امام موسی کاظم (ع) امام هفتم شیعیان دوازده امامی و صوفی مسلك شیعه مذهب بود به وقوع پیوست. کانون این جنبش در دهکده وری (وریج) چهاردانگه و پریم (فریم) واقع در چهار فرسنگی شمال شهمیرزاد در استان سمنان و ۸ فرسنگی شمال شهر سمنان و ده فرسنگی جنوب شهرستان ساری قرار داشت. دولت سادات هـزارجریب پس از استقرار (نیمه دوم قرن هشتم

---

۴ـ لازم به توضیح است که سید قوام‌الدین مرعشی و سادات مرعشی از شیعیان دوازده امامی بودند که در ادامه نهضت علویان زیدی در قرن هشتم هجری در طبرستان قیام کردند.

هجری) تا (زمان سلطنت شاه عباس بزرگ صفوی) بدست فرزندان
میر عمادالدین محمود هزار جریبی اداره میشد.[۵]

---

۵ــ برای آگاهی بیشتر خوانندگان میتوانند به تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه نمایند

## فهرست منابع و مآخذ کتاب


۱ـ صحیفه سجادیه علی‌بن حسین زین‌العابدین (ع) ترجمه جواد فاضل
۲ـ الملل و النحل تألیف ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی
۳ـ تجارب السلف تألیف هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی به تصحیح عباس آشتیانی
٤ـ تاریخ یعقوبی تألیف ابن واضح یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی
٥ـ مروج‌الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده
٦ـ النقض عبدالجلیل رازی به تصحیح محدث اموری
۷ـ جنة‌النعیم تألیف محمد باقربن مولی محمد اسماعیل‌بن عبدالعظیم‌بن محمد باقر مازندرانی
۸ـ تاریخ طبری تألیف محمد جریر طبری متن عربی
۹ـ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی
۱۰ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از زرتشت تارازی) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۱۱ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از ظهور رودکی تا شهادت سهروردی) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۱۲ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۱۳ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۱٤ـ کامل‌ابن اثیر ترجمه عباس خلیلی و مهیار خلیلی (دوره)
۱٥ـ خاندان نوبختی تألیف عباس اقبال آشتیانی .

۳۸ـ فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد معین
۳۹ـ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید
۴۰ـ تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی‌زیدان ترجمه علی جواهر کلام
۴۱ـ تحقیقی پیرامون‌آزاداندیشی و مردم گرائی درایران تألیف‌عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۴۲ـ وفیات‌الاعیان ابن خلکان
۴۳ـ تاریخ بخارا تألیف محمد نرشخی
۴۴ـ احیاء الملوك امام محمد غزالی
۴۴ـ تاریخ سیستان به تصحیح محمد تقی ملك‌الشعرای بهار
۴۵ـ فهرست ابن ندیم ترجمه تجدد
۴۶ـ احوال و آثار رودکی تألیف استاد سعید نفیسی
۴۷ـ الاعلام تألیف خیرالدین الزرکلی در ده جزء
۴۸ـ تجارب الامم تصنیف ابوعلی مسکویه
۴۹ـ تاریخ بیهق ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی
۵۰ـ قصران کوهسران منطقه کوهستانی ری باستانی و تهران کنونی تألیف دکتر حسین کریمان
۵۱ـ دودمان علوی تألیف ه. ل. رابینو ترجمه مرحوم سید محمد طاهری شهاب
۵۱ـ تاریخ نظم و نثر فارسی تألیف سعید نفیسی
۵۲ـ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی
۵۳ـ تاریخ جنبش سربداران ودیگرجنبشهای ایرانیان درقرن هشتم هجری تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۵۴ـ دیوان اشعار صادق سرمد
۵۵ـ الانساب تألیف ابی سعد عبدالکریم‌بن محمد سمعانی
۵۶ـ لباب الانساب ابوالحسن بیهقی
۵۷ـ اطلاعات ماهانه در شش مجلد ۱۳۲۷ ـ ۱۳۳۲ هجری شمسی

۱۶ـ لغت‌نامه دهخدا (دوره کامل)
۱۷ـ بیان الادیان امام ابوالمعانی محمدبن عبیدالله علوی غزنوی
۱۸ـ البیان والتبیین جاحظ
۱۹ـ عیون‌الاخبار ابن قتیبه
۲۰ـ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی تألیف حناالفاخوری ـ خلیل‌الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی
۲۱ـ مقدمه ابن خلدون ترجمه محمد پروین گنابادی
۲۲ـ دیوان ناصرخسرو قبادیانی
۲۳ـ قرآن کریم
۲۴ـ مقاتل الطالبین تألیف ابی‌الفرج اصفهانی
۲۵ـ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم تألیف دکتر محمد جواد مشکور
۲۶ـ مفاتیح‌العلوم خوارزمی
۲۷ـ کتاب المقالات و الفرق
۲۸ـ تاریخ مذاهب اسلام
۲۹ـ معجم‌البلدان یاقوت حموی
۳۰ـ البلدان یعقوبی تألیف ابن واضح یعقوبی ترجمه دکتر آیتی
۳۱ـ شهریاران گمنام تألیف احمد کسروی
۳۲ـ فرمانروائی و قلمرو دیلمیان تألیف مینورسکی ترجمه جهانگیر قائم‌مقامی
۳۳ـ تتمة‌المنتهی تألیف شیخ عباس قمی
۳۴ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی به کوشش محمد حسین تسبیحی
۳۵ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار به تصحیح عباس اقبال آشتیانی
۳۶ـ تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد اول ترجمه علی‌پاشا صالح
۳۷ـ مجمل فصیحی احمد خوافی به تصحیح محمود فرخ خراسانی

۵۸ـ علویان طبرستان تألیف ابوالفتح حکیمیان
۵۹ـ آثار تاریخی تهران تألیف شادروان سید محمدتقی مصطفوی

# فهرست راهنما

اعلام تاریخی، جغرافیائی، اشخاص، فرقه‌ها، قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندانها، مکانها،

کتابها، رساله‌ها.

آ



الف

## خ



## د



## ذ



## ر

غ



ف



ق



ك

## ن

## فهرست آثار منتشر شده مؤلف این کتاب

**۱ـ تاریخ سمنان:** که چاپ اول آن در اردیبهشت سال ۱۳۴۱ خورشیدی و چاپ دوم در اسفند سال ۱۳۵۲ خورشیدی در ۷۷۸ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است.

**۲ـ تاریخ قومس (کومش):** مشتمل بر وقایع تاریخی و اوضاع جغرافیائی،سیاسی،اجتماعی، اقتصادی، تحقیقات باستان‌شناسی وشرح احوال رجال و معاریف: سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، خرقان، جندق، سنگسر، شهمیرزاد و نقاط تابعه آنها که در فروردین سال ۱۳٤٤ خورشیدی در ٦۱٦ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است. چاپ دوم آن در بهمن سال ۱۳٦۲ خورشیدی در ٦۸۰ صفحه بدقطع وزیری از طرف انتشارات آفتاب در تهران چاپ و منتشر گردیده است.

**۳ـ تاریخ نهضت‌های ملی ایران:** (در چهار مجلد) جلد اول این تألیف زیر عنوان (از حملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان) در اسفند سال ۱۳٤۸ خورشیدی در ٦٥٦ صفحه به قطع وزیری توسط شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

**٤ـ تاریخ نهضت‌های ملی ایران:** (از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) که در اسفند سال ۱۳٥٤ خورشیدی در ٦٦۸ صفحه به قطع وزیری از طرف بنیاد نیکوکاری نوریانی طبع و نشر شده است. جلد سوم (از بیداد مغولان تا اوج حکومت صفویان) جلد چهارم: (از آغاز نفوذ اروپائیان تا انقلاب مشروطیت) در دست تألیف.

**٥ـ اعتقاد ودلبستگی عمیق ایرانیان به‌آیین کهن ملی:** مهر سال ۱۳٥۰ خورشیدی.

**۶ـ نگین سخن:** شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات فارسی از قرن چهارم تا عصر حاضر (در شش جلد) جلد اول در فروردین سال ۱۳۵۰ خورشیدی در ۵۲۶ صفحه به قطع وزیری و جلد دوم در اردیبهشت سال ۱۳۵٤ خورشیدی در ٦٥٤ صفحه به قطع وزیری و جلد سوم در مهر سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۵۵۵ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت سهامی انتشارات کتب ایران در تهران طبع و نشر شده است. جلد چهارم در ٥٦٠ صفحه به قطع وزیری در آبان سال ۱۳٦۲ خورشیدی از طرف انتشارات آفتاب در تهران چاپ و منتشر شده است.

**۷ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان:** (در ٦ مجلد) جلد اول این تألیف زیر عنوان: (از زرتشت تا رازی) در اسفند سال ۱۳٤۷ خورشید و چاپ دوم آن در آذر سال ۱۳۵٦ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

**۸ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان:** جلد دوم زیر عنوان: (از ظهور رودکی تا شهادت سهروردی) در ۹٤۰ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در آذر سال ۱۳۵۷ منتشر شده است.

**۹ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان:** جلد سوم زیر عنوان: (از مولوی تا جامی) در ۱۱۰۰ صفحه. جلد چهارم (از دشتکی تا هاتف) زیر چاپ.

**۱۰ـ اقبال شرق:** شامل شرح احوال و آثار و افکار و برگزیده‌ترین اشعار علامه محمد اقبال لاهوری که در ۲۸۸ صفحه به قطع وزیری در آبان سال ۱۳۵۷ خورشیدی از طرف انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی در تهران چاپ و منتشر شده است.

**۱۱ـ چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی:** عارف بزرگ ایرانی در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری تحریر امیر اقبال سیستانی که در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۲۰۲ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران د رتهران چاپ و منتشر شده است.

**۱۲ـ جنبش زیدیه در ایران:** که در آذر سال ۱۳۵۹ خورشیدی از

طرف انتشارات آزاداندیشان در تهـران چاپ و منتشر شده است و کتاب حاضر چاپ دوم آن می‌باشد.

۱۳ـ **قیام سربداران:** (داستان واقعهٔ باشتین) که در شهریـور سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات همگام در تهران چاپ و نشر گردیده است.

۱٤ـ **نورالعلوم:** کتابی یکتا از عارف بی‌همتا شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگوار ایرانی زیسته در اواخر قـرن چهارم و اوایل قرن پنجـم هجری همراه با شرح احوال و آثار و افکار او کـه در اسفند سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات بهجب در تهران چاپ و منتشر شده است.

۱۵ـ **آزاد اندیشی و مردم گرائی در ایران** که در مرداد سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات آزاداندیشان در تهران چاپ و منتشر شده است.

۱٦ـ **تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری** که در شهریور سال ۱۳٦۰ خورشیدی در ۳۵۰ صفحه به قطع وزیری از طرف انتشارات آزاداندیشان در تهران چاپ و منتشر شده است چاپ دوم این تألیف در بهار سال ۱۳٦۳ خورشیدی از طرف انتشارات محمدعلـی علمی در تهران منتشر شده است..

۱۷ـ **سلطان‌العارفین بایزید بسطامی:** شامل شرح احوال و آثـار و افکار و اقوال بایزید بسطامی عارف بزرگ قرن دوم و سوم هجری که در شهریور سال ۱۳٦۱ از طرف انتشارات آفتاب در ۵۰۰ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است.

۱۸ـ **خمخانه وحدت از شیخ علاءالدوله سمنانی** همراه با شرح احوال و آثار و افکار و مکاتبات بانضمام گزیده اشعار فارسی او که در ۳۳٦ صفحه به قطع وزیری در اردیبهشت سال ۱۳٦۲ توسط شرکت مؤلفان ومترجمان ایران در تهران طبع و منتشر شده است.

۱۹ـ کلیات دیوان اشعار شیخ عـلاءالدوله سمنانی عـارف بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری (زیرچاپ).

**۲۰ـ سیر اندیشه انسان‌سالاری در ایران** (زیر چاپ)

**۲۱ـ مقالات جغرافیای تاریخی ایران** (جلد اول جغرافیای تاریخی شمال شرق ایران) (زیر چاپ).

**۲۲ ـ ارغنون حقیقت** (مجموعهٔ اشعار).

**۲۳ـ تاریخ فرهنگ ملی ایران** (در دست تألیف)

**۲۴ـ باسوادان بی‌فرهنگ** (در دست تألیف)

## توضیحات لازم

۱ ـ در صفحه ۱۷ سطر سوم (فرزندش زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب(ع)) صحیح است.

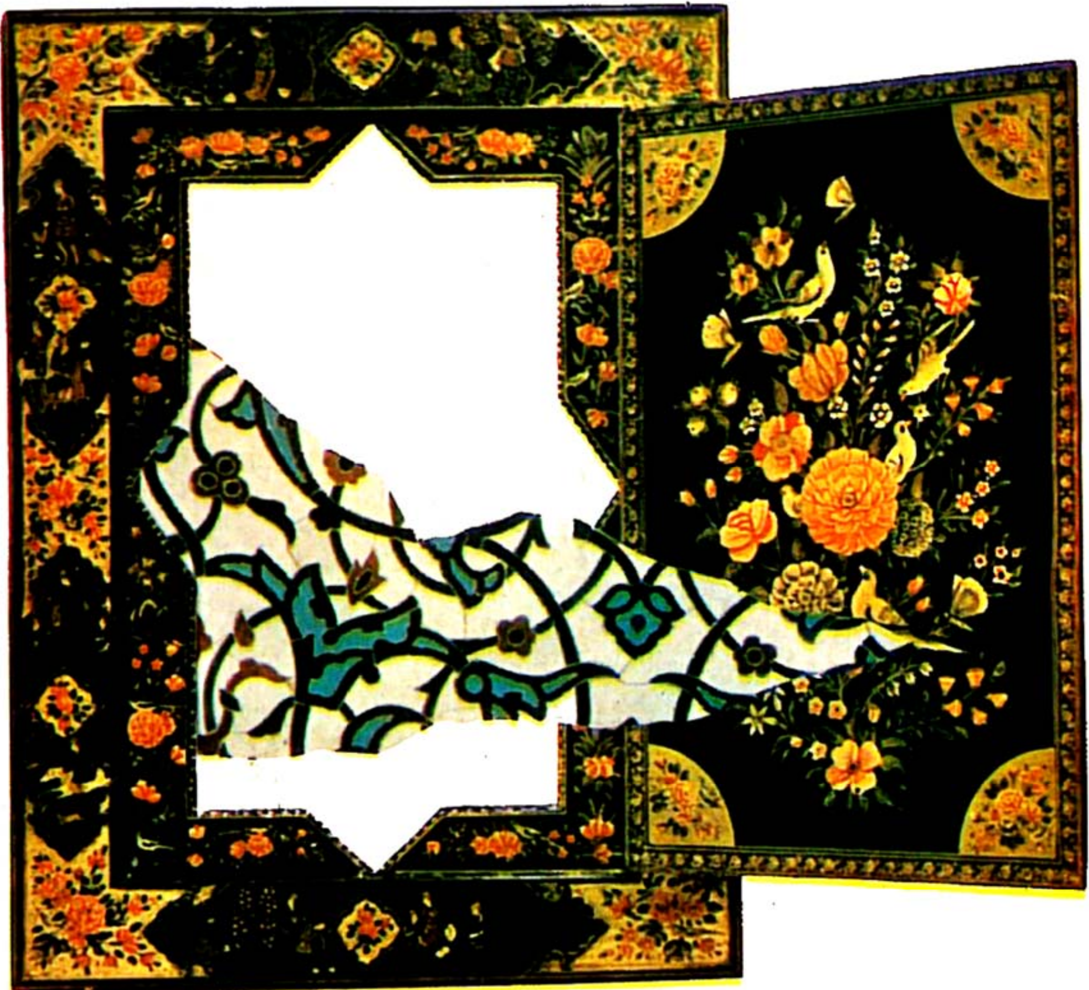
۲ ـ در صفحه ۵۳ سطر آخر (واسط) درست است.

۳ ـ سرصفحه ۱۸۳ و ۱۸۵ و ۱۸۷ (قدریان و معتزلیان) است.

۴ ـ صفحه ۱۸۱ سطر ۸ (معبدبن عبدالله جهنی) درست است

مجموعهٔ تفکر اسلامی

۱



انتشارات
فلسفه

بها: ۴۵۰ ریال